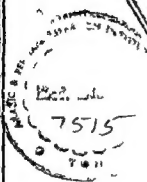


تقریظ فاضل لودھی و کامل بلیدی جامع معقول و منقول حاوی
 منبر و اصول ادیب البیب آبیار چمنستان
 نیکو سیرت مولوی حافظ محمد سورتی سلمہ
 تعالیٰ الغر والعلیٰ ارحمہ اصحاب لانا
 محمد سعید بسط الدن علی القبر
 البعید یون احقائین
 تان
 حشر



حمد الم. ب. ع. الأناشيد والهمم البيان وخص
 طائفة منهم بمنزلة الشرف حتى بلغوا مبلغ فوز ووق
 وحنان والصلوة والسلام على سيد الأبناء حمد افصح
 من نطق بالضاد وعلى اله واصحابه الأجداد الذين غابوا
 الوحي اوان النزول ففانروا من جناب بما فازوا وحازوا
 من شأئله ما حازوا اما بعد فيقول احقر عبد الله الصمد
 العبد محمد بن غلام رسول السورتي بارك الله تعالى فيما منحه

وسماه عما منعه وامطر عارض الطافه عليه على اسلافه
 ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطباع
 طبائع البلغاء يغوضون في سبم الافكار فيصادفون
 درر الاسرار ويسبكون اباريز المعاني الدقيقه في
 قوالب المباني الانيقه ويكثفون بجواهر الوجوه الخافيه عن
 استار الغموض ويولجون بحجور المعاني في بحور العروض
 فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا يسكنون بينهم الفاوون
 ليجهون المخلصين وهم كافرون وسكون يحزن من ملح
 من بليق ومن لا يليق من الشاعرين فتدقيل في شالهم
 احتوا التراب في افواه المسدحين والله در القريض
 ما ارفع شأنه واعذب بتيانه حسبك عاء صلى الله عليه
 وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
 وآله وسلم ان من الشعر لحكمه على شرفه شهيدا
 فهو في ذاته مدح ليس مذموما ولا صاحب ملاما
 بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

اباريز المعاني
 فافس ان نور وفور

كمن
 في شرفه شهيدا
 في شرفه شهيدا

نعم صواب الفاضل الذي احترفه وعاف علوم الدين
 كلار جملة وافترفه وكذلك في عظمة شأنه انه
 بحيث توهم منه انشاء الفرقان حيث تثبت اهل الزينج
 في انكاره بان المبلغ شاعر يتدبر على مثل هذا
 البيان فردوا بانته ما علمناه الشعر وما ينبغي له
 لتلايق الاستنباه في نزول الذكر الجليل كاللفور
 في جملة شأن الشعر الجميل وفطنت ان اصحابه يصلح
 الله عليه وسلم كانوا يتناشدون رضى الله تعالى
 عنهم وهو جالس بينهم فالشعر مما لا يرب في جملة
 فبشر لمن رغب فيه ورغب واصغى اليه اذ نهوا
 صوب وطوبى لمن ظفر به خصوصها شيخه واستادى
 نبراس العلماء الاعلام قدوة فضلاء الانام لسانه مناج
 الكون وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
 الواصلين امام السالكين معرب نكات العلوم الطاهر
 والباطنة وحالب در الكتاب والسنة طراز العظمة

بيت
 ٢٠

بيت
 ٢٠

بيت
 ٢٠

العلوية ومثل النجر الزكية النبوية شمس
 ما قلت في وصفه شيئا لا مدح الا وجدت شاه فوز ما اصف
 اعني به المنوء باسمه الفاضل المولى محمد سعيد بن محمد
 واعطى على العظيم آبادى لانزال التايات ما بوجوده باسمه
 النجر وحدائق فضائله يانعة الزهر فانتهى نال منه
 اقصى الاماني له ديوان في الفارسي وفيه نبذ من
 الاشعار العربي وما ادرنا ما هو ديوان ترغيب اليه
 جميع النفوس وتشربه بقرطيبها كل عروس منزلة
 عن اللغو والتأشيم ترمية لكل ذي ذوق سليم
 ما سدة عادت من السماء بعد انقطاعها بل نقاطية
 رايقة تشاق الاذان الى اسماعها لم تر عيننا في
 قط من قبله ديوانا حوى بعض ما قد حوى هذا
 كتاب الوياع بوزن ذهب الكان البايغ المغبونا
 كان المباسم ميمامة ولا مائة الصدغ لما التوى
 ولما رأيت كما وصفته خفت عين العيان ولم ازل

کفای علی مایه نشان فبته بهذا التقریظ
حباله وهو ناو صلی الله تعالی علی خیر خلقه

همرد آله و صحبه اجمعین

لنصاب الدیوان سید السهتالی

این دفتر اشعار که دیوان فقیر است	مجموعه افکار پرت بن فقیر است
از جوشن بهار گل و سرن مضامین	سراسر بر صفحه گلستان فقیر است
از ناز گله معنی در نگینی الفاظ	هر بیت خوشش سنبل و بیکان فقیر است
گروست و بهر ذوق مرا کن بهر عباد	هر شعر ترش میوه لبستان فقیر است
از چاک و لم سر زده این نامه نمودن	هر مصرع آن سر و خیمه بان فقیر است
این گلشن نظاره که شد غریب و فرخار	ببخار بجای و بی مزگان فقیر است
این شاد بود و خط که بود کان مدحت	شور افکن زخم دل نالان فقیر است
زار باب سخن فلت محسن قبولم	نان و نمکی ما حاضر خوان فقیر است
زیر طبع و سباج بیایا شنی گیر	بر خوان سخن نعمت الوان فقیر است
هر سطر از ان سبک و لا فزیر نیست	هر معنی و لفظش در و مر جان فقیر است
جلش بود از هر دلی چشم دل است	نمبر از ده اجزاء از رگ جان فقیر است

أَمْرُ السَّعْرِ حَكْمَةٌ وَإِنَّ الشَّيْءَ السَّحَرُ

لَمْ يَسْتَعِزَّ بِقُوَّةِ الْوَيْسِ وَالْعَيْسِ وَرَبِّهِ وَإِنَّ حَسْرَتَهُ



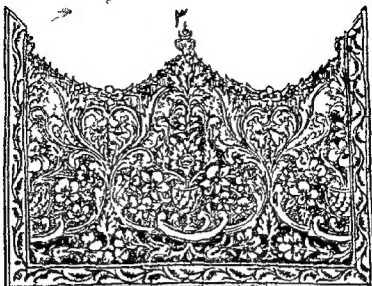
بِهِمْ فَكُلُّهُمْ عَسِيرٌ عَلَى الْقَارِعَةِ عَسِيرٌ

الْمُطَاوَرُ بَلَاءٌ أَبَدٌ حَلَهُ طَبْعُ كَرْدِ
دَحْزَنِي عَظَمَةُ يُونُسَ رَدِ

مِطَاوَرُ الْبَلَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اجمعت و کفی و التماسق والسلام علی سیدنا محمد الطیطی و علی آله النجباء الشرفاء
 واصحابه اهل السفا و الوفاء اما بعد این شکسته بستم چندست از افکار بن
 آینه گشای سید وارجمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم شمس اعظم علی
 غفر له ذنبه الخفی و الجلی خیالات پریشان کج در مدتی از عمر فراهم آید
 و گمانست از مواسب رحمن که کلک طبع موزون بر صفت اندیشه رقم زده
 بر صاحب لادن عاشق سخنان روزگار عرض کرده می شود و زرد و ستا
 و عالی طبعان اسرار و دیار بارمغان میزد اگر حسن قبولی یابد ز سعادت
 راتم و اگر دعا خیری کنند غایت غایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
 در دست و در نظم شعر دارد و که اقل نلیل است سعید و گاهی فارسی
 هم بقبلت قطع شعر من آیدست یا آوردو بالیقین ان که فیض سبحانست
 از دم نایست نهی نه این نه فقرست شکر یزدانست نه مراد عوی
 زبان نیست نه مرالاف علم و عرفانست که و تائیدن بروج حلقه
 از خداوند لطف احسانست از تماشایان این گلزار مدعا بم دعا
 خقراست و الله الهادی الی سبیل الرشاد و منه المبدء و الیه المصداق



بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده فی توحید الله سبحانه وحمیده موسی جا

<p>هو الاول هو الآخر له اسماء الحسنی چه چشم و لب چه خال و خط و لطف عارفین نه بنون میشد مجنون و نه عاشق بند نه بلبل از غم گل ناله ها می کرد و شور افرا پرستیدی نه بت از هر چه نیکو آتش را زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دیا اگر ناطق و کرصامت و گر گنگ است و گویا کسی در گزینش را کند احصا کجا یارا</p>	<p>تعالی اسد بر شانش که نهانست پیغم جمال عالم آرایش تجلی کرد و در هر اگر حسنش نبود آتشکار از رو و محبوبا نه پوزان بجای آتش زد از شور عشق شمع فکر دند ملائک سجده پیش آدَم خاکی نظر بر هر چه اندازی بود آینه حسنش بتبسیح و ثنائش نغمه سنج خوش بیانیه است چو گوید آنکه در ستایش الهی حمد الهی</p>
---	---

این شعر در
 کتاب
 التوحید
 است

اینجا گفت از دعوی از اینجا و استخوان و
 دعا و سکت مانند گانرا کرد از آن تعلیم
 از لطف رب بعد است این عین و علم
 صاحب لطفش ارباب و شوقش و شوق
 چک از آسمان باران بود از زمین
 چه آدم همه عالم بجهنم از رحمت عایش
 که مقم بر حقیقت نعمتش از خوان یغما
 کند قسمت بکس هر چه خواهد هر خواه
 هر عمریت کند هر مردی حمد او دارم
 قریب است رحمت او بهر جا حاضر نام
 سجود کن فنا می نیار و عجز چو پیش
 خداوند الهای نیاز است مایا
 بود علم قدیم تو محیا جزئی و کلی
 چه گفته است در ایجاد عالم از زمین تا
 فلک ساختن و شن بخورشید و ماه و نجوم

دعا از ما اجابت و سوال از ما رو
 که ما را افتقار دانی و او راست است
 و گرنه اگر گناه و طاعت نیستش
 سموم که اگر جنبه نماید در جهان حق
 رساند روزی آدم شب و روز و تاب
 از خوان نعمتش هر شیء بیغایب در دنیا
 چه امکان کس باشد که بی دانش کشد
 نیاید از نقصان زیادت اندان
 نشاز من ادای کج و عزم شد برین
 مشغوب از رحمت بیاد حضرت
 که سولی و نخواهد کرد اگر چه بد بود کمال
 بر رحمت کن نظر بر آنکه بخشا کرم فرمای
 ز اول علم هر شیء آری اجمال و تفصیل
 چه منعهاست در تشریح انسان
 زمین آسمان که دی زولد آدم و حوا

این شعر را
 بنویسند و بگویند
 این شعر را

نعم الوکیل ربی یارب انت حسبی
 انت القوی فارحم انت العلی فارحم
 درد مراد و اکن با خویش آشنا کن
 توفیق طاعتم ده زانش بر اتم ده
 دیدار خود بخت ما را بکن کرامت
 یا واقع البلاء یا واسع العطاء
 ما یم و قامت خم از بار بخت غم
 بر روح پاک احمد حسرت صلوة بحد
 رویم بپا خستش کن بر شفا بخش کن

ای قیّوم نبی یاربنا ترحم
 انت الولی فارحم یاربنا ترحم
 در ما سوار ما کن یاربنا ترحم
 ما و بختم ده یاربنا ترحم
 در عرصه قیامت یاربنا ترحم
 یا غافر الخطایا یاربنا ترحم
 یاربنا ترحم یاربنا ترحم
 هر خطئه میفرستد یاربنا ترحم
 رحمت بر منش کن یاربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

ای خجاک درت پناه همه
 نور وجه تو شمع راه همه
 چون خط دست بر کف جود
 گمیر عفو تو ز بسیاری
 بادشاهی ترا مسلم و بس

سر کوی تو سجده گاه همه
 و ز تور روشن شباه همه
 با مسب کرم نگاه همه
 ریز و از دامن گناه همه
 جمله شامان گد اتو شاه همه

کارمانندگان گناه و خطا	کار تو عفوای آله همه
------------------------	----------------------

جرم حسرت پوش و ز جرا	ای تو پوشنده گناه همه
----------------------	-----------------------

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در حیب و گریبان سینم	دست صحرا را ابدان سینم
بر تنایم بار و ستار و کلاه	گل بسرا ز سنگ طفلان سینم
از جنون تا گشته ام کامل فنون	خدا بر عقل نادان سینم
دو دین شد نوبت مجنون گذشت	کوس لاغیری بمیدان سینم
در شگاف زخمهای پای خویش	بخیه از خار مغیبلان سینم
لاله سان باد انهای خونچکان	خیمه در کون و بیابان سینم
سرد هم چون دود آه سینه سوز	آتش اندر چرخ گردان سینم
از گل خود هر کجایانم نشان	نغمه با چون عنده بیان سینم
از صف طاعت بروم کمر عشق	ساغر می پای لغزان سینم
حکمت از پیرمغان آموختم	طغنه بردانای یونان سینم
برده از روی حقائق افنگم	تن ز گفتار پریشان سینم

خبر وجود و اجیم مشهود نیست
 از در آلا بآئد چون رسم
 لا تو اخذان سینا ربنا
 هست ناپیدا کنارا بن محیط
 مدعی را تا نباشد انگهی
 تان پنداری که لاف است و گزاف
 نعره فقر فخری بر حصیر
 ناتوان مورم علی قسمت نگر
 بر در ایوان سلطان رسل
 آب میاشتم بکوبش از دو چشم
 می نشینم گاه در باب السلام
 گم چین سایم باب جبریل
 میروم مابین قبر و منبر شش
 جان بنثار مرقد پاکش کنید
 هر که گردن چپ از فرمان او

تیغ لا برقی اسکان میزنم
 ذکر را بر طاق نسیان میزنم
 دست در دامن غفران میزنم
 دست پادشاه و پراسان میزنم
 باد و توحید پنهان میزنم
 حرف با اتقان و ایقان میزنم
 همچو شیران در بیستان میزنم
 خیمه در ملک سلیمان میزنم
 شبانه چون گدایان میزنم
 و انگهی دلمان شرکان میزنم
 فال فتح الباب عرفان میزنم
 سرگشته بر باب رحمت میزنم
 یا قدم در باغ رضوان میزنم
 این سخن با اهل ایمان میزنم
 گردن آن نامسلمان میزنم

میکنم در جام دُر و دُر داو
 سرپای نخل قدش می نم
 میکنم حُف لب گلزنک او
 چون مهبنا سے او یاد اوم
 میکنم مردم حدیث آن زبان
 نسبت دندان او کردم بزر
 بر سر از آسمان شاعری
 میکند روح القدس تائید ما
 چرخ میگردد که نقش سکه اش
 گفت جود او صلاحی خاص عام
 هر چه بینی در وجود او جود است
 رحمة للعالمین گفتش خدا
 فارس غمیش فراز عرش گفت
 یانہی السد بام نعمت تو
 گرچه از بندم ولی از پای طبع

چون ابو در دام و اسان سینم
 پشت پابر سر وستان سینم
 سنگ بر لب بختان سینم
 شور محشر در دل و جان سینم
 تشنه ام بر آب حیوان سینم
 زین سخن دندان بزدان سینم
 طبل مدح او چو حستان سینم
 راه دشوار است و جولان سینم
 بر سر و خورشید تابان سینم
 روز و شب بر خوان جان سینم
 این دهل بر کاخ بریان سینم
 فهم کن حرفه زقران سینم
 گوی که دون را بچوگان سینم
 از بلاغت طبل سخنان سینم
 گام در شیراز و شروان سینم

تا بکف آرم گم سراسر می خوش آید
 سبک کنم در یوزۀ دیدار تو
 بار ده در مجلس قدست مرا
 با گر بیان کار بادشوازیست
 که توان گفتن مدحی لاقت

غوطه در دریای عمان میسزیم
 حلقه بر در چشم گریان میسزیم
 گر چه پر دم دم ز عصیان میسزیم
 این نوا چون بنیوایان میسزیم
 قفل خاموشی بلب زان میسزیم

در سلامی کان بود حسرت بایم

نامہ را هر سه بی پایان میسزیم

ایضاً فی نعتہ صلی اللہ علیہ وسلم

هر که که عاشق گل روی محمد است
 امر و زهر که در دجاک در شمع قام
 محمد و مکی که اسی در خویش را کند
 در مصحف مجید الف لام میسزیم
 جان بخش مرده شد نفس عبودی زان
 دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او
 گردن برار هست گنایم که قرون

بیشک بهشتی است اگر نیک گدایت
 فردا امتیحم خست و قصر ز پر جد است
 شاه رسل که بر فلک انگنده هستند
 رمزی از انان از انان است نقد است
 که حق بسو خلق بختی با حمد است
 عاقل بقید شرع شریفش مقید است
 دارم و سید که امیدم می صد است

یعنی بجای احمد مرسل ز آتش
 ای طلعت توانسته حسن لم نزل
 حسن تو هر که دید تحقیق دید حق
 وصف خجیل تو گویم مرا چه حد
 نام تو شد محمد و محمود و جاس تو
 گفتار در شمار تو و وحی کردگار
 نازم بآن زمین که ترا خواجگاه شد
 بلع مدینه که زخم فیض تو هست سبز
 دل از طواف کعبه تسلی کجا شود

بخشند هر گناه و خطای که سزاست
 روی خوش تو مطلع انوار سرت
 در رو تو جمال الهی مشاهد است
 جز آنکه لطف خوبی حق تو بجد است
 باشد لو ای حمد عشر ترا بدست
 با هم ز اتحاد چو حرف شد دست
 از عرش برتر است الهی چه مرقد است
 هر برگ آن بقدر فزون از مرقد است
 ما را که طوف کعبه کوی تو مقصد است

رحمی بحال حسرت دختنه غریب

شان توانی رسول خدا حجت آیت

ایضاً فی النعت

چون بگذری بباد بسحر ای مدینه
 کن عرض سلام بنیازیکه تو دانی
 خواهیم که فلک گرد بر آرد ز وجود

یاد آرا زین عاشق شیدا ی مدینه
 بر کوچه و بازار و مکانهای مدینه
 تا با تو شوم با ویه پیمای مدینه

با قافله اشک دل خون شمع
 اسی مردک نید و برون آبی چشم
 شیرین لب بران بمکیدن بودار
 حلواست ز طبعش ولی دودند
 روزی بود آيا که مدینه شودم جائے
 خاک هست بر آن سر که ندارد طبع
 از سیم طلب مجد و ز دانش طلبین
 اول بدل و دید و بد و نور ز نوش
 انوار بلند است را و از دور و دیو
 صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون
 در هفت صدف نیست یک کوکب
 تعظیم و شرف که اگر یافت رکبه
 خورشید کند سجده بآن قبه که باشد
 از سبز غلافیک بر آن حجره قدس است
 برتر بود از عرش زمینی که در آغوش

هر روز بر آید تبنا سے مدینہ
 کن پای ز سر بھر تماشا سے مدینہ
 لیکن نہ بشیر نی خرماسے مدینہ
 از لطف و دود آمدہ حلوائی مدینہ
 زانگونه کہ شد در دل ماجای مدینہ
 سرمایہ سود آمدہ سودا سے مدینہ
 وانکہ طلب میسر کن از پاسے مدینہ
 زان بعد ہدایت طلب از مائی مدینہ
 گوئی ہمہ نورست سراپا سے مدینہ
 از لعل و گہر قیمت خارا سے مدینہ
 در حسن و بہا چون در کتاسی مدینہ
 کم نیست از ان قبہ خضرا سے مدینہ
 آرا نگہ سید والا سے مدینہ
 تشریف خدا داد بہ بالا سے مدینہ
 دار دقن پاکشے فخر اسی مدینہ

سلطان رسل فخر اتم شافع محشر	دارای بهشت و چمن آرا مدینه
ما خاک مدینه شرف از مقدم و فت	جبریل امین است جبین ساسی مدینه
ریمین جوار و اثر خلق عظیمش	دارند چه خلق حسن انبای مدینه
اچاه مدینه شده دریا عطایش	خضرت جگر نشنه دریای مدینه
انی چه بود آب حیات دل مرده	یک شربت آب از کف مقامی مدینه
را هز تو حشرت طلب خود و حشوت	اسی داد و هر کشور و دارا مدینه
از مرده نفعت تو هر خطه سپید	در زمره مرغان خوش اوای مدینه

غزل فی نعتہ صلی اللہ علیہ وسلم

فلک استان رسول خدا	ملک پاسبان رسول خدا
چگونه ریشانش که حق گفته است	لعمربشان رسول خدا
بان شهر ایزد قسم یاد کرد	که بود آن مکان رسول خدا
بیان جهان بود نخل مراد	قد دانستان رسول خدا
چه شور و گردیده عذب قرآ	ز آب دمان رسول خدا
مذاق دل و جان حلاوت	ز شهد بیان رسول خدا
خوشا بخت آنکس که پیغام حق	شنید از زبان رسول خدا

نوگوئی که بود دست کان کم	کف زرقشان رسول خدا
ز سرخدا گشت آگه کس	که شد راز دان رسول خدا
خدا را ازین دوستی یافتند	خوشان و ستان رسول خدا

رحمت هزاران صلوة و سلام
بر روح و روان رسول خدا

وقال متولها به صلی الله علیه وسلم بالمدينة

مه غلام روی تو یاسید	مپوشان بپند و نغمی یاسید
بخت رابن عای عشقان	گوشه ابروی تو یاسید
عنه ذکر قلوب عارفان	حلقه های می تو یاسید
بهری راز و بسو قبله ایست	قبله من کوی تو یاسید
نیست مشک و صندل و کافور را	نسبت بابوی تو یاسید
مفت عشاق است با چنین تبتا	ناری از گیسوی تو یاسید
سیکند دلهای شیراز اشکا	چشم چون آهوی تو یاسید
هست از بستان جان نخلان	قامت دلجوی تو یاسید

حسرت دلمسته نکشاید بان

جز گفتم گوی می رسید

وقال تشفعا به صل الله عليه وسلم في المدينة المنورة

من از عصبیان کج انبارم شفاعت یارب الله	شفاعت را طلبکارم شفاعت یا رسول الله
صفایم که پیوسته کبار کرده ام جد	عقوبت را نسو از شفاعت یا رسول الله
رسول انس و جان هستی شفیع عصبیان	گناهکارم گناهکارم شفاعت یا رسول الله
توئی حاجت دامن توئی شکل کشای	توئی مونس تو یاربم شفاعت یا رسول الله
نبی الرحمتی آخر شفیع الاستی آخر	چو فر دار و تو آرم شفاعت یا رسول الله
دویدم سید سویت رسیدم سر کوب	شفاعت از تو آرم شفاعت یا رسول الله
شیدم من از خاکت گفتم دامن پاست	منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله
چو رو سو تو آرم اگر من گناهکارم	اگر در آن که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قربت رسیدن حشر

شود سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

وقی نعته صل الله عليه وسلم

سایه رحمت کو محمد صلی الله علیه وسلم

قبله جان یارب محمد صلی الله علیه وسلم

نور هدایت کو محمد صلی الله علیه وسلم

اگر در بهر جانب اشارت بجد نمودن نشان

<p>کعبه ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم سرقد لجوی محمد صلی الله علیه وسلم هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم لطف حق آید خوی محمد صلی الله علیه وسلم سلسله گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم جان بدیم بر بوی محمد صلی الله علیه وسلم باز دست سوی محمد صلی الله علیه وسلم</p>	<p>خانه دین را سعادتمند که طوالتش دریا گشته بهتر کن خرامان خانه از راه و زواری جلوه حسن ناستنای چشم بدار و دوری کرد و خدای حق حریفش انداخته بشیر عشق خدا را سلسله جفایان دلایا بخت گرچه ندیدم رو محمد شمس سیر محمد شام و سحر تسلیم نمیدانم غیر تو محبت</p>
---	--

ایضا

<p>زین تحفه بکش در سول عسلی را این نان نهال حین مطلسی را و الله بهم کان علیما و خبیرا بیهوده بهر درچه روی حق طلبی را دیگر نکشد جام شراب عیبی را بر نام خوش ناز بود خوش لقبی را از قد و لبست یافته شیرین رطبی را</p>	<p>بفرست در و دار دل و جان و خوبی را فرمود خدا زین گلستان و دو عالم بر جلد نبی نزد حق او را شرف آمد حق را بطلب از در آن شاه رسولان هر کس که شد از ترس مستایه است ای ختم رسل محمد شافع محشر هر نخل که در باغ جهان نشو نمایا</p>
---	--

<p>باقد تو بالای فلک عیسی مریم با چون بفرق تو نالیم که آورد سوت کشدم عشق برین بسته بود نادیده رخت دیده من چیر تست گوشی بفغان من دشتت توان داد</p>	<p>را نسا نکه بگهواره نشاند صبی را در ناله غم چو جسم طبعی را ای من مگ تو عفو کن این بی آرد را گفتن نتوان با کسی این بواجبی را چون ساز کنم زمره نیم شبی را</p>
---	---

جان میداد از تشنگی شوق تو حشر
 ای ابر کرم چاره کن این نشنه لبی را

ایضا

<p>نگارا و لفسریبانا زینا برای دیدن روی نکویت شفای ماعیلان در لبست شد از فرق میان آن دو ابرو سرم خاک ره چایک سواست بسوی حسرت مسکین نگاست لقد ارسلت من ذی العرش حقا</p>	<p>بهارا گلغذرا امه حبسینا خدا فرمود پسدا چشمینا دوا ای ماچه داند پور سینا وضوح معنی فتح آبسینا که مرکب بر جعاند از چرخ میسنا ز چشم لطف ختم المرسلینا رسولار حسته للعالمینا</p>
--	---

ایضا

این غزل در جلیع خود
غزلی است که در سینه
کلمه می باشد
غزلی است که در سینه
و در غزل خود
چندین غزل
با دوازده بیت
در این حال

بزیار احمدش سازمیده خود را
جهانی انس و جان در کشتن خود را
هزاران یوسف و یعقوب این جزویش
کندر و زجر بر از گل امزش است
باخوان ده لبتا در چشمتش در اندام
بود یارب که بر خاک مدینه بنم آسود

ز دیدار خدایا خوش کنم غمیده خود را
بخشند تا کراته هر چه نوشیده خود را
که فرماید عطا پیر این پوشیده خود را
ز خارستان بنیاد این رچیده خود را
اگر خواهی عزیز یوسف ز دیده خود را
زارش هند و ابل و تن رنجیده خود را

سعدی اشعار در نعت نبی میگوید

نثار سرور دین کن در سنجیده خود را

تضمین سیدین سعدی علیه السلام

ز سر خرم کمال او بلغ العلی کماله
کنم تابع خصال او حنت جنت خصاله

دل و دیده مجو کمال او کشف بجو کماله
بنم تو سل آل او صلوا علی و آله

فی منقبت سید الاولیا علی کرم الله وجهه

جو حضرت عیان از تیغ ابرو علی
ذات پاکش منظر خاص کبریا

شد قوی دین نبی از زور بازو علی
بین جمال اصدور آینه روی علی

<p>گرچه در طایر بسو گنجینه آورده ام هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا چون نکرده حق سپاس خاطر او ردس یادیزان افنی از بوبکر عثمان و عمر مرمت شیر خدا برین بخشای کمی</p>	<p>روی دل دارم بیاطن دانم اسو علی بر امید آنکه روز بختنوم بوی علی معصطفی را تکیه سر بر دزانوی علی راضی از ایشان علی ایشان ضایع میشمارد خویش را حسرت سگ کوفه علی</p>
---	---

ایست

<p>از حب علی دلم تباب است آباد دلکجه از غم او کم نیست مر از حوض کوثر ستم زنگاه چشم مستش انصاف که ذره چون قصد فرمان مهر چون نبردی در کار منت جبر از رنگ است</p>	<p>برانش شوق او کباب است چون خانه چشم خن است این چشم که در غمش پر است این سستی من از تر است هر جا که شعاع آفتاب است او چاکرت ای فلک جناب است عالم همه از تو کامیاب است</p>
--	--

حسرت ز کسی فتنه ام جا
کو سست می ابو تر است

ایضا

بیاسانی بده جانم ساقی کوثر	لکن هست لایق ز جام ساقی کوثر
از آن غلطم پیاپی ختم که از جوش رو	رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر
بجای روضه و شامستان این غلط	بجا آرد چون مینا سلام ساقی کوثر
تماشا کن که بر پشت امید بگنهد کار	چو باران هست بزان فیض عام ساقی کوثر
دل کاهید از غم چون بلال او دره کار	مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر
بخشتم آب کوثر دشمن صدیق کبر را	اگر شنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از نشکبهار و ز محشر باشد حشر
چون بستم بجان دل علام ساقی کوثر

فی منقبه غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه

بادی را یقین حضرت غوث الاعظم	طائر عرش من حضرت غوث الاعظم
شیانته ز نانیم گلیان درت	یا شه کشورین حضرت غوث الاعظم
خوشر از سلطنت روزین هست مرا	خاک گویت بچین حضرت غوث الاعظم
بر امید قدم پاک تو عمریست که کن	می نهم سر زین حضرت غوث الاعظم
آشکاراست ز پیشانی نور اگینت	سعی سحر مبین حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسید بقدمهای نبی
نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

آتش را حسرت و خسته بدست توخت
سویش از لطف جبین غوث الاعظم

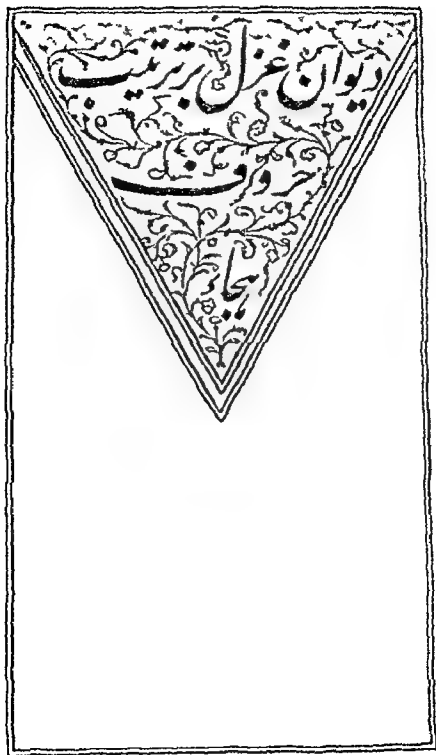
ترتیب بند و رفعت ناتمام

السلام الاولین مخلوق العالمین	السلام الاخرین پیغمبر روی زمین
السلام اوصف ذات تعینی آنند کم بود	گوهر آدم نهان اندر میان مار طوین
السلام ای فخر تو اصل اصول کل شیا	و نبی انقاس قی پدا انبیاء و مسلمین
السلام آب رنگ رو منور السلام	السلام خاک پایت محل عین عین
السلام انبیاء تحت لواءیت کلهم	السلام اسید اولاد آدم جمیعین
السلام از خدا بر تو بهر دم صلوات	السلام استانت منزل روح لایین
السلام ای امی عالم بتعلیم	قائل کلنت علم الالبین و الاخرین
السلام گفت توطه و یسین از خدا	وصف تو نور القلم بل جمله قرآنین
السلام از بنیخ بحرین کان و جوب	السلام پایه سراج تو عرش برین
السلام معنی هر صورتی با که است	نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین
السلام ای آنکه بر منبر جو فیرو دی قیام	استن خانه آید از فراقت و چنین

سرمه آرد از آستان تو فواره	شده سیر الی لشکر روان با معین
سرمه یک فرچاره سار و کور	السلام احسرت دخته انعم المعین

صد سده است غیرتم شی شمع
یکت علیکم کو که یانیم آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری آستان معشقی	بوسه ن جریانه در یابی نشان معشقی
چشم من شتاب ده محرم از سر شک	دوباره بگردان ش چون باشند معشقی
ای شو چون گل مرا گوش استماع	بیسراید بلبل چون در آستان معشقی
ای خوشا اگر کسی روی معشقی بدو	و می متزل با حدیثی از زبان معشقی
عیسی سر برم اگر فرست از زمین آسمان	قالب قوسین ست او ادنی مکان معشقی
رفت شان عجب پیش من که باشد و نش	آدم و من دوزخ ز نشان معشقی
اسد شرح صد ساله بگوید شرح کس	دو جهان یک گوشه باشد جهان معشقی



بسم الله الرحمن الرحيم
 رادیف لاکف

روی در روی خدایم	سرب پای مصطفی داریم ما
عقده از کار جهان و اینکم	چرخ مشک کشت داریم ما
چار یار مصطفی را پیرویم	هر یک را پیشوا داریم ما
هم با اهل البیت خود را بسته ایم	هم با صاحب اقتدا داریم ما
هر نفس امید صد انعام ما	از حسن بن مرستغی داریم ما
چشم عاجز پر دیرپا و مبدم	از شصید کربلا داریم ما
چون علی بن حسین بن علی	دوره دین رهنما داریم ما
نام باقر این زمین العابدین	برزبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق که ما را نادیده است
 سوسی کاظم بود ما را امام
 هم ققی و هم نقی و عسکری
 انتظار مهدی آخر زمان
 شیخ ما محبوب سبحانی بود
 پیر ما نذر محمد قادر است
 تاج شاه بی بر سرم نعلین است
 آتش عشق که سوزد در جهان

ذکر خیرش دائم داریم ما
 پیشوای چون رضا داریم
 هر سکه تن را مفت داریم
 از ره صدق و صف داریم
 از جنابش فیض داریم
 انجمن پیر هدی داریم
 سایه بال همه داریم
 سنت یزدرا که ما داریم

شور و غوغا چیست که هست خروش
 خود ستائی که روا داریم

ای عشق بر علی البدایا و منک لا استطیع
 بگو جانان چو هم بیان کرد خاکم چو
 ز خلق را زترانه هفت چرخ برکت بگشایم
 شیرین من جبهه ما فزال عقلی را و عشقی
 به با خلد برین لبت نفیسم بویده شد و صا

هر چه خواهی بکن و بکنید و ز خود من
 نه مان کف ده صبر در این هر دو سر و
 قنوت نفسی بغیر حق و عیسی علیک و
 منم ز قید دو کوفت فارغ سرگردان
 لب چو قند تو آب که شرقت بلند تو شکر

عنه شاه تدریجاً قارون
 این کلام را متوجه افغان
 از مضامین که در پیش
 غلام حضرت ایشان
 این مصلحت بود
 و در چشم پادشاهان
 نه در این فضا
 و در چشم پادشاهان
 و در چشم پادشاهان

کیمت شوق الی لقا کاویس طلبہ سو کا
فان طبع متاشیک لیا دارچن نافانت بری

مرغش عشقت کینہ حسرت در بجز یک سبب
زمعجانی چنانکافی اگر توانی کن با او

از دل غمت برون نرو دما بدرما	کین در دشد ز روز ازل نامرد مرا
دارم لے چو آمنه حیران رود دست	زانرو خوش آمدست لباس نمرا
کارم ز خوب و زشت کنون رگزدشت	خواهی تو نیک بر شمر و خواه بدرما
از هر صد که گوش کنم پے یاد برم	یک نغمه است یا منم و یا صد مرا
بخاک آستان تو دارم سز نیاز	نازم اگر بکون و مکان میسر درما
از عشق ره بکعبه مقصود برده ام	فیض فشد ز صحبت پیر خرد مرا
بامن اگر نساختی ایجان مستان	با دشمنان مساز و مسوز از خد مرا
دادم دلت که بوسه تنم عوض چو بوس	با چو تو بد معاملہ داد و ستد مرا
آهسته پانیہ چو بخاکم گذر کنی	خوش خواب احتیست کینچ لحد مرا
افشاندہ ایم بر سر کونین بستین	تا کرست محبت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان فساد مرا
من خود اگر بدتم توان کرد در مرا

از جلو خلق افکن غوغا قیامت را	امروز تماشا کن فردا قیامت را
تا وعده دیدارت افتاده بر روز	بیچیده بر دارم سودا قیامت را
ای مست غفلت فانز خط گزاف	بر طاق فراموشی مینامی قیامت را
هم جلو ساز و دستگاه محشر گرم	هم قامت او شاید دعوا قیامت را
از فتنه بالایت آراست خد اخلعت	ای خجسته نمیزد بالای قیامت را
افکنده مرا چشمت بر بستر پیشی	افسانه کند خوابم غوغا قیامت را
در حال کند عاقل اندیشه مستقبل	امروز بیا دور فردای قیامت را
اندیشه از حشر من بود که شمارم محل	با تاج تب عشقش گرامی قیامت را
طی کرده با سانی با آبله پایها	دیوانه عشق او صحرای قیامت را
یارب عرق خجلت انچه که ساز و دیا	خرد اسن آن مرزش رسوا قیامت را

مرا چه خبر باشد ز سو و زیان حشر
پادست تخی رفتم سودا قیامت را

ای غم سنج بر گل رویت هزار را	مست از شراب لعل لب هوشیار را
افتاده ایم بادل پرداغ قفس	مرا چه کار با چمن و لاله زار را
بگذارتا ز روی تو چنیم گل مراد	ای از غم تو دور دل عشاق خار را

آشنا شدیم با تشوخ بے وفا
چندی بخار خار درین باغ وستم
در داکه زندگانی کس قرار نیست
جای بده ز باد گلزنک ساقیا
آخر بسوی مانگی کن روی لطف

بیگانه گشته ایم ز خوشایان یار را
مردیم آخرا ز غم این گلزار را
این حرف خوانده ایم ز لوح قرار را
جانم بلب رسید ز رخ خسار را
ای ناوک تو مرهم ما دلفگار را

حسرت که در غم عشق تو مبتلا
دیده ارفقت سوی کو مسار را

بی جام و بی صراحی بایه اسکاری
سوی سفید قدم در عاشقان
کی آفتاب باند پیچان بجرم فلاک
از عاشقان بهجران جبرائیل
عشق تو کرد ما را مرد و دیر کعبه
تا سر به سامودی چشمان جواب آلود
هرگز کس نخواهد که چشم او رود نور
مشکل که سام و رستم ثابت قدم نهاد

ای سقینت خمر امن عین بهار را
شیب الم تر اسی قدز ادنی وقار را
از سینه داغ عشقم آخرا شد آشکارا
من به طبع سنانی هجر کم قرار را
شرط وفا نباشد اندن خویش مار را
لا انوم فی جفونی لبلا ولا خسار را
خوبان چه گونه سازم و راز تشریف را
گر دو چو در برابر مژگان او صف

از زخم کشتگان آب حیات بشود	اگر تو برسم ری آن لعل جانقنار را
دلهای عاشقان را تا پایمال سازد	در کوچه چنانی لغت ده داده صبا را

هم چو در کین است هم سمان یکین است
فرصت شمار حست دیدار آشنار را

از دور محبت نگرم قد و لبش را	تخلیست که چیدان تو انم لبش را
ساکن حکیم شعله برق غضبش را	چون طاقتم آن نیست که پرسمش را
گاهی ملکش خود انم گاهی منم خورشید	من در زور آناه نیا لبش را
دارسته ام از کلفت دیان طلیعه را	تا یافته ام لذت در طلبش را
صدیف که بیمار تو جاندا و بهجران	عنا بلبت فاده میداشت تبش را
بخت دل دیوانه که در سلسله زلف	لطف تو ردا داشته شور و غبش را
گو فخر یا بانکند عاشق صادق	در عشق نرسند علو لبش را
از بسکه بهجران تو خو که دل ما	خوش میگذازم کنون روز و شبش را

حسرت اگر هست در سلطنت ملک

بخشتم رخ و زلف تان و دم و جش را

نه از بخت غاری بدامان ما

نه گل گشت زیب گریان ما

که در دو آید بد زمان ما	نه جور طیبیان دل آسود شد
که یوسف در آید برندان ما	خوشم تا خیالت بل غمت
برون هست از حد امکان ما	زدل آرزوی قوی کردن بد
یک گشته مهر تو و جان ما	چو شیر و شکر با هم آمخت
غم تست پیدا و پنجان ما	درون برون جمله عشق تو ایم
چه غم چون قوی میرسان ما	اگر اندانیم تدبیر کار
گل تربیاری و سفیلان ما	عجب نیست کز بارش افروز
نقان از دل نامسلان ما	زند در حرم نعرو یا مسنم
کند رخنه روزی را ایمان ما	همیت اگر کاوش آن نکند
مبادا خلعت از مرگان ما	کف پای نازک بچشم مننه
برای چه کارست مرگان ما	بگو تا درت را کند رفت و برون
بود جان ما بجز جانان ما	چرا در بنایم در راه او
که دل نیست دوزخ فیران ما	تو از ما بجز هم محبت مینج

خدا را نگهدار حسرت نفس

که زده آتش آه تو و جهان ما

<p>گویند از سن آن دلبر بار تا کی تغافل تا چند بیدار صبر و تحمل از پا در آمد اشیاه خوبان شکرانه چرس شیرین لبست از لبست بانی روی نکویت هر کسکه بیند دیگر چه حاجت از طهارت طلب پنهان چه دارم از محبت</p>	<p>بر جان عاشق رحمی خدا را آخر چه آمد محروم و سارا کوتاه کن اکنون دست جفا را میکنم نفقه مسکین گدا را کی مینواز داین بنیوارا دارم بختت معذور را عالم نباشد مخفی شمارا چون از رخ من هست اشکارا</p>
	<p>از خون حسرت سی بخت بر پای تو سنبتی حنارا</p>
<p>مشکل از این شک پر خالی بیدم خانه را از دین آل امید و ز خویش گرد و خیر آشتی یا ای نازنین چون شمع در پیش آتش بجای تر دبا گان دل شد کباب تا کی لا در جستجو آواره گردی کوچه</p>	<p>از خانه صحر خورشید است اکنون دین را هر که بیند بکین نظر آن نگر مسلمان را وز عاشق شیدا این جانبار می نو ساقی تعلل تا بکے پر کن ز می پیمان را چون قیس انا لیلی بگوید ز خویش جانان را</p>

هر دم نیم سر زدی دور از شهرین لپی	ترسم که چون شبی آتش زندگانش از
-----------------------------------	--------------------------------

از دل خیال با سوا حشر فیض ساری	در خلوت خاص خدا جاداد چه گانه را
--------------------------------	----------------------------------

گدای کوی عشقم اشک دلی کرده پید	نما عارض که سامان نگاه کرده پید
بتقریب گدای قمر شبایی کرده پید	بساز بنیوانی طفره جایی کرده پید
ز روضه سلیمان ز رانی اهل جهان پید	بست سیمین بر زرین کلاهی کرده پید
سردگر که شایه ننگ گردون بنام	که در دل دایع عشق چو قیامی کرده پید
دستم لشکر غم انهریت در شب جبران	ز جوش اشک چنان خیم سپاهی کرده پید
مراسم دور خواهد داشت داد او حشر	که از آن روی نگو غدر گناهی کرده پید
تن چون بگ کا بنام انریل عادت	که از کون غمت پشت پناهی کرده پید
کشد تا سوخی دشمنی با خنجر عشقت	ز جسمم غرور دیگر کاست کرده پید

پس از عمری که گشتم کو بکون در جست

زدل اکنون سودا را را کرده پید

نیمست غم دزگار زندی اشام را	گر دشمنان غم دوستش ایم را
حسن قن من کرد زلف عارض گل غلام	کفر دو بالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرد آید
گفت لبست نامنرا چو منی را در لطف
یار مرا نامه بر تنگ ز نام منست
سیر خدا را مکن فاش که تیغ غضب
شهادت من لب ریخته در زهر چشم
نقد دو عالم اگر رفت دستم چه غم

روشنی صبح را تیرگی شام
لعل تو از زان بسی ساخته شناسم
بیه که بمکتوب خویش ترک دهم نام
خون بسے خاص بخت مصلحت عالم
چاشنی قند داد تلخی بادام را
شکر که ساتی نهاد در کف من جام

شعر تو حست غنی ست از منست
حاجت ما نیست دی ل آ رام

توئی جان و توئی جانانه ما
دور آئی گریشی بار و چون ماه
چنان سوز محبت کرد تا تیر
خردمندان نصیحت آشتیت
چونی نالید از بی طاقی زار
چرا ساقی بد و چشم مست
زیرم اشک الا در غم دست

ترا جوید دل دیوانه ما
شود روشن چراغ خانه ما
که شد آن شمع و پروانه ما
دل از عقل و دین بگدانه ما
بگوش هر که رفت افسانه ما
تھی باشد زمی چپانه ما
که باشد قیسمت در دانه ما

دل داریم از نشان غنی تر	مبین در وضع درویشانه
	ز فیض گریه خویش بارش بود رشک چمن کاشانه ما
<p>ایکجام شراب آسان توانی کرد مشکها چه سید انستم این بازی بجان بگریختن آخر ز چشم عاشقان پنهان خون مسته میرد مکن عییم بر آتش اگر از سر کنم پارا دل نالان درین حشت یکدم نشاید بگرواب بلا افتاده امل می آشنایی ز سر عشق یار خود دل جان بکن</p>	<p>الایا ایضا الساقی ادرکاسا فواید که عشق آسان نمواول فی افتاد مشکها ز تاب مجذبه کشش چه خون افتاد دلها که سالک خیر بود ز راه و رسم تهرها جرس فیاد میدارد که بر بند مجملها کجا دانند حال ما بسکساران جلها نهان کی ماندان بازی که وز بند مجملها</p>
	<p>خضوردوست چون فضا بکین ماست ستی تلقین تهوی دع الذیاء اهلها</p>
<p>بود لیلای ما را جا درون پرده دلها یم بیدل که صد کل قنار عشق در کام زلزال فصل از دریا حست که فواید</p>	<p>چو مجنون من چرا افتاده اتم نبال مجملها که یار از یک نگه آسان بگریختن مشکها بجای خشک مرزب را طرف ساحلها</p>

سز ویش را ز انبساطی کن یابد	کنم تا در سرت لبیک گویند قطع نماند
توان از ابر لطفی سبک کردن گشت	مرا چون برق خرمسهر عشق سبک گشت
شستم خاک کویش را با چشم خود	عجب دکه بعد از من بدگر از گلین

نخاندانم عجب خوشی خسار بدل خست	
نیم پروانه تا گردم بگردش مع محفلها	

ساقی نبریز باده بحسام سغال ما	ماه شب چهاردهم کن هلال ما
اگر گردش سپهر ملولیم عمر باست	بردن توان بگردش سنا غر طلال ما
از نور آفتاب بود تابش سراسر	از پر تو جمال تو باشد جمال ما
در منظر لعل چو ماه در آئی کد اشک	تا که در انتظار دو ماه وصال ما
نقصان جزو چیست با ما ندانم	راجع شدن بس تو باشد کمال ما
دیگر ز روزی بجز نماند بدل ایس	گر در شب وصال تو گرد وصال ما
سوج حدوت گشته ز سحر قدیم	شانی هست از شیون تو این جد جلال ما
در دیده تا خیال تو چون در گشت	بر خاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت گرم صلاح و نفع گویاش	
مارا بس است مغفرت ذوا بجلال	

دل بشوق تو غمین هست مرا
در غمت قطره دشت که نکند
پای نیست آنچه باو بپایم
فرش دریا چکنم چون سروا

حاصل عمر بخت هست مرا
خوشتراز در شین هست مرا
ز آنکه عشق تو اینست مرا
جای در زیر زمین هست مرا

حسرت آن بهر که نباشم غافل
مرگ پنهان بکین هست مرا

ماه کج آن رخ زیبا کجا
از من دل داده صبوری مجو
هر که شکیه باست مخوان شمعش
عشق قرون هست ادرک عقل
ما را زل هست و خراب آیم
نیست مرا آرزوی جوی شیر
رند خراباتم و بد نام شهر
چیت که از بنده نشستی طول
ای مریه شبگرد بخت ر بگو

هست تفاوت بیهان کجا
صبر کجا عاشق شیدا کجا
عشق کجا جان شکیه کجا
قطره کجا وسعت دریا کجا
نیک بین عفت کجا ا کجا
باد کجا ساغر و مینا کجا
نام کجا و من رسوا کجا
عمر کجا ناز و ادا کجا
هست ترا منزل و ما و کجا

آن شمع بر فروخت چو در جلیل را	پروانه وار سوخت پر جبریل را
سوزند چون سپند دل خیری کجا	جائیکه انگشت در آتش خلیل را
دعوی عشق خبر شهادت نیست	باور که میکند سخن بے دلیل را
لب بر لبم گذار که آخر نهایی است	ناز طیب را و نیاز علیل را
تا بر خوری ز حسن کرم کجاست	از مال خویش نیست تمتع خلیل را
غم نیست عاشقان تر از آفتاب	گسترده است زلف تو ظل طلیل را
از ناز لغزش گشته خود پایمال کن	عمر اندر نصیب بگردان قتیل را
در درس علم عشق که حالت مستی	ز بهار واکمن مهربان قیل را

حسرت نه صامت او دین چه دین

پیش که خوانم این غزل بے بدیل را

ای درد تو هر دم دل ما	محروم سرشته با گل ما
هر صبح سفر کنیم و هر شام	جز کوی تو نیست منزل ما
چون آنکه ایم چشم حیران	تا روی تو شد مقابل ما
خون جگر و دل پرشته	باشد می و نقل محل ما
جان را تن خاک است نه بدن	باشد رگ و پی سلاسل ما

این غزل در محفل
عشق و محبت
صاحب این غزل
در میان مردم
مأنی این غزل
در میان مردم
جایز است
از روی این غزل
افسانه در میان
مردم

دایسته ناخن جنون بود	هر عقده که بود مشکل ما
در دو دماغ که شکن است	از عمر دراز حاصل ما
بحریم و پست از گهر ما	دامان و سیم حاصل ما

حسرت نهم بر کس بار

بروش خودست محل ما

از شوق لب و تر تباست دل ما	بر آتش لعل تو کباب است دل ما
هم سانی و هم ساغر و هم باده و هم	از شیوه چشم تو خراب است دل ما
دل صیبر و آشوب زور از گفت عشاق	با ما بعثت گرم عتاب است دل ما
گفتی که دلت اکتم از زلف زنجیر	دیوانه این لطف خطا است دل ما
نیرنگیت میگردد از دل خارا	از حق مگذرد در چسب است دل ما
چون شتی پر بار که افتد بکاسم	در بحر غمت غرقه آب است دل ما
از گردش چشمان موستند حریفان	در بزم تو فانی ز شراب است دل ما
در خلوت خاص تو اضافات بگنج	شد دیده ما پرده حجاب است دل ما
ساقی می توحید بکام دل ما ریز	لب تشنه این باده ناست دل ما
چون جان بلب آینه و اشک چکید	در راه فنا پا بر کباب است دل ما

بیداری چشم کند فایده است
از طالع خوابیده بخوابست دل با

آواره هر شمع و دیار است دل با	عمیست که جوینده یار است دل با
از سوز غمت رشک است یار است دل با	هر گوشه در و باغ خلیل است شگفته
در باغ تو ز غمت کشت یار است دل با	چیدن چه خیال است که ناکرده گلی بود
هر چند بزدان تو خوار است دل با	در چشم من پیغری نیست چو یوسف
بانگر گسست تو بکار است دل با	باشیشه شتر کار بود باده کشان را
وز تیر نگاه تو فگار است دل با	از خنجر مرگان تو صد چاک در آ
دیر است که در رنج خوار است دل با	پیمان مشک بامی و پیمان بیازود
در بندگی تو بقرار است دل با	گر قهر و عتاب است و گریه و عنایت
هر چند که سیم رخ شکار است دل با	در چنگل مرگان تو کنج شک و ضعیفیت
فارغ ز گل و صوت هزار است دل با	باز مژه خویش بیا در رخ جانان

حسرت چو فغان به صنم خانه وعبه
هر جا که رود و دهمره یار است دل با

از بوی خوش تازه دماغ است دل با | وز نکست بوی سرف بفرغ است دل با

دیدیم که از ماست فروغ حرم دیر	در کعبه و تخانه چراغست دل ما
ای گلشن نظاره بیا قد تو رو	آزاد ز مشر و گل باغست دل ما
هر چند که حسن تو بعد پرده نیست	از آتش سوزان تو داغست دل ما
ماکارنداریم بام می گلگون	یا درخ تو با ده ای باغست دل ما
راهیست از تو تا حرم کوی تو نهان	بیهوده بهر بابا بسراغست دل ما

حسرت از نقص تو نه میجد توان یا
افسوس که در لایه باغست دل ما

بینیم که آه دل چه اثر مید بد مرا	یعنی که نخل غم چه ترمسید بد مرا
گاه اشک و گاه بخت جگر مید بد مرا	چشم زگر یعل و گهر مید بد مرا
از اشک گم سوخت تنم در شمع	گلهای داغ دیدم و ترمسید بد مرا
ببینویشتن مگر بسر کوی اورسم	کین بنجودی زیار خبر مید بد مرا
داروی نه خشک منست علاج دل	تلخ است می لیک شکر مید بد مرا
سیری ز آب تیغ تو نبود مراد من	هر زخم تاز ذوق و گرمید بد مرا
دل خوش کنم که بوسه پیغام مید بد	دشنام هم لب تو اگر مید بد مرا
گر دیکه شد بلند رسم سمند تو	مانند سربه نور بصیر مید بد مرا

<p>قلب سخن مستخرن شد بزور زکر دل میدید مرا خبر از رسم و راه عشق</p>	<p>بانگ قام تو یلفس میدید مرا این هم سفر نشان به سفر میدید مرا</p>
	<p>گفتم که زرد شدن رخ حست بعشق تو گفتا مگر فرب بزور میدید مرا</p>
<p>روی تو داغ بر دل نهاده لاله‌ها را هر پاره دل من طعنه در وجود عشقت تکلیف ناده نوشی مارا دید درین باغ جمع پلاس پوشان هر جا بشینند با ابرمی ستینم سبیل از فرو کشته بر آتش محبت دل را کباب گردان از خون دل نوشتیم خط غلامی تو</p>	<p>سرد در بیا بان چشم غزاله‌ها را تالیف اندرین فن کردیم سبیل‌ها را هر شاخ گل گرفته رنگین پیاله‌ها را قدر کلیم نبودا سجاد و شاله‌ها را با برق وز عجب گم سر کرده ناله‌ها را تا کی ز مرغ بریان زری نواله‌ها را آورده ایم شیت رنگین قباله‌ها را</p>
	<p>این فکر تازه حست بر گفته فغانست آب گهر نباشد هر چند ز اله‌ها را</p>
<p>صبا بگوزن آن لیلی خود آرا را نه جذبه که کشم محاسن بودا خلیش</p>	<p>که همچو قیس تو دیوانه کرده مارا نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را</p>

<p>چشم طبع هو سنک عاشقان را ترا چه فائده گر جان دینم کامی خطست طوطی منم و شکر لب لعلت چه دام و دانه بود زلف خال تو که کند خروش من از دید تو شمع زرد دل ز بیم لاف گوی از عشق تو مرغ از ما</p>	<p>حصار عصمت یوسف بود زینهار سپوش از من دل داده رو زیبار رخ تو آئینه آن طوطی شکر خارا را اسیر دیده و دانسته مرغ دانارا رسد ز عهد گردا دابر و دریا را که نیست مایه جز این عاشقان بشیارا</p>
--	--

کسی سخن نرساند بگفت به حافظ

چو حسرت از چه بتیلم آورد و ثریا را

ردیف الباء

<p>شد دلم از آتش عشقت کباب کاش مرا روی نماید شب خط که ز پشت لبست آمد پدید یا دصفای دردندان هست کیست که بر حسن تو عاشق نشد نیت نخلان از نظر اهل دید</p>	<p>زهره ام از زهر سحر اقی تو لب دولت بیدار و صالحت بخواب سطوع ابروی ترا شد جواب چون نچکد اشک به آب و تاب چند کنی بر من مسکین عتاب شمع بفانوس و خورشید نقاب</p>
--	--

پیش نهاد منزلت کعبه بود	خانه دل را که تو کردی خراب
خواهی اگر ره سوی جانان کنی	کوب در دل که شود فتح باب

دیده غمیده حسرت کشید

سر ز خاک قدم بو تراب

ایمان بلند بر رخ خوب	شاهدش حال یوسف و یعقوب
خرن یعقوب داده اند مرا	باید صبر و طاقت اینوب
دیده ما کن سفید در ره دوست	ورنه بونیابی از محبوب
آن زمان این طلب شد کسان	که رود اسم طالب و مظلوم
بخودش هم رسید آتشش	چشم او بک که بود شمشیرش
بود در نامه شرح سوز دل	سخت بال کبوتر و کتوب
سجده کردن بابریت و آ	بوسه مصحف ز خت مندوب
رنج دلد از نیست در پره	بود انگونه بیندش محجوب
دل عشاق چون خناخود شد	بود رفتار یار بس و لکوب
چشم بیار یار را خورشید	نیست جز خون جان شکان و نبوب

بود اشعار صاف صریح

شاه سادہ روزگار عیوب

چون ترا بنیم سر اسیم نغمہا عیوب	بر گل روی من بہتم بجای عیوب
بستہ دام محبت چہ پند از گوی دست	شد رگ گل در چمن نخبیر پای عیوب
کی بود حسن تو نگر از قتل کس اس	یتواند شد رگ گل خونہای عیوب
مستی عاشق ز جام من معشوق ویر	شب نم گل شد می گلگون بر عیوب
عند لیب از شوق گل گر نغمہ سنجی	میدر گل ہم گریبان بر تو عیوب
گر لباس عاشق از معشوق باشد خوشتر	دوختن باید ز برگ گل قبا عیوب

حسرت اورا مہربان ای ہونا کہ کوک

گل ز فریاد و فغان آشنا عیوب

بیتودل گرم فغانست اشب	این شرر شعلہ فغانست اشب
میکشد دود دلم سر فلک	آتشم در تن وجانست اشب
شعلہ شوق کہ دل داشت نہان	شمعسان نوک زبانت اشب
در بہت ہر بن ہو بر تن من	چون دو چشم نگہانت اشب
بی لب لعل تو همچون لب زخم	خونم از ویدہ روانست اشب
سے لب و لبرو نے ساغی	روز ماہ رمضانست اشب

حسرت از باد و کشت است شب

بگریز ای حسرت خام ز پیش

ردیف باء فارسی

تو نوگلی دمی در کنار خا و نجیب
تو نیز ای گل سیراب در کنار نجیب
شبه بنجانه ام ای سر گلغدا و نجیب
مرو که نیست مرا طاق و تو را نجیب
خدایر اتو باین چشم عشو و با نجیب
زلطف با من دختسته فکر و نجیب
به بند چشم سرود در خیال با نجیب

بیای تا شب که با من ترا نجیب
ز خون دیده کنارم شدت طیف
در انتظار تو شبها خفتم از غم و درد
قرار آمدت میدی شب دیگر
بحمان ز فتنه مگر ساخته بیاساید
توان نهاد بر شمع ز رحمت مرم
مگر بخواب بینی جمال حسرت

ردیف التاء

بخت خاک که بوسه اندست پا گرفت
راهیست یا عشق که سوسی عصا گرفت
اما نمیتوان رو با صبا گرفت
ما عاشقیم نیست کسی را با گرفت
چندانکه پای رخس ترا در خاک گرفت

قسمت نگر که شان زلف جا گرفت
کو رانه بی دلیل درین راه چه میری
دغم ازینکه بوسی کلمه بشنو کسی
یک بوسه از لبش بدو عالم گرفتیم
گرم از سرم گذشتی و خونم ز دیده گرفت

دیگر آبشیان طرب سرفرو کرد	مرغ دلم با وج غمش تا هوا گرفت
---------------------------	-------------------------------

حسرت چه بکنی دیت خون و طلب
نشنیدم از دوست کسی خونها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما غلج نیست	زور آورست باز بگه بیان حاج نیست
در ملک عشق سکه شاه نیست از دل	اما بدور حسن تو پیش رواج نیست
بر فرش بوریا بکلاه نمد خوشم	هرگز بسمر مرا هوس تخت تاج نیست
خیزای طیب از سر بالین عاشقان	بیایم عشق که پیش طالع نیست
منعم اگر بدولت دنیا تو نگر نیست	در ویش ابد دولت نقره صناع نیست
سلطان عشق باج گرفت از دلم	گفتم بے که برده و بران حاج نیست

حسرت چه ساده است دارد ایتم
از دلبری که جو شمشیر فرج نیست

یار ما را از ما جدا نمی نیست	در میان مائی و شامی نیست
دست در خون من فرو بردت	سرخس دست او حنائی نیست
چکنم یار اگر بمن نرسید	طالع را چنین رسائی نیست
جانم از تن جدا شود ای کاش	که مرا طاق جدائی نیست

سجده شکر میکنم ای بیست	که ترا دعوی خدای نیست
نزد آنکس که ترک دنیا گفت	بادشاهی به از گدائی نیست
لذت ز جسم دل اگر خواهی	مرهم به ز مشکائی نیست
در جهان شحرتی چون غنایافت	هر که را شیوه خود نمائی نیست
بهست ممکن رها شدن از دام	ولی از زلف تور مائی نیست
چه دهم دل بختن مگر وئے	که در و بوی آشنائی نیست
سیکنم شکر با بعر یا نئے	که مرا حشره ربائی نیست

نرسیدن برستان حشر

نارسانائی است یار سائی نیست

غم یار است و غمگاری نیست	وقت یاری هست لیک یاری نیست
خوفه در خون چو لاله باد دله	که در و داغ گلعداری نیست
دیدگاه چو آب شده است	بدلت گرز ماغباری نیست
و که که غم جو را این قدر شده ام	که غم را بر خود اختیار نمیست
دل عاشق مگر زیباست	که در و کینفس قرار نیست

تکیه بر فضل نیست حشر را

ورنه چون اوگنا هرگاری نیست

گلبرگ لبست مکیدنی نیست	سبب ذقن توجیدنی نیست
زلف تو که سنبل بهشت هست	بوکردنی و شنیدنی نیست
گویند طلبم چو بوسه رخ	اینست گلی که چیدنی نیست
سرخ بست ز سر و محسری تو	اشک از مرده ام چکیدنی نیست
از حال تباہ من مپرسید	افسانه من شنیدنی نیست
در دیده کشیم میل عبرت	ادفع از زمانه دیدنی نیست
از شدت ضعف ناله من	ناداد درسی رسیدنی نیست
در سینه تنگ وحشت افزا	وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت

از بار و سله بریدنی نیست

زینسان که چنین خشم ترا بر جبین خوشست	لطیف چون که غضب اینچنین خوشست
گفتی که اجمش بود از مهر و کین بگو	با ما خوشست مهر و با غیار کین خوشست
نشسته عجب بوسه بلبل لبش نشست	این نقش هم خوشست اگر این بکین خوشست
در کاسه که غیر دهد آب زندگی	خون جگر دست تو ای نازنین خوشست

آب خضر بیار و می ناب هم بیا	ناهر دورا چشیده بگویم که این شجوت
ای خوشدلی برو دل آزادش کن	آندل که شد اسیر محبت عین خوش

حسرت بخش تا شور را عشق فاش
بر چشم تو چو گریه کنی آستین خوش

زان لب لعل که کان نمک هست	دهنش بین که دکان نمک هست
داری ای کان ماحست نمکی	کان نمک خود نه بکان نمک هست
نمک حسن تو از گریه ماست	گرچه از آب زیان نمک هست
سخن تلخ تو ناصح مارا	بر دل ریش بسان نمک هست
تلخکام سیم و دل حسته ما	میهمان بر سر خوان نمک هست
چون توان گفت لبست انمکین	شکرستان نه مکان نمک هست

سخن حسرت ما شور اقرار است
بسکه پرورده میان نمک هست

چون سایه بنخیزم ز زمین جالتم نیست	اما بر کاب تو دوم طاقتم نیست
که توبه کنم که شکستم عادتیم نیست	یک ساعتیم آنست و اگر ساعتیم نیست
شاید که تو از وسعت محبت پذیری	عمیقان کنم و گریه کنم طاعتیم نیست

چون گوهر شکم که هیچ چشم نبرد کس
 هر چند خنوم خون دل از بیهوشی و برگی
 من از دوسه ساعه تخر و شوم چو مداحی
 امشب که ترا دلت از شکلی ز بدت
 با آنکه بود و کرد او ر در ز بانم
 چون آن سحر به هم توانم مشور را زد
 گفتی که چرا و اسن دل میکشد اینجا ک

از قدر شناسان مان قیتم اینست
 با ایل کرم و درخور هم هستم اینست
 دریا کشم و دم تر غم و هستم اینست
 ای زاهد خود بین اثر صحبتم اینست
 از دل به بتان میل کنم آفتم اینست
 از روی تو ای آمنه رو جبرم اینست
 ظالم متغافل مگذر ترستم اینست

کردند مرا حسرت تو نام و لیکن
 گاه نشنیدم ز لببت حسرتم اینست

سے پردو در آرد دل من کجا خرم تست
 من هر خرم آنجا که نشانم تست
 کورته آنم که در آئی ز دور من
 تا عمر بود جز ره عشق تو نبودیم
 من چو خلیل از همه آرام بخدا رو
 وصف خط سبزش نتوانم کرد و خدا یا

از غیر عیندیش که در خانه غم تست
 گر پاتهی بر سرم ایگل ستم تست
 گر سیطلی بر در خویشم کرم تست
 پای دل من ریش ز خارالم تست
 این بت که ترا شنیده آرزو من تست
 بر صفحه گل از بد قدرت رفتم تست

حسرت بخدا طبع تو چون لب بر بھارت
خرم مجھیں عشق ز فیض قلم تست

<p>بیاہنگام تاخیر سے نمائندہ است مرا یا رامی تقریر سے نمائندہ است زہجران در نہ تعمیر سے نمائندہ است مرا رانی و تدبیر سے نمائندہ است کہ از حیرت چو تصویر سے نمائندہ است مستم محتاج اکسیر سے نمائندہ است درین ترکش مگر تیر سے نمائندہ است نرا حاجت شبشیر سے نمائندہ است</p>	<p>بجان داون مرادیر نمائندہ است حدیث بشوق چون گویم کہ ہر شیت بامید و صالت زندہ ماندہ چہ اندیشم صلاح کار خود را کسی بر لوح دل نقش نہ نسبت ز خاطر رفته ام گر دہو ہوا نیمخیزد کنون از سببہ ام آہ بکشتن تیغ ابرو پت لبندہ است</p>
---	---

جان حسرت دلم ویران شد از غم
کہ دیگر فکر تعمیر سے نمائندہ است

<p>نامہ قتل عاشقان نیست دل ز من برد و در پی نیست توان گفتش کہ شیرین است</p>	<p>بر خزار تو خط مشکین بہت دست کو نہ نمیکند نگہ بہت لب معشوق تا نگوید مبالغہ</p>
---	--

چه شود گر غمی بچشم ترم	کف پایت که برگ نسین است
پروری دشمن و کشی عاشق	کس چه داند ترا چه آئین است
مایه عاشقان کیسه سته	روی زرین و اشک سمین است

دل بدنیای دن مده حسرت
گر ترا چشم عاقبت بین است

از فرقت تو بجانم ایدوست	در یاب که زنده مانم ایدوست
بازا که براه انتظار است	آب از قریب فشانم ایدوست
بانم هجر برنتابم	دانی تو که ناتوانم ایدوست
هم یاد تو در دل است هر دم	هم ذکر تو بر زبانم ایدوست
در آرزوی قد چو تیر است	یا قامت چون کمانم ایدوست
گفتی بنغم مبور می باش	سن صبر بنمیتوانم ایدوست
آرینگونه که شمنه بجانم	سن دوست ترا بخوانم ایدوست
تا چند جدا از آستان است	بر عرش آرد و فغانم ایدوست
بر خاستن و نشستن نیست	خود راه تو چون سانم ایدوست
خواهم که بجای مردم چشم	در دیده ترا نشانم ایدوست

دور از تو بگام ششم غم
رحمی که زد و ستانم بدست

گفتم که وفا کنی به حسرت
بودست غلط گمانم بدست

این گل نواز کجایارب یازار آمدت	کفش مه کنعان بجان من دل خریدار آمدت
بزمین از شوق و ویش کرد مصیبت بفل	شیخ در سودا و ویش بسته ز نار آمدت
لکنت لهار اسخر کرد و با تیغ نگاه	چشم خواب آلود و با بخت میار آمدت
لعل او برگ گل مانند بلبل نغمه سنج	قدا و سرو و چو آب جو بر فگار آمدت
یکدش پیر از خوشخودن عشاق نیست	لاجرم هست چشم یار بیمار آمدت
هر قدر می بخورد و دلر ابشونی میبیر	چشم است و بکار خود چه بسیار آمدت
کی هوا خلد باشد روح پرور اینقدر	این نسیم جان نواز کوئی لدار آمدت
شمع را پروانه بت را بر من گل را بر او	هر کجا حسن است انرا عشق در کار آمدت
گر تو مریضی پستی خویش را اصلک این	کز انانیت منصور بردار آمدت
میتوان دریافتن این نکته از بیت العین	کل در و دیوار نور حق پدیدار آمدت

پست حالت این چنین بخود چرا افتاده
خیزای حسرت که بر بالین تو یار آمدت

روزی شب آینه در کف خود دیدار دوست	شمع من آتش جان برست بخار خودست
تا نظر بر گیسو چو نغمه‌ی لیل افکند دست	خوش نگاه من بر این چشم ببار خودست
میخراهد هر کجای زلف رسا ز بویاوست	سر آرد و یکدیگر از دم گرفتار خودست
باغ حسن خود چشم خود آفرج میکند	گلشن نظاره هم گلچین گلزار خودست
جمه مشوقان عالم عاشق یار می‌نهند	یکپهانش عاشق و عاشق زار خودست
صفت عشاق است اگر جانها ستا ندور	آنکه بانقد دو عالم خود خریدار خودست

سخت جان حسرت منظره زلفش چو سینه

آنکه روزی شب با گردان دیدار خودست

چاشنی گیر است باده پرست دگر است	مست صبا دگر است تیرت دگر است
دلشین است طرب یکاست چه یک است	این بگین این بگین چانه نشست دگر است
دل چو بند ز شکنج تو خیال آزار دای	کیش بی روی ز گیسوی تویی بخت دگر است
ساقیا تو به خود را من میکش نامم	که بجز فصل گلش تان شکست دگر است
سنگوچن قلم را شک نبارم چو کمر	میکنم کار و سحر کار بخت دگر است
کنند غمزه تو از دل عشاق خطا	میتوان گفت که این تیرت بخت دگر است

حسرت نیست که هر وقت که چشم باز است

درد نه هر دم ز تو پیغام است دگر است

درد عشق مردنم هوس است	جان بجانان سپردنم هوس است
از گفت میخورم سنان بردل	وز لبست بوسه خوردم هوس است
واع عشقیکه داد و بردل	در تپه خاک بردنم هوس است
سهر صبح را ختم که بزرگیش	غم خود را شمردم هوس است
وادی عشق اگر چه پر خار است	پا در اینجا فشردم هوس است
بسر شک دادم از دیده	نقش غیرت متمدنم هوس است

حسرت ایام گر مجوشی رفت
پیری آمد فردنم هوس است

خیال سرتو در گریه معین است	قد تو مصرع و موزونش بچین است
ز در در آمد و لب بر لبم نهاد آناه	ز بخت من اگر اشق ان سعدین است
بصبر عشق دغشته را کن تکلیف	که صبر عشق بجم اجتماع ضدین است
ز دیده آب بپاشم برویم از شرگاه	که خدمت سرکویت و رفیقه عین است
براه دوست اندازدین و دنیا را	که وادی طلبش حاجی نعلین است
کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو	که عمر ماست گران و شایان برین است

چه مشکل است که آسان نشود حشر
ترا علی ولی چون ممد کونین است

سوی من نمی بینی آنچه کسرا نیست دفعه از گل زنده چونی ای لیل دل بزرور از گفتن بقهر بست قتل کج جان عاشق محل کاری نکند بغم جداییها زندگی چه طفت است مازنین هوا من هر کجا فرس راند	جان ابله آمد وقت معجزههاست بال پرچه افشانی جای جانفشا نیست گرچه چشم حیا رست نتوانیهاست باغ و حسن او رانشه جوانیهاست وصل یار اگر باشد لطف ندگانهاست اشک آه من با او گرم معانیهاست
--	---

جو بدین نماند جان حشر شکین
شیون نگاه او گرچه جانستایاست

عذری ز پی گناه من نیست از در که خویشتن مرا نم از فضل بسوی خود در هم ده فرمان هوای نفس بروم روزی که دهی جزای اعمال	جز عفو تو عذر خواه من نیست جز برد تو پناه من نیست سویت چه عقل او من نیست هر چند که او که من نیست جز فضل تو تکیه من نیست
---	---

از کینه دشمنم چه پاکست کیدش چون زور شاه من نیست

حسرت بدم طمع کن نیست

کجاول من که اگلا من نیست

شدیم است از می عشق و ملاست	گذشتیم از کشف و کرامت
ندارم جز هوای فامست یا	بجدا آمد که دارم استقامت
تترسم از بلاک خود و بشقش	کجا عاشق رو در راه سلامت
هوای خوابگی در سر ندارم	همینم پس که خواندم غلامت
بدیر و کعبه جایی نیست غالی	ندانم تا کجا باشد مقامت
تبعظیمت تنها سر و بر خاست	که هر شاخ گل که گوید سلامت
دلم تمار خیر دمرده از خاک	ندانم قامتت این یاقیات
بینی لاجرا بهت و چپ و راست	ز پا افتاده خطر زخامت
کلیم اساکوبه و دشت گردو	دل از کف داده شوق کلامت
مگر تار نفس پیوسته با هست	کز دور دل رسد هر مایات
دلم عرش محلائی تو باشد	حرم سینه ام بیت اسحرامت
نه ماه این حسن میدارد نه خورشید	خدا از و سکه خوبی بناست

سرت کرم نما از طرف پاست
الا ای گلنزار سر و قامت

هلال عید عاشق بروی شست
هزارت لیل و قمریست چمن

بشو حشرت ز دل داغ کنه‌ها
بآب توبه و اشک زدامت

خیل سمار و صفات حق موجود نیست
هر چه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست
بالبیقین آن در حقیقت غیر حق موجود نیست
سجد و بیکر دش ملک این آب و گل نیست
اوست محمود و د عالم غیر محمود نیست
آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست
ز آنکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست
صرف آیات از ظواهر بی ضرورت نیست

عارفان اخبرند در دو جهان مشهود نیست
اول آخرت و ظاهر باطن حقست
ما خلقت بجن الانس آیه قران بخوان
گرم بودی منظر حق آدم خاکی چرا
چون جمیع حمد خاص ذات پاک کبریاست
مان بخوان از سوره النور آیت امد نور
در بیان هر چه هست هستی منه بر کمالات
کل شیء بالک الا وجهه مرمود حق

عاقبت چون نیست هیچی پیش از وسعید
پیشتر از مرگ و جد کردن شوز و نیست

از گردش چشم تو سفر در وطن آید خفت

دل از لب خاموش تو طرز سخن آید خفت

آن کیست که تعلیم بدوشوه و نازش تکلیف تو شد باعث فریاد و فغانم اجتناب تو آموختم آئین محبت	هر شیوه که آموخت هم از خوشیدن آموخت خاموشی گل ناله بمرغ چمن آموخت شمعست که پروانه از و سوختن آموخت
--	--

در درگاه عشق عجب ساده برآمد هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت	
---	--

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست روی جمیل خود بنهاد قشع روح تا در هوای زلف تو بازش دهم بیاب مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بس و انهم ز شرم سر نه چشمت کشیده اند از پیش دیده محل جانان بهیروز	رفتن ز خود بجلوه جانانم آرزوست من مومنم شبات برایم آرزوست جمعیت عواس پریشانم آرزوست زان یار و لنوا فر او انهم آرزوست از زگرگس تو غمزه پنهانم آرزوست بانام چون جبرس دل نالانم آرزوست
--	--

حسرت پیش آن گل خندان طبع هم نغمگی بمرغ گلستانم آرزوست ز دیف الشاء المثلة	
--	--

مرا بخودن می آن نگار شد باعث چگونه باده نوشم چو یار شد باعث	
--	--

می دو ساله خورم هر چهار شد باعث	کاست و سبز آب روان می نگار
که لطف یار بوس و کنار شد باعث	رعایت ادب اکنون کمال می دوست
که جان گل و صوت هزار شد باعث	چرا نه باده گلگون کشم تنگ نه
دل که می تو نگیرد قرار شد باعث	اگر بکوی تو باز آیدم مرغ از من
تپیدن دل امیدوار شد باعث	ز مقدس من بخود نیشدم آگاه

بنود تو به شکستن مراد ما هست
ولیکن آید فصل بجا شد باعث

سرایف الجمله

مژن چو شد یقین طبعیان چه احتیاج	در دم کشیده است بد زبان چه احتیاج
در ویش لب بک سلیمان چه احتیاج	عالم بوست دل فارغ نمیدرسد
با چاک سینه چاک گیرمان چه احتیاج	دست جنون ز جامه دیدن کشیده ایم
عشق تر اگبر و سلمان چه احتیاج	بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب
عشاق ابقطع بیا بان چه احتیاج	از جان گذشته اند و چنانان سیدان
آوختن بچاه ز نخلان چه احتیاج	پای دل چو بسته ز بنجر زلف هست
من عاشقم مرا سر و سامان چه احتیاج	سر را بباد ادم و سرمای سوختم

کی جاکنی بخاطر صد جانشکستہ ام
شامی تر ابرمنزل ویران چه احتیاج

حسرت برید و دست تمنائوش را
اورا بآستین کریمان چه احتیاج

دریف الجید الفارسی

جان میدهم از حسرت یار و دگر هیچ
دانی چه بود قوت دل و قوت جسم
رو کرد مرا یارش دم بنده بچاش
ساقی نبرد و رخ خوارم مستوح
گر جان ز تخم فرت دل از سینه غمی نیست
نی آرزوی جنت فی خواهرش کثر
وصلست علاج دل جبار و دگر هیچ
یا قوتی آن لعل شکو بار و دگر هیچ
آدم نم ناز و حسرت یار و دگر هیچ
پر کن قبح از عکس رخ یار و دگر هیچ
داعم ز غم فرت دلدار و دگر هیچ
مایم و تمنای توای یار و دگر هیچ

حسرت نکند شکوه یار و کلمه غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

دریف الحاء الملهة

بلیت بامر دین مسیح
بسیف الخط یقتلنی و بحب
فی اسفا علی قلی الجریح
بأذن الله من قول فصیح

فغ غنیه صراحت مصر	وفی شفتیه اعجاز المسیح
وانکر حبه و یقوم دمعی	بیا رضنی بتکذیب صریح
فانکان الهی شیئا قبیحا	فکنتم الحب افتح من قبیح
اذا مات فی شوق و توق	فرز یا محبته یوما ضریح

من الرحیم للرحماء رحمہ

کما قد جاء فی الخبر الصحیح

ناشته روز نور من خواب صبح	وز آب تاب آن نخل ست آفتاب صبح
کر صبح دم ز صفا یا نگار ما	گوید بیاض سینه صافش جواب صبح
باشد گدای کوی مغاں و آسمان	آندم که میکشد قدمی از شراب صبح
گیرم سحر شود شب بچران می سپود	صبح فراق چون نبود در حساب صبح
دانی که نیست یکد نفس بیش ازین	سطری کنی مطالعه گرا کتاب صبح
هر روز نقش هستی بسیار کس فلک	در پشت آفتاب بشوید آب صبح

حسرت نشد چو از تو ادا مرض سستی

لازم گیر روز شب و اضطراب صبح

ردیف الحاء المعجمه

وارو دلم لعل تو بامن عتاب تلخ خوش آیدم از آن لب میگون چون آب تلخ ایدل فروخورم اشک اینقدر عجبست در دوزخ از خیال لب آتشین دوست خبر من که خوردن دل خود میست گر بستم ز فرش گل و یاسمین بود	گشت این شکر ز بخت بد هم حساب تلخ باشد بیاده نوش گوارا شراب تلخ هرگز زفت تشنگی کس ز آب تلخ شیرین شود بکام دل من صاب تلخ هرگز کسی نخورده بهالم کباب تلخ شیرین چشم من نشود میتو خواب تلخ
---	--

حسرت بظلم ساقی کوثر برم پناه
تا بدبخشد چون بزم آفتاب تلخ

در حیف الدال المهملة

عجب نبود که پیشم یار با اختیار می آید عزیزان گریه سوداست نقاش جان کفایت چو بر حال کسی کسانند که بهم هم می آید نموشی محراب گم در مریخون در سخن آید	که عمر و مرگ با هم بر سر می آید که آن میست چو گل امزد در بازار می آید مرا بر حالت خود گردنیه بسیار می آید از چین است که بنشیند در گشت می آید
--	---

توانم کیست حسرت اینقدر دانم که در کون
جوانی بیشتر باده خونبار می آید

نمی آید ز آتش هر چه از خود می آید باز از یک آرزو بستان دل آید اگر در لاله گل بگرم رنگ تو می نیم دل آشفته خود را علامت می توانم کرد سرشوریده چون بر بالش می افتد آرام غم جان نیست گراز تلخ گوشت میامر کشتی	کند کار کینج از دست ابرو تو می آید بجاده از زنگس منم و حجاب تو می آید و گر برگ سمن بوسه کنم بو تو می آید اگر در کف مرا زلف سمن بو تو می آید بیادم احت بالین زانو تو می آید ولیکن حرف بر لب سخنگوی تو می آید
--	--

ندانم ناچه آمد بر حسرت که باز امرو
صدای ناله و فریاد از کو تو می آید

ندهم چشم دل از دست احت می کند ماز بجه تو شنیدیم غمها بسیار من میگرد و نوار این گاهی دریاب خاک رگدی اگر سر فلک زود کشی ندید دست فراغت نکشی تا محنت دل از بسکه عزیزان بغیر بی خو کرد	نبرم منت مرهم بجا احت می گویند سخنی گوش کن از ما بروت می گویند بیش ازین از تو نخواهم بقاغت می گویند پس خواری ست غزیری بدلت می گویند هم بخت قسم و هم بغیراغت می گویند آرزوی وطنم نیست بغیرت می گویند
---	--

در ره خاک بدل داغ تنابر دیم

روی مقصودیدیم چه حسرت کنند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند	انانکه رو بقیله ابروی او کنند
خوبان بهادنجیه گز خستگان شوند	زخمی و گز زنده چو زخمی رفو کنند
یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان	کن اندک اندک که بیداد خو کنند
اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند	حاشا که آب حضرنمی در گلو کنند
از ناز گل بهت نگیرند گلستان	بخت کسی که پنجه بختش فرو کنند
پنجهانی اینجا که نشانت کسی نیست	پیدا چسب که از تو سخن گو بگو کنند
نایار سوختگی شش که از هری کند	در وادی طلبت کس جستجو کنند
صوفی ز خانقاه در آمد بمسکده	ساقی بگو که باده بجایم سبکو کنند

حسرت بگیر به کوش که آلوده دامن
از آب چشم روی شست و شوند

شرم آلوده حجاب آلوده از م می کشد	المب خاموش و چشم شر سار می کشد
می کشد کاهی که بر من گشته عاشق چرا	که بچرم آنکه بی صبر و قرار می کشد
او دم کشن از بن خنشل که دشمن می کشم	من در آن ساعت درین دمی یار می کشد
خنیر و شمع بر فروزاید از آه آتشین	دور از آن خورشید رو شبهار می کشد

از خیال آنکه می نوشنده باشد پاکست در شرب وصلش کشد شوقم آغوشی	آتش میگون و چشم پر خمار میکشد روز بچران حسرت دیدار بار میکشد
در و بجا و ملاکم میکند حسرت یک و عده وصلش دگر از انتظار میکشد	
آتشم از انجم میزد میزد و روح و روانم چاک گل چون ترنم چین ناز نم از غصه سرخ و بنگ خارالم ناچکسند بادم جان بسلامت نبرم بعد ازین کام دلم قانع گردد چسان جو هر فردست محفل کلام	وز پے او جان ز تنم میزد زمره آن طغنه صنم میزد یوسف گل پر پر تنم میزد شک ل سیم تنم میزد گلرخ نسرين بد تنم میزد کافتم دل شکتم میزد دلبر شیرین دهر تنم میزد در دهن او سخنم میزد
حسرت دیوانه بگوی تیان منع کنم یا نکنم میزد	
عشق حق منصور ابرار کرد	در میان عاشقان سر دار کرد

پاس ملت و طریقت کافریت	شیخ صنغان سجد از بار کرد
عاشق اول خویشین پاک خست	بعد از آن در یوز و دیدار کرد
چون برقرار آمد آن مسیحی	خفتگان خاک بسیدار کرد
سن چو دید کم کعبه انستیم یقین	حق تجلی از در و دیوار کرد
مستی بودم نبودم با و نوش	نگر گس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار نماید است کار
بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو شکم آسان شود	در در وصال تو در آن شود نشد
گفتم که چون وصال میسر نمیشود	آخر دلم صبور بهجران شود نشد
گفتم که در دلفت جانان کشنده است	زین درد کاش از تن جان شود نشد
گفتم و فاکتم که جفا پیشه یار من	از کرد های خویش پشیمان شود نشد
فصل بهار آمد و صد گونه گل شکفت	گفتم دل ستمزده خندان شود نشد
چشم پر آب خویش نهادم بخاک	کان سرو و خنجر خام خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجای ز سعی خویش
میخواست تا مقرب جان شود نشد

غزال جشی دل رام چن خواهد بود	اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود
چنین که رفت در آغاز عشق دین دلم	بجیر تم که سرانجام من چه خواهد بود
تو شاه عرش نشین من گدائیدم	که حاصل طمع خام من چه خواهد بود
بنابشق تو ز نار بسته اند بے	بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود
بغیر مرخت صبح من بود چون شام	چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود
اگر بنام خوشت جان دل خدا کنم	میان اهل و فانا من چه خواهد بود
تو نوش قائم لاله گون که غیر از خون	ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من پیچ در دولت نکذرت

که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز کشت می آید	چه تراکت سرشت می آید
گل روی تو تازه است چنان	کاین نفس از بهشت می آید
برسان مطرب و می و معشوق	ماه اودی بهشت می آید
بر سرم هر چه آید از دست	گویم از سر نوشت می آید
مسید هم جا چو گل بفرق خود	کز دست تو خشت می آید
روی گل را نمیتوانم دید	بیتو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه و

گم بسیر کشت می آید

ز چشم تو سحر و فسون میچکد
فراهم چو عطر گلشن میکنم
بر لغت چنان بیو آشفته ام
دل چون کباب سر آتش است
مبارک ترا خنده ای ز گل
تراوش کند باطن از غایت
ز چشمم ازین پیش خون میچکد
من از ضبط این گریه عاجز شدم

زلزلت می لاله گون میچکد
عرق از جبین تو چون میچکد
که از وضع و حالم خون میچکد
مشکم ز سوز درون میچکد
مرا بیتوا ز دیده خون میچکد
که از کوزه آتش بر دهن میچکد
دل لخت لختم کنون میچکد
که از ضبط اشکم فرون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل

نماشا کن انرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند
یکی را شوق طوف کعبه دادند
چو شمع افروختند از روی لاله

دگر را عاشق و دیوانه کردند
دگر را مایل تحفانه کردند
دل مجنون بران پروانه کردند

غزال وحشی دل رام چو خواهد بود	امیر عشق تو در دام من چه خواهد بود
چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم	بحیر تم که سرانجام من چه خواهد بود
تو شاه عرش نشین من گدا نمیدانم	که حاصل طمع خام من چه خواهد بود
بنام عشق تو ز نار بسته اند بس	بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود
بنیفر و صرخت صبح من بود چون شام	چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود
اگر بنام خوشت جان دل خدا کنم	میان اهل وفا نام من چه خواهد بود
تو نوش جام لاله گون کنیخ از خون	ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من هیچ در دلت نگذاشت

که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

تا ز نیم ز گشت می آید	چو زاکت سرشت می آید
گل روی تو تازه است چنان	کاین نفس از بهشت می آید
برسان مطرب و می موسیقی	ماه اردی بهشت می آید
بر سرم هر چه آید از دست	گویم از سر نوشت می آید
میدهم جا چو گل بفرق خود	کز دست تو خشت می آید
روی گل را نمیتوانم دید	بیتو در دیده ز رشت می آید

<p>و لے مارا ز معشوق دگر باد مرا چون مرد مگ در چشم تر باد گکھے در گر دنت گکھے در کمر باد بوقت در دسر آتخاک در باد قمیص آن پسر نور جبر باد که عمر صرفت در عشق تو بر باد</p>	<p>ترا صد عاشق دل خست بادا خیال خال روی لاله رنگت بحسرت میز غم دستیکه بر سر آتھی مندل پیشانی من سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب میفشان دامن از خاک وجودم</p>
---	---

دل سکین حضرت عاشق نیت

ترا بر عاشق مسکین تلخ باد

<p>لسان حال مضمون خمت تقریر میسازد ز سوی شیشه دل خامه تصویر میسازد که اند و شب بجزان جوان را پیر میسازد مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد که با قفس زبر جد یا بجوی شیر میسازد چرا بلبل نگلشن آشیان تعمیر میسازد ز موج بوی گل باد صبا ز بحر میسازد</p>	<p>سر شکم حال عشقت بر زخم تحریر میسازد خیال صورت آن دلکن چون نقش حزین بن از سر گذشت تو خشتن چون صبح شرین نمی یابد چون بنم آنم نشود نسایبجا سخا هم ساقن با غیر جانان یستم زده چو از مشت پر خود خانه بردوش میدارد پی دیوانه نازک دماغ شوخی و ناز</p>
--	--

<p>بمده که بهزلفت بخبان نمیدانم که در میان عشق که در جام و شراب برست</p>	<p>دل صد چاک مارا شانه کردند که این باده در پانه کردند حریفان امتیاز اصلانه کردند</p>
	<p>گشت و کعبه اگر دند آباد دل حسرت و دیرانه کردند</p>
<p>در کون مکان جلوه یارست بینید از خون بر خم نقش نگارست بینید ایک دل خون گشته بنوک نرمن در کوچه ان دلبر عاشق کش میاک انچشم میست که خود ساغر خویشست بر کر درخ بار که چون ماه و دهنست</p>	<p>خود آئنه و آئنه دارست بینید شرمان چو رگ ابر بجا رست بینید منصور صفت بر سر اوست بینید بسلخ یک بلکه هزارست بینید هم باده و هم باده گسارست بینید آن که از شک ستارست بینید</p>
	<p>حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل از تیغ کس سینه نگارست بینید</p>
<p>ز صفت روی خوبت خوبتر باد لبت شیرین تر از شهد و شکر باد</p>	<p>دل در عشق او زیر و زبر باد رخت روشن تر از شمس و قمر باد</p>

تراسد عاشق دل خسته بادا	و لے مارا نہ عشوق و گر باد
خیال خال روی لاله رنگت	مرا چون مرد مک و چشم تر باد
بحسرت میز نیم دستیکه بر سر	گکھے در گر دنت گکھے در گر باد
آلھی صندل پیشانی من	بوقت در دسر استخاک در باد
سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب	قیمص آن پسر نور بصیر باد
میفشان دامن از خاک وجودم	که عمر رفت در عشق تو بر باد

دل سگین حسرت عاشق قست

ترا بر عاشق مسکین برباد

سر شکم حال عشقت بر رخ تمیز میسازد	لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد
عیالم صورت آن دلگن چون نقش میزند	ز سوی شیده دل خامه تصور میسازد
ن از سر گذشت خوشتن چون مبعش میزند	که اند و شمشیر بجران جو انرا پیر میسازد
نایاب چو بنیم اندام نشو و نسایبجا	مرا آب و هوای این بچمن و لگیه میسازد
واهم ساختن باغیر جانان یستم میسازد	که با قصر زبرد جد یا بجوی شیر میسازد
از مرثیه پر خود خانه بردوش میسازد	چرا بلبل نگلشن آشیان تعمیر میسازد
دیوانه نازک دماغ شوخی و تازش	ز موج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

بمجامد که بجز دست مجبان	دل صد چاک مارا شانه کردند
نمیدانم که در میان عشق	که امین باد و در پیمان کردند
که در جام بشارب برکت سا	حریفان امتیاز اصلا کردند

گشت و گبه اگر دند آباد	دل حسرت و دیرانه کردند
------------------------	------------------------

در کون مکان بلو د یارست پینید	خود آئنه و آئنه دارست پینید
از خون بر خم نقش و نگارست پینید	شرمن چو رگ بر بجا رست پینید
اینگ دل خون گشته بنوک نرین	منصور صفت بر مزارست پینید
در کون چنان دلبر عاشق کش بیباک	بسلخ یکے بلکه هزارست پینید
انچشم سیه است که خود ساغر خویش است	هم باد و هم باد و گسارست پینید
بر کر درخ بار که چون ماود و نهشت	آن لاله که از شکستنا رست پینید

حسرت که چو کوه آند در صبر و تحمل	از تیغ کے سینہ فگارست پینید
----------------------------------	-----------------------------

ز صفت روی خوبت خوبتر باد	دل و عشق او زیر و زبر باد
لبت شیرین تر از شهد و شکر باد	رخت روشن تر از شمس و قمر باد

تراعد عاشق دل خسته باد	و لے مارا نہ معشوق دگر باد
خیال خال روی لاله رنگت	مرا چون مرد مک در چشم تر باد
بحسرت نیز نم دستیکه بر سر	گکھے در گر دنت گھہ در کمر باد
الکی مندل پیشانی من	یوقت در دسر آتخاک در باد
سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب	قیص آن پسر نور حبس باد
میفشان دامن از خاک وجودم	کہ عمر رفت در عشق تو بر باد

دل سکین جسرت عاشق تست

ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سر شکم حال عشقت بر رخ تمیز یار	لسان حال مضمون غمت تقریر یار
خیال صورت آن دلکن چون نقش می زند	ز سوی شیدہ دل خامہ تصور می سازد
بمن از سر گذشت خوشتن چون صبح شراب	کہ اند و شب بجران جوارا پیر می سازد
نمی یابد چو بنم آنم نشو و نما اینجا	مرا آب و هوای این چمن دلگیر می سازد
تنخواہم ساقی باغیر جانان بستم لہو	کہ با قنر زبر جدیا بجوی شیر می سازد
چو از مشت پر خود خانه بردوش میداد	چرا بلبل لکشب آشیان تعمیر می سازد
بئی دیوانہ نازک دماغ شوخی و ناز	ز صبح بوی گل باد صبار بخیر می سازد

سازد آب حیوان تشنه ذوق شهادت	اسیران ترا آب دم شمشیر میازد
------------------------------	------------------------------

کند تا حدید مرغ معنی بگانه را حسرت	زهر بر جسته مصرع خانه من تیر میازد
------------------------------------	------------------------------------

سرخ آن لب سی مالیده پوشید چو خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چو داشتی چون دست تیغ اجماع فاز و تیغ وقت اندک عاشق دل داده را از کوی خود داشتم چشم از تو روشن خانه تاریک حرف حرف نامه اغیار خواندی چند با	خون عاشق خورده بر لب خاک نالیدن چو در دل چون آشکارا کرد بخیدن چو استین بر شانه دامن بر کمر چیدن چو سر بر بدن از غرقه کردن در پیش بدن چو بهجو برق آتش فگدن باز خندیدن چو نامه شوق مرا ناخوانده بچیدن چو بود
---	---

میکنی ز اشک خنای ریش ابرم خضاب	خود بگو حسرت پیری عشق و زندیدن چو
--------------------------------	-----------------------------------

حسنت چو بجلوه اشناشد	شوخی شد و ناز شد ادا شد
از روز ازل نصیب عشاق	محنت شد و درد شد بلا شد
پروانه دل بشمع رویت	مایل شد و محو شد فنا شد
بیار ترا لب چو قند است	شربت شد و شهید شد شفا شد

<p>تکلیف شد و شرم شد حیا شد غشاشد و محرم شد وفا شد</p>	<p>مانع ز تکلم تو بامن بر شاخ عدم هم آشیانه</p>
<p>شد کشته تیغ یا حسرت بمهر شد و خوب شد بجا شد</p>	
<p>چون غنچه تصویر نماید دهنی چند کردم سفری چند و گرفتار دهنی چند دادی یکی غمزه زیت پنی چند آراسته ام در سکویت چنی چند در هر شکن پوست لاله چنی چند گلزار غمت کرده قبا پیرهنی چند در باغ ز قطاره سرو و سمنی چند چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند</p>	<p>در زیرم چو گوید لب علت سغنی چند چون خاک درت خاک جلو گیر ندیم عقل و دل و دین مرد و خنگ تو نبود هر جا که نشینم گل ترا ز مژه ریزم تقصانه دلم در خم زلف تو اسیر است تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد بنام قد و رخسار که افرو و غم دل در حشر شهیدان تو از خاک برآیند</p>
<p>حسرت بچمن نغمه بلبل نکند کوشش تا کرده سماع از لب کشتی سغنی چند</p>	
<p>مرغ نظاره چو پروانه پرسوخته بود</p>	<p>شب که از باد رخ یار بر افروخته بود</p>

از سودا دل سود از دوه عاشقی هست	چشم چون خال بر دوش او دوخته بود
بنگاه دل آربانی از کف برد	شیدو نازند انتم ز که آموخته بود
شد همان بنده را از تنم دراکا مروز	فارغ از سود و زیان دل بتو نرفته بود

برد بر یکده حسرت بیکی جرعه خردت

مایه زهر که در عمر خود داند و نته بود

عشق دل را چو بقیه اکنند	گر ناله بگو چکار کنند
باده باروی آن نگار کنند	انچه با بوستان بهمار کنند
در هوایت هر استخوان تنم	همچونی ناله های زار کنند
غفور را منع کن بیسبکی	تا کجا جان و دل بنگار کنند
هر کار را می نیست جز زاریت	چه برای خود اختیار کنند
جور بالایی جور کن که دلم	سمت را اگر م شمار کنند
نیت فتنه های زگر سبک	بیصبر سوسه روزگار کنند
باز چشمش بچنگل مشه گان	طاهر قدس را آتشکار کنند

حسرت این آفتل که گفتی

یار دیدی که ترک یار کند

کلی بیتیو چو خار خوش نباشد	دور از تو بهار خوش نباشد
بی روی چو ماه تو شب ماه	همچون شب تا از خوش نباشد
ابر و چمن و شراب و ساغر	بی وصل نگار خوش نباشد
گد باغ و گد کنا رکشت هست	بی دوست قرار خوش نباشد
می نالی و لاکه عاشقان را	جز ناله زار خوش نباشد
بر آئینه دل سلسله ان	از کینه غبار خوش نباشد
باشاد گلخانه از حسرت	تکلیف و قمار خوش نباشد
از زبده کناره کن چو حافظ	تقوی بر یار خوش نباشد

بایا رشک لب گل اندام
خبر بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ توصف اندازد	چشم از توجده احببلا ندارد
گر دیده و گرد دل است رجا	بی محضرت ضعیف اندازد
از شیشه تفاوت است تادل	بشکن دل صد اندازد
تدبیر سحر را چه تفصیر	خود در دلم و دوا ندارد
چون از نظر کسان بنفیم	جانان نظر بے بماند دارد

پیهات رسیدنم چه اسکان	آنجا که گذر صبا ندارد
عقل است بر او عشق آن با	کو ریکه کف عصا ندارد
شاهنشاه کشور جمال است	پروای چو من گداز ندارد
برزینت وزیر او مدول	دنیا کیسه و فدا ندارد
بالشکر حسن طاقت جنگ	این صبر گر نیر پا ندارد
بچه قلم موجبانه	خون عاشق مجبانه دارد
وحشی دل من کس نخسپد	دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت سنگ استانیست

باغیر تو مدعا ندارد

چون نه از دست قدرت خلق آن پیکار کرد	تن سیریم و لب لعل دل ز سنگ خار کرد
عاشق معشوق چون شوق نایز است	خود جیل خود جمال خویش را انتظار کرد
بود در عشق تو هر یک از دل و دلم یکبار	سینه آن چاک کرد و این گریبان پاک کرد
در عذاب مانگنی بودند اسیران نفس	مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد
طغیان اشک گفت از دل در آغوش فرو	همچو عیسی کز رسالت نطق در گهواره کرد
عکس روی تو افتاده در چشم پر آب	قطره اشک پر نور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلفت میان تنگنار	مالی را ز کس مخور تو میخواره کرد
در لباس نو بشو جلوه گر نو دستم	دین تجلیهای خود را پرده خساره کرد

زاده فاکرم برین حسرت نمیرفت از وطن

یونعم اصحبت لتوان چنین آواره کرد

تا بکفت سلسله زلف بتانم دادند	از خدا آنچه میخواستم آنم دادند
دل و پیران شده ام وادی ایمن گزید	آتش طور درین سینه نشانم دادند
چشم گریان از چشمه سحیوان خشید	عمر جاوید ازین اشک روانم دادند
تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ	همچو نرسیده پر شور و فغانم دادند
گر نیازم بود پس دل بچه کارست مرا	در غیرم نفیست بجز چپانم دادند
مستی بخودی ولذت کیفیت عشق	همه از تربیت پیر معانم دادند
داشتم ز بدریا ساغر شرش از روم	عقل من بود رسا رطل گر اتم دادند
اول از بوسه آفتاب دهنم بر بستند	بعد از آن آگهی از راز نمانم دادند
آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق	بهرین بار گر آن تاب و توانم دادند
آب و تاب سخن لطف و صفای منش	جوهری بود که در تیغ زبانش دادند

صید غنی چو خیرین میکنم اکنون حسرت

دست باز و شکسته و گمانم داند

که از جانب بپایمش برد	مگر مرغ دل ره بپاشم برد
بسویش برد نامه کو محرمی	نخواهم که بگمانه نامش برد
چو شلخ گلی خرم شود از نسیم	دل از دست یاد سلامش برد
جواب سوالش نیاید ز من	که پرشتم ادای کلامش برد
بنازم بآن قامت تا ز من	دل خلق طرز خراشش برد
نخواهد رمای ز بند آن اسیر	که بذب محبت بد آتشش برد
دل عاشقان باشد او را بکا	که یارم بتبدا هتماشش برد
برد جان ز من آخر آن در لبا	بزرست اگر صبح شامشش برد

چنان سانی ماست حسرت کیم

که هر کس نصیب ز جاشش برد

گرچه گل آب و زنگش بود	پیش گل روی من چه رود دارد
صد عهده عشق زلف یار سپرس	شیشه دل هزار سودا دارد
نیست محرم زبان و گوشت اینجا	چشم با چشم گفتگو دارد
خوش زبانیکه می برد نامش	خرم کند که یاد او دارد

از تو که جز تو آرزو دارد سست تا باد و درو باد دارد	نیست عاشق اسیر ام چه هست بکند سلسبیل و جوی شیر
یار پرسان جال و حسرت ندارد گره گریه در گلو دارد	
لاف عشق و طلب گام چه معنی دارد فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد تا بدانی طمع خام چه معنی دارد راه تا دوست یک گام چه معنی دارد جان من و دعوی اسلام چه معنی دارد گل که گردش ایام چه معنی دارد بحث یعنی چه و الزام چه معنی دارد انتظار سحر و شام چه معنی دارد	هوس و وصل و لارام چه معنی دارد مهر و مهر و غنیمت لطف از دل آید چرخه شود سوخته شود آتش عشق جانور بگذر از نفس خود انگاه بیابی که تو تو بفش سر تسلیم نیاورد و دست چون سینه دوزیم از گردش چشم بایست نیست در در که عشق بجز خاموشی صوم عاشق بود صوم وصال همیشه
حسرت از فرق قدم کن بر پیش تادانی عاشق نیک سر انجام چه معنی دارد	
غرض که هست بهشتی چمن عظیم آید	پرست از گل و سرو و حسن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند آقا مست
 ز بسکه گلبان جمع گشته اندود
 ز آب گنگ که چون شیر در حلاوتها
 بطیب خاطر این شکر کس بدر زود
 نشان دهنده فلک نوز قطره های بلند
 فرامیست در و سلام و فضل و عقل و هنر
 دین چمن همه سوسبلان نوا آید
 زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان
 آبیاری لطف خدا مستون آباد

که هست لکس هر روز غنیمت
 شدت شایگل پیرین غنیمت آباد
 کند حکایت نخل لب غنیمت آباد
 گرفته اند بر بیان وطن غنیمت آباد
 بزرگبند چرخ گهن غنیمت آباد
 بر بکعبه که هست انجمن غنیمت آباد
 نخی مباد از ایل سخن غنیمت آباد
 بود بشوق خدا نعره زن غنیمت آباد
 ز تند باد فساد و فتن غنیمت آباد

چرا سخن نسرا میم بدح او حسرت

که هست مولد و منشای غنیمت آباد

دریغ الذال المعجزة

چند آنکه هست آن شفتین دمان لذیذ
 ذکر لب دمان تو چون بر زبان بود
 تیرے ریا بکام جگر خستگان بکن

شفا لوی جهان نبود آنچنان لذیذ
 کرد زبان ز چاشنیش و روان لذیذ
 ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

ای دل ز بارم که بخل نشستی	وی دید که قنقار به قنقل نشستی
خون ریختن ز دیده و دل را بخت	آمد راه دیده و دور دل نشستی
از گریه خانه ام مهربانم کشید و بود	کل کرد غمیش عشق که در کل نشستی
حق و وفا ساخت که شد بدشمن بمن	گفتن نمی توان که بیاطل نشستی
باشد ز عشق عاشق و معشوق آنجا	گشت زریق سحر و بساطل نشستی
ای جان بر از تن که شوی همسر بد	وی اشک بر جوی که بخل نشستی

حسرت خیز داشت چو کشتی ز ریش
سمر بخلوت دل ناطل نشستی

شد اگر هست سفیدی پیر کعبان غم خور	بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم خور
صبر کن یوسف توئی آخر عزیز با یک صبر	چند روزت کرد رنگ افتد بزبان غم خور
باز دو کوب کنندت سجد و باشم و قهر	که بچاه افقی ز دست جور خوان غم خور
حق همی گوید که با یک عسب باشد دیو	زینهار از حسرتی مرد سلمان غم خور
لطف و قدر دست پیش عاشق	باشد اندر قهر پیدا لطف پنهان غم خور
چون خن ایاارت برد اندیشه انجاست	نفس افروان سبر و زکی شیطان غم خور
آنکه جانست او نانت میداد که ناسپاس	خن زرق خوان زرقان و زرقان غم خور

بیترا جودی مقفود عشقت همچو نوح

کشتی عاشق مگردنرق طوفان خنجر

عاقبت حسرت شوی از میل جان کا پیتا

وین شب بجز این سدر و کبریا بیان نمی خور

خوشتر انداز بندگر احسان می یار

شد بلای جان برای عاشقان

مردم داند دل هوای او زلفت

خال و خط گو بر رخ و لبش

بے نیاز از حکمت العین آمدن

نیست محتاج اشارات و شفا

باغبان نسبت چه دارد راست گو

کی کند با حور و غلمان التفات

گر کشد در جان بخشد بند را

بجمله خندان گر ملاستفها کنند

حال عشق و انجذاب خاطر هم

در هوایش لرزم و سوزم چو شمع

نوریزد انست مژنا پاس می یار

بلکه بالاتر از ان بالا می یار

شد سرم خاک و نشد سودا می یار

ساد و خوشتر عارض زیبا می یار

رفزدان زگرگس شعله می یار

مستفید ابرو و لبها می یار

سر و بستان باقد غنا می یار

هر که باشد داله و شیدا می یار

راضیم در هر چه باشد را می یار

کی کند پروای کس رسوا می یار

نیست پنجان بر دل دانا می یار

سخت مینمزد از استغنا می یار

بکیر دم نام آن لیلی چو قیس عشق در معشوق و عاشق دایر است	کود و سحر پر شد از غوغا سے یار یار را بنود چسپا پر و اسے یار
	چون تنالم ز راحت بر بچوئے دل پر از مدشوق و غالی جاے
	ردیف النساء المحجمة
ساقی بیا و شمع طرب زود بر فروز باروی آتشین ز سے و غال شکو با هم کن آب و آتش از اعجاز جمع دو و چراغ مد رسد بیرون کن از رسم در مانده ام به تیر شب وادی طلب آرد بجای تا گل صبر خلیل دل	وز نور بادہ جام زانند و بر فروز در بزم میش مجر و عود بر نسوز یعنی زمی رخ عرق آلود بر نسوز ساغر بیا و آتش بی دو و بر نسوز شمع براه منزل مقصود بر نسوز آرد داغ عشق آتش نمرود بر نسوز
	چون ماه تابیین تو نابان شود وز نو حسرت بلخ سجدہ معبود بر فروز
بگفت تیغ آمد آن سبیل امروز که زد در مغرب انجم نشتر امروز	نذا انم تا چه آید بر سر امروز که خون میجوشد از چشم ترا امروز

که زلف خنبرین خویشش بکشاود
 که خواب ازورم یارب درآید
 یقین میدان که تاشب مرده ششم
 زار و دوریت عالم خوابست
 به بین کریم گزشت ستاب چشم
 ز درون چه پیر سید یاران
 بمحشر عده دیدار دادی
 ولی عاشق که از بیابانی شوق
 شکیباکی بود تا روز محشر
 مرا فردا بعصیان درنگیرد
 می کند رویش شبها بختتم
 غم خرداند از دبا ده نوشی

که با بادست بوی غنبر امروز
 که و اما ندست چشم بردارم
 بیالینم نمی آسکے گر امروز
 بیافشین و حالم سنگر امروز
 چنین گرم از سرین مگذر امروز
 ز روز دیگریت افزونتر امروز
 پئے تسکین جان مضطر امروز
 سردیدار دار و در سر امروز
 کند از ناله بر پا محشر امروز
 که دارم حسن ظن بادا و امروز
 بخدا که دارم در بر امروز
 که دار در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بیند

بکام دل جمال دلبر امروز

جوش می در هر گلی هست و مجنون

دید و دل شترل یارست و مجنون

شور عاشق کنگر دوز سزا آید	مینر نقش اناحق خون منعموم هنوز
تا حریم کعبه و سلسل ندامت که رسم	صدیایان طلب طبع کردم و دورم هنوز
گفت سازم چاره پیمای عشق خود طلیف	سرمه رفت و باین امید رنجورم هنوز
طو زینیا سینه من شد ز نار عشق تو	سو ختم ابله بدست آتش طورم هنوز
بال پروازم کشاد و رسته بر پائیم	چون تنال اختیارم داد و مجبورم هنوز

در غم شادی سراپا سو ختم مانند شمع
 همچنان حسرت بفکر ماتم و سوزم هنوز

سوختی جان را دور جانی هنوز	خانه شد ناراج و مهبانی هنوز
شکر موز خط شد زیب حسن	ملک خوبی را سلیمانی هنوز
از در جنگ آمدی خنجر بدست	بر سر صلح آگه جانانی هنوز
آو خون مسلمان چستی	مینر فی دم از مسلمانی هنوز
یار هر کس میشود از سادگی	دوست از دشمن نمیدانی هنوز
قیمت دل یک گاه گفتم نه بیش	مشتری در فکر ارزانی هنوز

رنجت حسرت سلک ندانت نسیم
 در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی ستار برخیز
تاخمن هستیم بسوزی
از ضبط فغان غم فزون شد
باشد که دلم شود سبکبار
افراخته سر بدینت سر
کن سبزه و گل بت از پامال
یا معترف گناه میباش
چون مرده همان بدست غسال
داری عشق وستی ابدی
ای نرگس یار خواب تاچند
از صحبت چرخ روز و گل
این باغ کهن پرست از خار
ز اهل قبور گیر عبرت
لب تر مکن از شراب دنیا
آن کی نگفت نبشین

از دیده ام ای عسکبار برخیز
ای برق جمال یار برخیز
ای ناله غمگسار برخیز
ای دیده اشکبار برخیز
ای باغ من و بیکار برخیز
ای نو خط گلغندار برخیز
یا از سر اختیار برخیز
خود از سر حمله کار برخیز
ز اندیشه تنگ عار برخیز
ای قنبر روزگار برخیز
نادیده جفای خار برخیز
برخیز ز خارزار برخیز
گریبان ز سر فرار برخیز
اندیشه کن از خار برخیز
حسرت منم و نه از برخیز

دلبر بر عاشقانت تاوک بید ادریز
لب بشکر خنده و اکین رفت بکشتایان
گروش چشی بکار زبختک ما بکن
اگر چو سن ذوق گرفتار است در مرغ چین
بگذران از فرقم آب تیغ ای بالا بلند
دفعه دانا نیم زمان دست نشکین کن

همیحات که قدر شکر خویش ندان
تا چند ز ما فارغ و آزاد شین

شیرینی لعنت ز لب بوسه بپرس
یکبار خدار از اسیران و فاپرس

حسرت چون نداری خبر از منزل مقصود
رسم و روش را از مردوان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس
من چگویم وصف روی رشونت
پار آمد از در دل بے حجاب
کرد بلبیل ناله و پر وانه سوخت
وصل او کی در خور همچون منی است
آن شه خوبان نماید روس خود
تبع راندی برگلوی خشک من

عشق و زیدم کمال اینست و بس
آفتاب بنیروال اینست و بس
رفت جان از تن وصال اینست و بس
آن بهین قالست حال اینست و بس
خود تمنای محال اینست و بس
مالکدایانرا سوال اینست و بس
جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام و چه ملال اینست و بس

سادیف الشین

ز مرم نه کرد زخمی شمشیر بر روش

علایج او بود و لعل نمکپاش سخنگویش

<p>دل رم کرده من شد اسیر طغیانش مده از مندل خود در دسیر بخدا مارا کنون از خواب بیهوشی نیکو گم می یاب نه بخشد دیده گریان مارا تو تیانوری بگردش مع رویش قصر شادی میکند هر مزارش پرش روز قیامت ترس با نیت بی نظاره سرب جوید و نکشیم</p>	<p>غزال چشمم ادر کند اورد گیشوش برو ناصح که من بو کرده ام نف سبتوش مرا بیا چون خود ساخت انحر چشم بادوش بر برای هفتشین در چشم ما خاک سرکوش نمی رسد دل بیباک من از شعله خروش که باشد زنده عصیانم شمر روی نیکوش که دارم در دل خود آرزوی و دلجوش</p>
<p>مرا از سیر کلها و انگرود عجب خاطر تماشا کرده ام حسرت بچار لاله رویش</p>	
<p>با گر خان ز نشه می در سرور باش اگر عاشقی ز باد غم در سرور باش ایدل اگر چه خشک و ضعیفی چو برگ کاه ابرو کند اشارت و نزدیک خوانم ز ابد بخور شراب و غم آخرت مخور بیرون نه نشوخی ازین هر دو با قدم</p>	<p>فارغ ز خور خلد و شراب طهور باش از رخا و دهر تلخ نبوش و شکو باش گریه تو کوه در پیفتد عبور باش چشمش بغیر نماند و گوید که دور باش امید و اقبال خدای غفور باش و انکم درون دیده و دل همچو نور باش</p>

یکچند شمع محفل اغیار بوده
چشمیکه محذرت دیدار یاز نیست
اکنون نماند آندل و حشی بسینم

یکشب فروغ خانه لم می شکویش
بنیایش چه فایده گوید کور باش
عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عامه بر فکن و خرقه پاره کن
حسرت پیش خاتمه تزدیر عور باش

هر چه خواهد زد تو جانان بدش
صبر پیش و خرد و قاتل و نون
در ره عشق مترس از مردن
سر بریدن اگر ت منماید

دل دشمن دینش ایمان بدش
عاشق بیروسامان بدش
یار اگر جان طلبد جان بدش
سر تسلیم بفرمان بدش

آن او باش سراپا تشنه
آن تو انچه بود آن بدش

بر آن سرم که نهیم سر آستانه خویش
ربا ز آفت دام قریب مردم شد
اگر چه محبت صاحب دلان کاسیر
گرفته سیم کف شمع منخواهد

بجز ره پانگزارم برون ز خانه خویش
نقشت هر که چو عنقا در آشیانه خویش
چه سود چون نتوان یافت ز زمانه خویش
ترا چیکه کشیدن بدام و دانه خویش

نگویم آنکه بجانم ز اختلاط کان	ولیک عاجزم از نفس بهانه خویش
ملولم از خود و از شر خود کجاست	که بخودم کند از چشم جاد وانه خویش
ز جام می نهدم محض خاشی بدین	که تا ابد نرو در لبم سانه خویش
تر آدم ز فسونهای عتلی کو مطرب	که خاطر مبطرب آرد از ترانه خویش

ز عشق دردم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان من از زبانه خویش

ردیف الصداد المجهله

ستانه میکند ز دلم نادماغ قص	عشت باده که کند زوایا غقص
از قیبت عقل و دامن غصق برآید	در کوچه است عشق کند با فراغ قص
عاشق بدوست سهل در جهان میکند	پروانه زین فشا ط بگر و چراغ قص
لرزیدن قدش ز نسیم ایدم بیاد	شاخ گل از صبا چو نماید بیاغ قص

حسرت بنده و دلورنگین آن نگار
طاؤس وار کرد دل داغ و داغ قص

ردیف الضداد المعجیة

از تو ام که نظر از رشک پرستی در غش	و ز خودم بخود می و یخبری بود غش
------------------------------------	---------------------------------

در خور دیده و دل نیست اگر کس سخت	پس فخر چو ز آینه گری بود غرض
کرد در بر من تو ام پیش رقیبان سوا	اشک غماز مرا پرده دوری بود غرض
مقصد م بود گدای می سر کویت بزن	نمرا خسری و تاجوری بود غرض
مردم و از تو نکردم طلب بوس و کنا	عشق من با تو ز اغراض بر بود غرض
مکنت پیرین یوسف مصری چکنم	بوی زلفت ز نسیم سحر بود غرض
بود از زلفت تو مقصود سیاه رو کس	وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض
از تو جز رنگ و فانیچ نشد حاصل من	مگر از نخل و فانی ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لائق بدن جگر

زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض

سریف الطاء المهملة

از صفحۀ غدا نوشد آشکار خطا	بیرون ز جنت آمده طاقوس از خطا
در روی تو که باغ من است بهار من	کرد هست چو سبزه گلشن بجای خطا
آری کجاست آتش بی دود و چراغ	بنو عجب که کرد گل ارسل با خطا
جمع اندهند و آن که پرستند آفتاب	یا هست گرد عارض او مشکبار خطا
آیات رحمت است خط مصحف جنت	مارا کند بلطف تو امید و ارج خطا

از به حسن ماه قرون میشود کم	حسن تر آنچه کم کندهای کلف از خط
یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب	حسرت اگر چه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دوستان چه خط	بی شاد و شراب ز عمر روان چه خط
خفاش با چه فائده از نور آفتاب	راه تر از جام می از خوان چه خط
دور از تو جان چو قالب بیجان بکار	ایمان جان اگر تو نباشی ز جان چه خط
پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت	از بوستان چه فائده از گلستان چه خط
شکر نشان بود لب لعلت ولی مرا	خبر صبر تلخ زان لب شکر نشان چه خط
گفتم که هست لعل لبست آب زندگی	گفتار که خضر نه خود از ان چه خط

حسرت زد دوست کام دل خط جان چو خط

عشق از کام دل خط جان چه خط

ردیف العين المهملة

از شربت تاسخ بر جوش گریانم شمع	کاند ز نیلالم شبی من نیز همانم شمع
بسکه از نور غم بجان تن و جانم گدخت	صرف اشک چشم شدیم هم درم جانم شمع
چون آغ گور در دیر اندیسوزم چه سود	سوقند کاشکی در بزم جانم چو شمع

گاه میسوزم بسجده گاه میسوزم بپیر سوز عشقت سر بر آور داز زبان استحانم کن در عشق تو اتم ثابت قدم	خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم شد میان جمع پیداز پنهانم گر تیغیم سر بر استاده میمانم چو شمع
--	---

حسرت بیدار است و انم یکدم نشد
تا گرفت آتش عشقت گریبانم چو شمع

دریف الغین المحجبه

ایکده هستی غم عاشق شیدا فارغ تشنه تیغ از آب خضر مستغنی بسته زلف تو از طره شمشاد ازاد این خوش آنوقت که در بسته برو اغیا دارم از فیض نگاه تو بمل میگردا هوس مسل تو بهم در دل دیوانه نماید نعم دنیا نخوری ز حمت عقبی نبری	تا بکی ما تو مشغول و تو از ما فارغ در دمنده تو ز در مان مسیحا فارغ خسته چشم تو از زگرش شصلا فارغ من و تو هر دو نشینیم یکجا فارغ چشم مست تو مرا کرد ز صهبان فارغ کرد عشق تو اتم از دور و تنان فارغ دل در ویش بود حسرت از نیل فارغ
--	--

دریف الفا

داری بتاد از خمین نشسته از با یکطرف	شرم و تعافیل یکطرف از وادانا یکطرف
-------------------------------------	------------------------------------

از نغمه و حسنت خجل و زخمت و علت مغفل
چون دل صبر خرد از انبغارت میبرد
از دل فدا دم در بلا و زوید باو دید چم
مغشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لایم
اشببت مرست من کردست محبت

داود و یوسف یک طرف خضر و سیا یک طرف
رخسار و ریا یک طرف زلف و تلیا یک طرف
آتش علم زد و یک طرف جوشیه دریا یک طرف
میسوخت لیلی یک طرف بخون شید یک طرف
بشکسته ساغر یک طرف انگشته مینا یک طرف

حسرت ز خوابان آن لاله بد پردن

این قوم با هم یک طرف بیچاره تنها یک طرف

چند گرد و بهر قلم دل بهر خم خجربکف
هست عشق بلبل پروانه از دودستی
چون زینجا بوالهوس هم میخرد یوسف
میکند پاک از غمش حبیب گریبان خجودم
همدم از افسون گرفتن میتوان انفعی بست
خواهش ترا بر طوار حال عشق بود
جستجوی آن در زایاب از سودا غمی نام
دست من تا دور انداز تا باز آلف تو

ای خوش انصاعت که اید از درم غم
شمع دارد و تلج ریزین بر سر گل ز بکف
عاشق آن باشد که دارد و مهر جانان
این کجا بنجم که افتد و اسن و لک بکف
چون توان آورد زلف آن پری بیکر
یا فتم چون نامه اعمال در محشر بکف
میکند در قعدریا بر صدف گوهر بکف
هر خط و ستم چه سوزن بر نیزه نشسته بکف

دادد امشیر از جمعیت خاطر ز دست
همچون سائل که گیر دست طفل ز ارشاد

کو بگو میگروم جزای دل اتیر بکف
میکنم در یوزه دیدارش دل سف بکف

در سرم حسرت هوای لعل لدا است بس
کو دماغ انگه گیرم شک یا غبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف
ریخت می بر خاک و عاشق راند
ابر دی خمدار او خنجر بدست
شانه سان کردیم دل اچاک چاک
جاد هذت گلخان چون گل سر
پیر نابالغ بود بر زجر سر
تا بر وزش زنگد از دم ز دست
چشم من خالی نماند ز اشک
حسرت از کوی تو گریان بار گشت

بهدر استقبال خیرم سر بکف
مست ناز است آن بت یا غبر بکف
غمره خونریز او شتر بکف
تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف
باید تا ای خواجہ شتی ز بکف
طفل خواهد تا کشد آنگه بکف
دامن وصل تو افتد گر بکف
این صدوف دایم بود گوهر بکف
بالب خشک آستین ترک بکف

ردیف القاف

بیمبر خستم و از من خبری دار عشق

من ز تو دورف و با من سفری دار عشق

از نغمه رچسنت نخل در خط و لغت مفضل
 دین دل در مبرخه و از ما بقارت میبرد
 از دل فدا دم در بلا و دید نادید جم
 معشوق عاشق را به هم سوز و محبت لایم
 امشب بت مسرت من کرد دست محبت

واو دو پوست یک طرف خضر و سی یک طرف
 رخسار زیبا یک طرف زلف پتلیا یک طرف
 آتش علم زد یک طرف جوشید و یک طرف
 میسخت لیلی یک طرف مجنون شد یک طرف
 بشکسته ساغر یک طرف افکند و مینا یک طرف

حسرت ز جوانان لاله بید چردان

این قوم با هم یک طرف بیچاره تنها یک طرف

چند گرد و بهر قلم و لبر خم خبر کف
 هست عشق بلبل پروانه از دودستی
 چون زینجا بوالهوس هم بخرد و یوسف ز
 میکند پاک از غمش حبیب گریبان خجدم
 هر دم از افسون گرفتن تیوان افیست
 خواندش ستر بسط و احوال عشق بود
 جستجوی آن در نایاب از سودا فلام
 دست من تا دور انداز تا را باز زلف

ای خوش انصاعت که اید از دستم بکن
 شمع داد و تاج برین بر سر گل ز بکن
 عاشق آن باشد که دارد بهر طایمان بکن
 این کجا بنجم که افتد دامن دلبیکف
 چون جوان آورد زلف آن پری بیکف
 یا قلم چون نامه اعمال در محشر بیکف
 میکند در قعر دیا بهر دست گوهر بیکف
 هر خط و دسم چو سوزن بر نیزه زنت بکن

دادد امش این جمعیت خاطر ز دوست	کو بگو میگرددم جزای دل ابریکف
همچون سائل که گیرد دست طفل ز آرش	سیکنم در یوزه دیدارش دل منفطربف

در سرم حسرت هوای لفت لداست بس
کو دماغ آنکه گیرم مشک یا غبرکف

کریا بدیار من خنجر بکف	بهر استقبال خیرم سر بکف
ریخت می بر خاک و عاشق لدا	مست نازست آن بیت باغربف
ابروی خمدار او خنجر بدست	غمره خوزیرا و نشتر بکف
شانه سان کردیم دل اچاک چاک	تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف
جاد هذت گلخان چون گل بسر	بایدت ای خواجہ شتی زربکف
پیر نابالغ بود بر زر حریص	طفل خواهد تا کشد آغز بکف
تا بروز حشر نگذارم ز دوست	دامن وصل تو افتد گیر بکف
چشم من خالی نیماز ز اشک	این صدوف دایم بود گوهر بکف
حسرت از کوی تو گریان بارگشت	بالب خشک آستین ترکبف

زدیف القاف

ببخیرمستم دامن خبری دار عشق	من ز خود رفته و بام من سفری دار عشق
-----------------------------	-------------------------------------

ما اگر بی اثرانیم اثری دارد عشق
 گر چو بی بال پریم بال پر دارد عشق
 سودم این بس که بجایم نظر می رود
 بر این عقل که طور و گرد دارد عشق
 باش خوشدل که مبارک سحر دارد
 میتوان یافت که اینجا گذر دارد

ناله ما بمل سخت نوحا خواهد کرد
 همچو شبنم سوی خوشید کنم پرداز
 گر چو اشک از نظر خلق فنا و چم زین
 سیکد عاشق و جان در گرش میخیزد
 غم نایکی شبها بخورای عاشق مست
 میدم چو جنون خاک از حسرت

حرف الکاف

هذه قصيدة عربية يائية في جواب القصيدة البهية
 البهائية انتهت نظر الى ترتيب الديوان الفارسي

كل لحظ يقتلنا يفتيك
 لضللال نربنا يهديك
 غمراق الفؤاد يطمع فك
 لا تبالي هموم مشتاقك
 انت ما قلت قط ما يبليك
 صل هجاء روحه يقدك

قل لنا ما الطرف الفتيك
 ان قتل المحب عدوانا
 يا منى القلب لاجنابة لي
 افصحك الله فاك من طرب
 في الهو طال ما بكيت جما
 قطعي الهجر والنوم كيدي

صادني شاذن في قلبه
نقطة الخال فوق مبتسمته
أرني بانه كقامته
يا لقد كانه غصن
جاء بعد البعاد معتدلا
قال لقياك نورنا ظري
قال ثم واعدت وخذيا من
قت عاقته أقبله
قال لي يا مقل لا تكسر
سقم جفنيك قلت اضربي
وابغني قصوة مشحونة
قال اشرب فان لهما
سير لا مع بلا ريب
قال ان الاله عفار
أخذ الكاس في يده بيضا

حبه ساكن بغير شريك
 كسواديزن عين الديك
 ان تكن يا حمام في واديك
 من نسيم الصبا له تحريك
 قال يا مستهام يا رضيع
 وعتيق وقبلة في فياض
 كان رقائنا نصار مليك
 قال ذرني تفلح وابيك
 او ما كان احد بكفك
 قال صبرا امر اشف تشفيك
 ففقت عهد اهد نسيتك
 ان تكل ميتا عسى يحياك
 جوهر مانع بلا تشكيك
 وادار الكؤوس من هاتيك
 فستاق وقال ليضيك

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بنی هاشم بن عبدمنظف

یا تسبیح و محتسب

طالع الفجر ثم صلح الیک

اذکر الله یا سعید دج

ذکر سعدی و فضا یعینک

افاد ز پاخانہ ویران من از اشک
از بسکه مرا خون دل از دیده فیروز
این طفل من افسوس عجب بڑھو در آمد
چشمم گم گمی خون و گمی اشک فشانند
با ظلمت شب گشت بستم ظلمت باران
ہست این دل خون گشت گستاخ از ان
ہر دم سدش آب ز دریای محبت
بر گریہ سر شاہن آخو دل او سوخت
شبست حبابہ او بود بیا دم
حسرت مخم گر بہر بار و چہ توان کرد

تنشت لی آتش سوزان من از اشک
شد پر گل ترکبہ اخزان من از اشک
شد قاش بزم غم نہان من از اشک
پر لعل و گھر ساقہ دامان من از اشک
گردید سیر تر شب ہجران من از اشک
وین یدہ ترابر بھاران من از اشک
خالی نشود دید و گریان من از اشک
شبنم زرد شد ز گرس جانان من از اشک
آلود بخون نیم نگران من از اشک
آفت زرد شد نسو دیوان من از اشک

دریغ الکاف الفاسی

کشت اراتالب او از خطا فیروز

شد میان گلرخان او از لقب فیروز

فراق جنگ از رخ
نماند دست فاقم
منزله اعدای

توبه بردست سبکدوم چو از زهد ریا	سنگ بدنامی ز دم پیشینه ناموس سنگ
مجتبم با مجتنب از دغیب کیفیت	شیشه می باشد شکست اوین سر او را
تا بجز رنگ بر داز نو گرفتاری دل	سر آرد یکدم دارم جامه پوشد رنگ
رنگم آید از قبا کان سروسیم ایام	میکنند چون عاشق مشتاق ز رخسار سنگ
چشم او از پنجه نگه اری شرکان دورا	در شکار طائر دل هست باز نیز جنگ
کی چو ستوران تواند با سلامت زیستن	هر که دارد چون من شیدا نگار شوخ و شوک
جان طلب که دی ز من گفتم که اینک میخ	چیت اکنون ای بی باک کشتن بک

دریف الکام

ای بلبل تو شفا علیل	هل لست سنگ زخمت القبل
سائل بوسه را دهد دشنام	دهن تنگ اوست بسکه بخیل
ره سوی آندهن بنبرد کسی	تا نشد خضر خطا بنزد لیل
گر خجانیتم از تو بد نبهرم	کل شنه من ابجیل جمیل
پان کردی دلم بر تیغ و هرنور	کل جزو الیک منتهیل
دور از کل خاک کویتوام	آب از دیده میرو و دوسیل
یا من بس خدا بشق بتان	انه خیر ناصر و کیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کلیل

گل داغ بتان چیدن چه حاصل	بخوبان عشق در زیدن چه حاصل
سراز تسلیم جمیدن چه حاصل	تیهش طبعیدن چیست ایدل
مراد ز خون نشاندن چه حاصل	نه آفر در دل من می نشینی
کف افسوس مالیدن چه حاصل	چو خونم ریختی ای نا خدا ترس
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل	گر قسم شاد باشی از قسبان
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل	چو شبم گریه کن بر پستی خویش

بیا حسرت بکوی یابزشین

بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

تخل کن تخل کن تخل	منال ای دل نعم در بندگی کل
تامل کن تامل کن تامل	مگو حرفی که رنج حنا طریار
توکل کن توکل کن توکل	چو ابراهیم اگر افتی بانس
تجمل کن تجمل کن تجمل	شیه حسنی تحت خوبی و ناز ق
تزلزل کن تزلزل کن تزلزل	اگر داری سر عاشق نوازی

اگر عاشق کشتی افتد پستند	تغافل کن تغافل کن تغافل
--------------------------	-------------------------

بدرگاه احد حسرت باحد	توسل کن توسل کن توسل
----------------------	----------------------

تا خنجر گاه تو ش آشنای دل دیدم آب دیده خود پارهای دل کی در سیم کعبه وصل تو رسید سر رشته دوستی دل در شکستگی است زلف سیاه بر رخ چون ماه نهم دل راه زده عفت و تقوی گزیده گل را چه پاک بلبل اگر شد از بیلارک مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری حسرت رسید دل ز من پیشین است	جز التفات تو نبود دعای دل اینست سرگذشت من با جزا دل نور خست اگر نشدی ز نهامی دل باور عشق ساخته کردم دوا دل دام بلاست بار الهام برای دل ناز و ادا و عنقه تو ش بلای دل در شمع گل خان که دهن خونهایی دل ناید چو شیشه وقت شکستن جدا دل روپس نگردد که دو دیدم مغافل
---	--

دریف المیم

همینچو ارم که ترک عشق گیرم	ز دست دل ولیکن ناگزیرم
بئی قلم اگر شمشیر گیرم	نگیرم دست تو هرگز نگیرم

<p>کنم جان و دل خود را فدایت مرا خود آرزوی جان چینیست بگر چشمم ببار تو کردم ز دست تو اگر باشت مایل نکودی ای شکار افکن مرا بید چه حاجت بند بر پایم بخان بسی شرمند و گرد و مهر تابان غریب و عاشق و شور بد عالم</p>	<p>تو که قلم کنی منت پذیرم که در پای تو ای قاتل میم که بر دل ز و بنوک غمزدهم بود ای نازنین چون شد بزم سن لاغر چشم تو حقیقم که من در بند عشق تو اسیرم اگر بپسند رخ ماه منیدم خراب و خسته سکین و قفیرم</p>
<p>بطاهر ذره ام حسرت و لکن</p>	<p>بود خورشید پنهان و ضمیرم</p>
<p>گاد گاهی سوی خود میخوانیم از سر دنیا و دین برخواستیم چون صدف از بسکه سودم برت بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل در تماشای سر پای تو ام بنیو ام ویران و آبادم تو</p>	<p>چون بیایم پیش تو سیرانم تا مگر بپلوی خود و بنشانیم استخوانی ماند از پیشانیم غیرت بخند و در شکستانیم منکه چون آئینه در حیرانم ای ز تو آبادی و ویرانم</p>

اگر بگوید شمع گویم ترک عشق ز غمتم دمار و دم گردست ز آب چشم و آتش دل همچو شمع	کو دوکان خندند بر نادانیم ایکه بجز ترست سرگردانیم آشکارا شد غم پنهانیم
پرسم از نار حسرت کیستی من چیکویم خود نکو میدانیم	
یاد ایا میکده در دل عشق یاری داشتم این زمان ارم دلی از درد عشقی یادگار اشک خون با آنکه نیز آب بر آتش مرا بر فرازم گرم گیره ابر پیروت راجه بود شادی و میل و غم هجران نمیسازد من شد چراغ من از آن روشن که با ستور	از گلی و سینه چنان خارخاری داشتم پیش ازین آن در و از دل یادگار داشتم ناله جان منور و آه شعله باری داشتم اندرین نفسیده خاکستر شراری داشتم ای خوش آن ساعت که در و انتقاد داشتم شمع سان شبها گذر سوی من از داشتم
یاد آن شب که حسرت در تجلیگاه بوی منور انوگری بی اختیار رسد داشتم	
بر سر یار تاج زرد دیدم دیدم از جان لب توشه شیرین	شمس را بر سر قمر دیدم این نمک را به از شکر دیدم

من دگر شادی آرزو نمکنم	که بغم شادی دگر دیدم
سخت مرغان اشک گرم	قلقه آب را شد دیدم
نوک مرغان شوخ چشمان است	رگ جانرا که نیشتر دیدم
سینه داغدار عشاق است	تیغ او را اگر سپرد دیدم
من بفلس بدولت نیشتم	داسن خود پراز گهر دیدم
تا مرا عشق بیشتر گردید	غم اندوه بیشتر دیدم
و گراز خود ندیدش آگاه	هر که از تو با حسبر دیدم
نبرم نام دوست دیگر	بسکه از دوستان خط دیدم
که از کوه غم شکست این بود	آنچه زان یار خوش کن دیدم

دشمن روی یار حسرت را

بالبختک چشم دیدم

لعلت چو بودیسی رنجور چرا باشم	چشمت چو شود ساقی فخر چرا باشم
چون لبرن این نزدیک تر است این	با این همه نزدیکی من دور چرا باشم
باور کنم جان منتظر تو ام نهان	منتظر اگر باشم مهجور چرا باشم
من ندانم نوشم از شوق تو دیشم	در حلقه سرستان مستور چرا باشم

<p>لا فاعل الا هو من کیستم ای گو گفتی که بگو چونی از بحر چه مخروفتی</p>	<p>مختار چرا باشم مجبور چرا باشم از بحر تو مخروفتم سرور چرا باشم</p>
<p>با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت از غیر تو از ادم با حور چرا باشم</p>	
<p>نه چون مرغ چین از ساغر گل و چین دل گرم زینچایم ز عشق یوسفی و غم تجلی دیده یارم چو کوه طور در قسرم ز لیکم سرخوش چو ایمان مسلمانم ندانم پایه سستی بود با جامم غم عشقت چه برست محبت از نصیحت سوسن آید</p>	<p>چو چشم هست از اجام دور و خوشبین دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرینم سرشوریده منصورم از دار و گنجم هم از ناقوس تجانه چو کفر و تمیم که بعد از مرگ هم از لذت آن در گشتم نی فهم چه میگوی بر و ناصح که منم</p>
<p>می و حدت با جام عشق نوشید مگر حسرت سخن ستانه میگوی از طبع ز سخنم</p>	
<p>بر رحمت تو با همه عصیانم که کنم یک قطره ز آب رحمت تو میکند بنفید بعد از نظاره رخ عالم فرو تو</p>	<p>عفو تر از یان چه بود گر گنم هر چند نامه عمل خود سیه کنم ظلمت اگر نگاه بخورشید و سیه کنم</p>

لیکرمه مرا بمرده خود دو چار کن باشد که ای کوی تو سلطان وقت شو	آفتد جان شمار بران مرد در بکنم در یوز و نگاه ای ازان باد شکم
چون نیستم مجال که بوسم کاب شاد	باری بدین سر مرزگر و کپشتم

حسرت بیاد دوست نشینم تخی از خود
تا چند عمر خویش بقتلت تبریکم

نشد حاصل مراد نیا و دین هم بخاکش بر اسید بوسه پا	عشق یار آنهم رفت و این هم نهادم منی و سودم حسین هم
پیش آن لب شیرین تر از زبان بر آتش آسمان گشته چون گئی	شکر شرمند و باشد انگبین هم غرق بحر عشق او زمین هم
نمودی رو دلم از محضر بر دے بدلها میزند دست تو ناخن	نهفتی رخ که بستی یکین هم اگر باشد نهان در آستین هم
غایت گفتم که زلف تست عنبر دل محنت قرین بردی از می لطف	خطا باشد که گویم شک چوین هم سرت گردم بر جان خزین هم

سعید خسته وارد با غم من
غم عشق بتان نازنین هم

ز خون دل خود گسراختیم	صدف بجز او چشم تر ساختیم
سیر تیغ او را ز سگساختیم	هفت تیر او را بگرساختیم
چو شبنم سرمه میل خویش داشت	ز افتادگی بال و پر ساختیم
میندیش نالیم اگر چون جرس	که مانا که را بی اثر ساختیم
نهادیم پادری طریق و فنا	جفای تو را از سفر ساختیم
اگر زهر در کام ما ریختند	بشکرت دمان پر گرساختیم
ز تیغ حوادث دلم را چرختم	که داغ غمت را سپر ساختیم
جنون تا دهر از تو مارا خب	خرد را ز خود به نجبر ساختیم
هنر ما به عجب و پندار بود	تخی خویش را از بهر ساختیم
چو مستحق تو در سینه آتش فروخت	مس دل درین بوت زر ساختیم

سعید از غم چون غمخواری چپا
که با ساقی عشوه گرساختیم

دیر و حرم را ز نور ایصنم	گر و خدا در تو ظهور ایصنم
هست اگر کعبه و گریه کن	بی تو دلم را چه حضور ایصنم
طالب دیدار تو داند قصور	آرزوی جنت و جور ایصنم

آن شود جلوه طواریسم	اگر بنامی رخ پر نور خود
روی تو منیم چو گویایسم	سهل بود پاسخ منکر نگر
هر که شد از قرب تو دور ایسم	طاعت او موجب بعد از خدا
روی خوش و جسم در ایسم	محبت تو مایه عیش ابد
ز آنکه شرابست طواریسم	باده عشق تو خورم بخیل

حسرت و خسته شفیع آورد

روی ترار و زشور ایسم

چشم پر خون ز پایش چمن خاشاکم	اگر سرو برگی درین بستان رسیدم
اگر من بیدت پاسا ز نو امیدم	می بخادم همچو نی لب لب جان بخش تو
دست و پایی میزدم کرد دست پاشدم	تا هر یکم به صلت رسیدن شکلت
بادل صد چاک اگر نخت رسامیدم	شانه سان در زلف تو دست تنانم

اگر میار و زین حسرت جفا خود بیغ

ساده لوحی بین کز چشم وفا میداشتم

تیرنگامی خوریم خون بچکیدن و بیم	بسل تیغ شویم تن ایشیدن و بیم
چشم نظر باز را ز غصه دیدن و بیم	تا بکسی ننگ در کوه ترا دیده باز

دشمن شیر چون ندانند گیرد خون نیز زد چراغان کرد با دم از دماغ دگر و سر زد دو چشمش زگرگس شعله اند دلجوی او شود اگر خواهی تراد در دل شراب معرفت بند سعی دمانت را کسی نشود بکشاید	سفر کنم اگر داری از آن بر و گوئی کن سرت گردم با این چنانه را کشتن تماش کن نگاهش آفت باغ اخراش قنبر بر کن تختی خود را درین بنجانه خود همچو پنهان تو خود از خنده شیرین کشود این مکان
---	--

بجست آن رخ پر نور بنام بحر فایده
زبان طوطی خود را ازین آینه گویند

گفتا بسویم کرد و در و مال بسویم گشت این از نیل باغ ارم گم در پشته فانی را رخ از غنچه افروختن عشاق و دشمن با چشم خون بالا ما چون سر سبز آید شنا در غنچه افروختن و جهان با دل تنگم همان بچید با دم و از برین بنجید با دم از فتن اگر کنم از خوتو مار و نیار و دوسوی تو شد گرچه پای آسمان بر آید از آستران	آینه دادم ز کفش گفتم که رو گشت این بچید یارب و سرم سودا گوی گشت این باز بد آن روشن غیر از تو خوی گشت این در دامن باد صبا غاشاک که گشت این در حبیب غمش از فرمان دید و گشت این پیش نگاهم در چمن روی دگویی گشت این مگر که کسی در کویتو پرسد که گوی گشت این ساکن نباشد بکیزان و جسته گشت این
---	---

ور وصل جان کزین فدا لایم نمنا از خدا
چرا گشته حسمت مرا خود آرزوی کس نیست این

شود از خاک ساری حینه روشن
جمال با کمال چهره فخر
بود آئینه پیر زنگ ناریک
چراغی نیست جایت بر فلک
نه جامی بخت کم روز شبنم
کجا بودی که از چشمانت امرو
که خاکستر کند آئینه روشن
بود در خرّمه پشمینه روشن
نمیداشد دل با کینه روشن
که باشد داغهای سینه روشن
مکن شمعی شب آدینه روشن
بودی خوردن دوشینه روشن

جہانزادہ حسرت بسوز

کہ دار و آتش در سینه روشن

گرچه آه دنا لحا برسان
یارب آن دل را برسان
نگفت بوسه فم چکار آید
چشم ما را ز خاک کوی آنکس
ای صبا چون زلف گندی
دل مرا ز ما دعا برسان
مایه عاشقی دلا برسان
یابان دل را برسان
بوی پیرانهش صبا برسان
بر دای باد تو تیا برسان
دل مرا ز ما دعا برسان

[illegible]

ایک در دم فردن کنی هر دم	آخر این در دراد وای برسان
ای لب لعل تو مسیح زمان	بر لب غمت شفا برسان

رسد آناه در برت حشر

انچنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من	ز انجمله ترا گزیده ام من
در تو بنفد وین دنیا	ابجان جهان خریدم ام من
تا دامن حشمت بگیرد	از سایه خود رسیده ام من
بیفتاده آدم درین بان	جز داغ گلگی نچیده ام من
پیر این عقل خویشتن را	از دست جنون دریده ام من
ترباق وصال کن بکارم	ز هر بجز این چشیده ام من
از حشر تیغ آبدارش	همچون بسمل تپسیده ام من
لطف عجیب در اسیر	از دام عبث پریده ام من
زینم گنگشت خنجر او	از خود سر خود بریندم ام من
رحمی رحمی بحال زارم	کز هر بجز این رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حشر

یا پرخوش آرمید ایمن

خوش آیدم گوشت سحر اگر لیکن
باد انصیب عاشق شید اگر لیکن
چشت اگر بگریه نشد آشنا چوب
مانده چمن و گریه سحاب
لی یاد تو بگریه نباشد ملاوتی
دارم چو شمع در شب پیران همین کاه
چون وصل او بگریه نمیشود
فردا بگریه زان شب دوزخ نجات نیست
شبنم بر فرد دست بدامان مهرزد
زخارا آب چشم نریزی بعد غرض

دور از تو جان جان تن تنها گریستن
جانان چکا چشم ترا با گریستن
نبود و ابه زگرش شکار گریستن
از بار خنده کردن و از ناگریستن
خبر و محبت تو مبادا گریستن
پاسخون ز آتش غم یا گریستن
یکسان بود گریستن و ناگریستن
امروز باید از غم خردا گریستن
منافع زلفت در دل شهوا گریستن
و در نیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتنت کہ ممکن گریہ بر ملا

رسوا شدی بخلاق زید اگر بستن

بیا ای دلبر حسرتی من
تو مستوری ولیکن خستنی داند

بیا ای ہنس تنہا ہی مین
کہ ہر گزیت این سوای مین

مفتی محمد رفیع الرحمن
مدرسہ اسلامیہ دارالافتاء
بمبئی

<p>بجز آمد که پر شد از هوایت کجا پیرمغان و بادیه تاب چو روی خود ز چشم من بختی بن خاک سرگرمی تو باشد</p>	<p>جواب آساست و دای من که شوید و قدر دانی من چکار آید و گریه دانی من لباس اطلس دارای من</p>
	<p>نیقید که قبول یا حسرت چه حاصل از حین فسانگی</p>
<p>گفتش دست کش ای طلل سنا از خون منکر محض شد از قتل من و دامن او زین چه خوشتر که کند خون من آرایش مهرام در غم تو موقوفه نقاش است خون من ریخته بر ناصیه ام کردم از که آموتی این شیوه در اسلام</p>	<p>خنده زد گفت سید مردشاهی از خون محضی بود که میداد گواهی از خون کاش نگین شود آن بچه الهی از خون میکنند نقش عجب بر رخ کاهلی از خون آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون خون با حق کنی و غدرخواهی از خون</p>
	<p>کرد یارم سفر و چشم من حسرت در پیش قافله ساخته راهی از خون</p>
<p>کس بچندان بخون طلبید که من</p>	<p>نه چنان دلبر گزید که من</p>

گفت پای مرا که بوسه بد	لعل اشکم به سر دید که سن
گفتم از من که میتا ند جان	خنجر ناز بر کشید که سن
گفت دل مرده را که زنده کند	از لب آغضم شنید که سن
که شدی سوی یار نامه برم	مرغ روح از پی پرید که سن
گفتم آرنده پیامش کسیت	دل به پهلوی من بوسید که سن
که خبر از سباده گفتم	بدد خوشخبر رسید که سن
گفت حسن مرا ز لجا کیست	جامه یوسف جو گل برید که سن
کی تواند ترا شناخت که تو	خویش را کسیکه بدید که سن
بوی جنت که آورد گفتم	بادی از کوی او وزید که سن

گفت جانان که رام من که شود
جان حسرت زن رسید که سن

یار مارا در حضور خویشتن	خواند بی عقل و شعور خویشتن
میدر دل را سخنان و آشکارا	در لعلون و در زلف و زویشتن
دید خود را مدعی در خضرش	دست رو در آغز و زویشتن
کی روادار و وجود غیر را	یار با طبع غیب و زویشتن

دید عاشق در دل خود آنچه	موسی عمران بطور خویشتن
حسن و پیش میتوان بدین چشم	گر کند مینا بنور خویشتن
من یک پیمان نمی کردم	جنت و غلمان به نور خویشتن
بر در میخانه ذکر قصر حسد	گر کنم باشد قصور خویشتن
مغربی حسرت بمقصد رسد	طی نکردم راه دور خویشتن

در وصف الواد

چه دلدورست یارب تیرقان کمان	کسی طبع نرخواهد شد از نقد و از ان ابرو
بمحل گرچه باغیا چشمت در خنکوبی	دل دارد اشارت با من سکین بخان ابرو
بیا برگوشه بام و نما ابرو که از خجلت	مه نو باز نماید ز طاق آسمان ابرو
شهید شوق از غمزه تیر می بدین چشم	دمی نگذشته گری تیغ زد کاری بجان ابرو
خوان از گوشه چشمم سوی محراب عظم	که دل بستم محراب خم آیدستان ابرو
مشور حمت کش سر مه کش در سر ابرو	چه حاجت چه نتوی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز رفیق حافظ شیراز دارم این غزل حمت
مرا چشمی مست افشان بدست آگاه ابرو

مردیم ز درد فقرت او	بر دیم بجاک حمت او
---------------------	--------------------

<p>آید نماز گشته خود دارم ز روسیم از رخ و اشک و اعتنا چکنی حدیث ملوئی با حور بهشت کی نشیند گر بهره ز طاعتش ندارم</p>	<p>قربان سر مردست او بیایه نیم بدو هست او ماییم و هوای قاست او شد هر که خراب صحبت او نومید نیم ز رحمت او</p>
	<p>دانی که دل تو صحت حشرت آئینه حسن طلعت او</p>
<p>ابر یو کمان چشم سیاهی که آه ازو مارانشان غیرت ماست که آه ازو عشق آنچه داشتیم ز دل و دین زبورت ترسم رسد بگوشت با من شران باشک آه غم سفر کردم از دورت ای آنکه کرده دل خود گم در آن دقن شبهای ماه باده بطلعتان مخور ق ره زجر که پرده برافتند روی کار</p>	<p>زور دلم خندنگ نگاه می که آه ازو از بجز خود پرور سیاهی که آه ازو مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو دل بر فروخت آتش آهی که آه ازو باز آیدم بجال تباهی که آه ازو افتاد بوضف تو بپاهی که آه ازو در پیش تست روز سیاهی که آه ازو هر غنوت تست بر تو گواهی که آه ازو</p>

حسرت تو به محو شود هرگز که هست
این سستی منست گنای که آواز و

شدا ز تن توان و سیاهی نهی	نرفت از دلم شوق رو من نهی
من و دل پی دیدن رو خوب	بگر دیم پیرانه سر کو بکو
بهر جا که بستم گلی چون سدا	کنم ناله از دست دل پیش او
بهر جا که سروی بود خوشترام	بپایش کنم گریه چون آب جو
ز طفلی نظر باز من حسن دوست	به پیری ناز من رو داین دو خوا
مگر دود چشمم گنجان اشک	که دریا گنج بجام و سبو
چکویم من خسته ای همدان	ز بیداد مسترگان آن جنت جو
چو خنجر کند چاک دل را گه	چو سوزن زندگاه انرا رفو
نهیم زیر پایش رخ شسته اشک	که شربت ناز است اول وضو
دلم با دل یار دار در سه	بگو بسته باشد در گفت کو
گل باغ عشق است دافع دلم	بحسنت که دار و عجب ننگ بو
توشه ماگ با تو عننی مافقیرو	بامید سوے تو آریم رو
اکش دامن از ما بجرم طمع	که ماییم سر تا پیا آرزو

مشحرت از لطف حق امید که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشیبه رویت با همه یاراد	ظلم است و بختان استغفر
گر نور دارد روی مهر و مهر	کو چشم و ابرو و کوهل دلخوا
مخفی است از ما را زیانت	از مرضی کس نیست آگاه
در ملت عشق مردم در آید	با طیب خاطر بجزیرا گراه
و غمخیز دل خوش کرد منزل	افساد از خود یوسف دینخوا
دل آهین است آن سیمین با	تا چند ناله مایگی کشم آه
ما عاشقان را پروای غم نیست	پایا در بر یا قصه کوتاه
بی قاصد آید مردم بپایا	جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست میخو
ساقی بحسرت یک جرعه گناه

گر با تو صبا خاک در می هست بمن ده	و دریا منت گریزی هست بمن ده
جانم بلب انوشکی زهد آمده ساقی	از آب عنب گریه هست بمن ده
از کاسه چشم تو من زهر کشیدم	گر در لب لعلت شگری هست بمن ده

بسمین بدناز نشو و میل بفلس	ایگل گفت شست زری هست بمن
من طاقت قطاره اش ایدیده ام	اگر با تو دلی با جگری هست بمن
شد خشک مرادیده و خونباری بسیار	ای با بر ترا چشم تری هست بمن
تا هستی مو بهوم مرا پاک نسوزد	از آتش عشق از شروری هست بمن
خاک درش ای باد بود لایق چشم	کی لایق برنی بصری هست بمن

حسرت ز فغانست دلدار تو شدیم
در ناله زارت اثری هست بمن

سر من بر روش فاخته یعنی چه	در گلو طوق زرا انداخته یعنی چه
منکه در معرکه پیشت سپردم انداخته ام	بر سرم تیغ سم آخته یعنی چه
دل من جای تو بود دست خرابش کردی	خانه خویش بر انداخته یعنی چه
داشتی جاپس صد پرده چو بود خنجر	تا گم از پرده برون انداخته یعنی چه
نیست کسان دل پر درون قلاب قیب	سرو از ناسر زشت انداخته یعنی چه
شانه در زلف بدمت آینه دار می درون	بار دل چاک نبرد انداخته یعنی چه
و عده و دل نه در غور و نیست ای صفا	از زبانش سخن ساخته یعنی چه

خجک آن کبر عیار باز دست

این قول مطلع
مشهور است و چون
موسیقی طبع یافته
چنانچه با بانه فغان
ناله یعنی چه باد
درین زمین طرب
مانند شیراز
القصه چیست
من و دست بخت

دین و دل در ره او باخته به چشم

و صل نگار است احمد	فصل بهار است احمد
پیش نگاهم زلف و رخ یار	لیل و نهار است احمد
از روز تا شب با آن شکر یار	بوس و کنار است احمد
بی جبر و اگر آه آن غیرت ما	در اختیار است احمد
آن سر و گلبر و پهلوی پهلوی	بی غار خار است احمد
چشمم پیش از بخت بیدار	با هم دو چار است احمد
در ساغر مل بر بستر گل	از دست یار است احمد
که طوق گردن گه شانه زلف	دستم بکار است احمد
دلدار در بر دل را میسر	صبر و قرار است احمد
بر حرف من گوش خندان آغوش	آن گلخدا است احمد
از مهر زویش چون وزد و شون	شبهای تار است احمد
ابر و کمانم از تیر مزگان	مردم شکار است احمد

این نغمه حسرت در گوش انگش

صوت بهار است احمد

این نغمه حسرت
در گوش انگش
صوت بهار است احمد

کار از خدوات بجان رسیده	این کار دباستخوان رسیده
پیوسته بدل ز صفت قهرگان	تیر و تبر و سنان رسیده
از گریه عاشقان دران کو	شور است آسمان رسیده
مشکل که خدا رسیده گردد	زاهد که نه نابان رسیده
امید که باریاب گردد	هر که بر آستان رسیده
اندیش ز آه پیر چشم قد ق	چون از تو شود زبان رسیده
دیدم که خط آنکه دهر گز	تیر که ازین کسان رسیده
ای آنکه ز خوان نعمت تو ق	قوت همه را یگان رسیده

حسرت با امید حجت تو

دور مرده عاصیان رسیده

ایکه سرترا بپا خوش آمد	در بر من بپا خوش آمد
ای قدم تو موجب شادی	مرحبا مرا بپا خوش آمد
ای دل و دیندگان من جاییت	آمدی از کجا خوش آمد
بخداد لب را است هر غنمت	همه تن دلبر خوش آمد
گر نشینی بچشم ما چه خوش است	تو که در چشم ما خوش آمده

روی خود بین بدید چشمش	تا بدانی چه با خوش آمده
جو رسم از تو ناخوشم ناید	بسکه ای دلربا خوش آمده
از سر کوی دوست میائی	ای نسیم صبا خوش آمدن
از بریار حسرت خوشی بگز	ماشقا را تو ناخوش آمده

دریف الیاء التحنانیة

ترنج از تو که پیاں بعدی بستی	تو عهد پاک بستی که باز نشکستی
حرام باد ترا سیرستان بلبل	کدی اجازت میداد از قفس رستی
بخش بستی و بهوشیم امیر بستی	مرا ز روز ازل داده اند سرستی
میانه من او بستی همنست حجاب	عدم کجاست که برخیزم از سرستی
اگر ز خار من عار آمدت ایگل	که گفتت بنشین و ز نار نشسته

غزال خوشی خود را میکی حسرت
 گرازا کند هوا و هوس مردن بستی

بو چشم تو مست اما چه بستی	صراحی در بغل ساعد بستی
چسان زنگ رخسار بر جاماند	که بر دل میرسد هر دم بستی
مسلمانان سلیمانم گوید	منم ز نار بندی بت بستی

گهی در مسجد گم در خرابات	مرکب انمیباش نشسته
دل کم میطپد از شدت ضعف	کنذ بنض طلیل آهسته جنبه
چو عهد آخر شکست آن سپید	چرخش بودی که از اول نیست

گرش می بود پاس آشنائی
چو یوندا ز حسرت گشته

باز دل بر دامن ز گس نشان کسی	باز درینیه سنا نم زد و دگرگان کسی
دل آشفته من جمع نگر و حسن گز	تا نیاید بکفم زلف پریشان کس
یکسر موی ندارد دیو بس آزاد	بسته سلسله کا کل بچان کس
نیست امید کز وزنده بر آید دل ما	هست گرداب بلا چادر رخدان کس
آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون	دارم از بسکه خیال لب دندان کسی
آستینم نشد از دید و جدا یک ساعت	تا رها شد ز کفم گوشه دامان کس
زلف شبنم کمن برقع روی چو هست	مکن ایجان جهان غارت ایمان کس
دوستان حال مرا پیش طپان میرسد	نزد دور و دامن خسته پدران کس

من امید از دل و از دیده بر بزم شربت
شد دل و دید و من و اله و غیر آن کی

میوز د باد بهار ایساتی	ساغر باد بهار ایساتی
ابرید بار و من میگیریم	رشته فیض بهار ایساتی
کف فیاض تو ابر کریم است	تشنه کامم کند از ایساتی
باد ده باد که جان یابم جان	مردم از رخ خمار ایساتی
میکشان دست بد امان تواند	دست از باد بهار ایساتی
هست چشم سیه مجنورت	آهوی شیر شکر ایساتی
خیز تا سحر شکرانه نیم	یار آمد بکشتار ایساتی
باد ده در ده که دوسی برخیزد	از میان من و یار ایساتی

نفس حسرت چو بیزد ز رخسار

نجم باد بهار ایساتی

می نیت که ناله و فریاد میکند	از من بخان مدار که یاد میکند
از گرس تم خون که روان کرد واکم خود	از غم و کار رشته تر فضا میکند
ای آنکه داد میطلس به شیری زیبا	بر جان ما ز جبر چه بیدار میکند
دلدار اگر دولت نکند شاد شکوچیت	دلحای عاشقان تو کجا شاد میکند
گر چو توئی خراب کند خانه ات سزا	ظالم تو خانه کس آباد میکند

بر دل قید تو کسی رحم چون کند تو رحم بر کس ای ستم ایجا دیسکے

پای لٹ رآمد بانی بزر بزرنگ

حسرت محنت کنا لاد و فرادیسکے

برودی بقتل دو بین من چه کردی	چه کردی نازنین من چه کردی
شکستی عهد و پیمان خوش را	کمر بستنی بکین من چه کردی
شُب تا یک من روشن مرد	چه کردی حسین من چه کردی
ننگ غمزہ انگندی سوی خیر	مکرودی دلشین من چه کردی
دل جمعی رہودی باز دادی	دل اندوگین من چه کردی
بیکدیگر ز چشم جدا دانه	بقتل دو بین من چه کردی

بگو سرت ز من آن نازنین را

کہ با جان خرم من چه کردی

رسیدی از کنار من چه کردی	زمن برودی قرار من چه کردی
بنجوم دست با کردی نگار من	وفا دشمن نگار من چه کردی
نکردی مهربان روزی دل با	بگو ای عشق کار من چه کردی
انگندی سنگ و خشت از گوشت با	نظر بر حال زار من چه کردی

کنه کل خنده بابل چنه تاله دل پیر جوان از کفت ربودی	بهاش گفتم از من چه کردی ندام نیوا من چه کردی
پریشان شد دل حسرت چو فنا صبا بازلف یار من چه کردی	
ایم از بنام عشق رفیقان مدد سرو پای من دیوانه جرات طلب است گریه ام چون سبب خنده آن بازگشت خافت و صبر مرا چو تو نگاری باید دل مغرور من از زهد و ورع میلان کفر و اسلام بود پرده پسنائی من	دل نالان مدد دیدو گریان مدد سنگ طفلان مدد خار بیابان مدد چشم گریان مدد ابر مجاریان مدد آفت جان مددی فتنه ایمان مدد چشم فشان مددی رهزن ایمان مدد روی رخشان مددی زلف پریشان مدد
چند ناله ز غم دوری جانان حسرت شاه گیلان مددی رحمت یزدان مدد	
مایه خوشی عاشق ناکام توئی چون نگاشت چمن دل کشد آئین از به و خور خبر نمیت که در دیده من	دلیر و دلده و دلدار و دلآرام توئی لاله روغنیچه دهن سرو گل اندام توئی شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و در داختر رسیدم و شام	ساتی ز برم که برگ نهدم جام تویی
ظلمت و نور بود لازمه زلف و خست	منشا کفر تویی سبداً اسلام تویی
نیت در یکدکه وحدت تو و عمل دگر	ساتی و جام می و رزمی اشام تویی

چون کباب از شغف آن لب گیش خست
سخنی سر بسوز با طبع حسام تویی

بی یار ز سیل اشک این دیده ترا بگو	هر خانه که شد خالی از دوست پر آب او
زاهد بتوار زانی این بسمه صد دانه	در دست من میکش عنبای شراب او
گر پرده بر اندازی سوزی همه عالم را	روی که چنین باشد در زیر نقاب او
چشم تو بود سفاک برست اگر خوشی	ز بهار مکن بیدار این فتنه بخواب او
نا دیدن دنیا به یادیدن و بگشتن	گر دیده کنی پیدا چون چشم جاب او
بصحبه یاران آزار دل آرد با	می باید اگر صحبت باری بکتاب او

ابنای من جان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با جنگ و رباب او

دل جمعم پریشان کرده رفتی	چران این خانه ویران کرده رفتی
نگندی در جهان شور و تلا	لب زخم ننگدان کرده رفتی

<p>دل مار از دنیا سر و کردی گدشتی از لطف چون برق خدا از سیر این گلستان گیر شسته ز چشمم نفشتم صحن گلشن تو بودی جان چو رفتی از کنارم چو بوی گل ازین گلزار بر من درین تاریک راه بیچ در بیچ چه دانی میسر و سامانی من انگوهیم گفت از بیوفایت بزرگدوی و دواعی جان شیرین دم رفتن من بیدت و پارا بچشمم لرخت صبح وطن را</p>	<p>سرت گردم چه احسان کرده مرا چون ابر گریان کرده رفتی پراز گل جیب و دامن کرده رفتی گلستان در گلستان کرده رفتی مرا چون مژه بچان کرده رفتی سراز چاک گریان کرده رفتی چراغ از نور ایمان کرده رفتی تو کار و بسا مان کرده رفتی که با من عهد و پیمان کرده رفتی وداع تن چه آسان کرده رفتی سپرد دست چیران کرده رفتی ششایم غریبان کرده رفتی</p>
<p>دور و نزدیک با حسرت شسته غم و در دیش دو چندان کرده رفتی</p>	
<p>تا نمیگشت جدا از کف پائے</p>	<p>میداشت دل خون شده گریخت سنا</p>

ای سپید شش کشادست دست	هر گام ز من لقرش مسنانه زند سر
بائی من دل داده دل نمرده جائے	چون نقش قدم چشم برادر نوشسته
این خانه نیداشت مگر خانه حسد	آباد ندیدم دل ویرانه خود را
داری حبش ای دل و سن ظلمت	و سیاه زلف معنی سبز سر کن
گر مهر و وفاست بکن جو و بهنج	فایز منشین اینقدر از عاشقی کین

تا چندی خون دل حسرت بتغافل
ای آفت باغ خاکه موش راسے

از زیستنم پیو در آزار کجائے	ای رفته ز چلوی من زار کجائے
بیوشده بهر سو بنم حنار کجائے	بر خاستی از فرش گل و بستر سنجاب
ای روستنی دید و بیدار کجائے	اکتون توانم رخ تو دید بجز خواب
فریاد که شد دست من از کار کجائے	از بسکه زدم در تنم پیران تو بر سر
ای رشک گل و نیرت گلزار کجائے	از خون سرم شد در و دیوار گلستان
یکبار و چون رفتی ازین دار کجائے	کاش بدر از خانه نمی آمدی ایسا
ای نکته دس و محرم اسرار کجائے	خواهم که بگویم تو را ز دل شیدا
ای رو خوشت شمع شب تار کجائے	شد روز من از فرقت تو چون شب بیدار

ای جور تھا ای دل و دلدار کجائے	ہر دم طلب دیدہ دل و جہ نقایت
ای چارہ کا زمین بیمار کجائے	ورست تو بوسنت علاج ہمہ درم
خون شد دلم از حسرت دیدار کجائے	زنجی تو چشم بقفایت نگہ ران
قربان شومت یار وفادار کجائے	از پرش اغیار غم از دل زود برچ

حسرت نبود چنان درد تو بجز صبر

تا چند توان گفت کہ ای یار کجای

چہ عجب کہ قصہ من ز کسان شنیدہ باش	من خستہ را بکویت تو ز غرق دیدہ باش
ستم اگر تو از من چو دلم رسیدہ باش	شدہ ام بعشق و بیت ہمت چو نابو
ثمر ادا یارب ز حیات چیدہ باش	ز بہار باغ حبت گل داغ عشق چیدم
بر از انکہ بعد مژن بسم رسیدہ باش	ز رہ و قابا لیں دم جان سپردن آء
برخت نقاب تا کی ز حیا کشیدہ باش	ز سر زیان سروز نظر براہ و خوشید
اگر زنی محبت تر چشیدہ باش	ز کف حبیب حنظل چو غسل خویشی برست

بہو ای ماہ رویان بچہ حسرت ال

کہ چو مرغ تیر خورده زمین پیدہ باشی

ملاحظہ فرمائیے
کہ کون کون کون
ستارہ نکات
تاریخی ہندی اور
کہ پہلے اس زمانہ کا

خمسات

مخمس نزل حضرت جامی در لغت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم

درستم عشق نبی خوشدل از چپتی	مست بام طربم با همه خوان به کشی
نیست هر چند مرا قدر سلام حبشی	لی حبیب عسری مدنی فتنه شری

که بود در دوش ماه شادی و خوشی

ماه را پیش فروغ رخ او رو سبکی	نه فلک را بسجود در او پشت خمی
نجای در صفت او ز پریشان رقی	فهم رازش نکنم او عربی من عجمی

لاف مهرش چه زخم او قشعی من حبشی

شوق نظاره رویش بدلم نیست چنان	که توانم من سرشته نشینم بمکان
چکنم چون ز کف ضبط برون فتنه گنان	دوره وارم به او داری او قصه گنان

تا شد او شمع افاق بخورشید و شعی

تاجد اجت زبون کرد از آن خاک دم	میرود اشک چو سیلاب چرخان هم
لیک صد شکر که او را همه جاسینگرم	گر چه صد مرله دور است ز پیش قطرم

و خجسته فی نظری کل خدا و حشی

جام عشقش بکش و اینچه شرابست پیر	هر که نوشید ز قید و جهان است پیر
---------------------------------	----------------------------------

من بیکجہ عہد این می شدم از دست پیر	صفت بادہ حشقتش زمین مست پیر
ذوق این می شناسی بخدا ناخشی	
ما جگر تشنه و آن آب بقا عذاب فرات	نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نبات
من پوسته از آن پس نکنم تابوفات	صلحت نیست مرا سیر از آن آبجیات
صاعنا سبدہ کل زمان عطش	
اہل فوق از سخت تابقیامت تنہ	بوی عشقت بہ نغمہ شوق تو بلند
نکنہ حسرت دلخستہ جزین راہ پسند	جامی ارباب وفا جزہ حشقتش نہ روند
سربادت گرازین راہ قدم باز کشی	
خمس غزل جامی علیہ الرحمہ	
زعمی می شنیدم صف حسن در لہای تو	نگم پیدا شدم دل تان یافتہ در بلای تو
نگاہم بر رخ ناگہ فادای من شد تو	بیدم مہ رویت نہ شد قبلای تو
بشوخی میری دل را تو دانی و خدا تو	
تسلیم خم کردم کش اینک بشم تسلیم	تو جانان گزینم تشنه منہم ز جانم
وگرا ز تیغ ہجران بکیشی راضی بقہیم	ترا مقصود گر اینست من جز ترست میر
مراد جان اگر باشد ہمہ مازم خدا	

چرخها کشیدم دهنم عشقت من عجب کین بکن انسان بهر تو کشیدم رنج و عین	شدم بوانه و بیگانه بهرم عقل و دین روا باشد که تو یگانه کردی از من سکین
بسی خوبانه خوردم تا شدم من آشنای تو	
ندی از لگا و اطفایم اسی شنبان چرا عاشق شدم بهر تو بهر می هم جزان	نرسیدی از خاکم که چونی در غم حیران بغضی بان بدیدم من نشد دل لعل اربان
نمیدانم چه پرست این کیمیرم برای تو	
بصیرت کیسو که خوبان کم نشانید حوصرت مثل ایشان نیم برنشانید	پی دل برنم جن خود از زمین بنظر آیند اگر خوبان عالم جمله خود را بسیار آیند
دل مسکین جامی را نباشد خبر هوای تو	
مخمس غزل حافظ شیرازی علیه الرحمة	
دو چرخ از من بودا را غم فکند از پامن ناکام را	دورده ساقی می گفت ایام ساقیا بر خیز دور ده جبانم
خاک بر سر کعبه من ایام را	
باد به پیا که از کیفش دگر گریم بر وضع مستان بهر	کم شود از هسته خویشم خبر ساغر می بر کفم نه ناز بر

بر ششم این لقب ازرق فام را

نختره در دهن می چون بخوان

گر چه بد تا میست نرد عاقلان

فارغ از اندیشه سود و زیان

سر خوش و ستیم از رطل گران

مانیخواهیم ننگ و نام را

مست و بنجود باشم از ذوق جنت

باده در ده چند ازین باد غول

خوشتر آن باشد که بی عقل و شعور

در گذشتم از سر حور و قصور

خاک بر سر نفس نافر جام را

سخت کفش گرم من آن من

دود آه سینه نالان من

دور از شمع رخ جانان من

اکه ز آتش پنهان من

سوختن این افسردگان جام را

هست پنهان کردم بر جا خود

محم راز دل شیدای خود

سر عشق یار بی پروای خود

با که گویم قصه غمناک خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

در غداش در و صاف بنوعیست

بادل آرامی مرا خاطر خوش است

هنر که از جام محبت میکش است

بازی پروانه گر با آتش است

کرد کمکیار بردارام

قد او زیبا تر از شاخ سمن
نرم و نازک تر ز نسیرش بدن
من چه گویم وصف یار خوشین
شکر و دیگر بسر و اند چین

هر که دید آن سر و سیم اندام

گردین رده در رسد رنج و تعب
هچو حسرت برکش دست اطلب
بان مشو تو میدار الطاف رب
صبر کن حاقط بستی و زشب

عاقبت روزیابی کام

مجلس عزال امیر خسر علیّه السلام

جمال خود ز من مستور میداد
بحر نام دلت مسرور میداد
ز قرب خود مرا هجور میداد
چنان بوی ز چشمم دور میداد

چنینم خسته و رنجور میداد

ترا مهر و وفا خود میت عادت
مکن بیار عشقت را عیادت
بکن کار که افتد بر مرادت
همی کن باد و غمائی زیادت

چراغ عاشقان بنور میداد

دلت را شد چو میل دل لبون
بشوخیها نمود رخ ز روزن

ز کف بر دل شیخ و بر همین	برآمد پای ستوران ز دامن
--------------------------	-------------------------

تو دلها میبهر و ستور میدار

عفاک آمد ای یار جفاکش	جفاکش ز هلاک من میدیش
نگویم مریخی نه بر دل بریش	دل را سوختی از دوری خویش

مرا بسوز و خود را دور میدار

دل جانان زلف تست دند	ق بهر مورشته جان راست پیوند
بندهای تو هستم شاد و خورند	کسی کج حال من بنید و در پند

که بر خود عقل را دستور میدار

نصیحت بشنوم گویم که نیکوست	ترا ناصح بسوی مصلحت است
شناسم که غرض بند تو نیکوست	من از جان بشنوم پند تو آید و

ولیکن عاشقم معذور میدار

ز حسرت دلبرا کجرف بشنو	چو کس زان تو باشد زان او شو
ره مهر و طریق دوستی بود	نگار چون ظلام است خست و

بچشم حشمتش منظور میدار

منمغسل مولوی انور علی صاحب قبله متخلص بپای زخمه مدح

شیشه گردون شراب عشق را عینش	این بیکر صاحب این بهمت الا نشد
تیرنگ لطفی تواند ست ازین صهباشد	خرد دل من از دار عشق بی پزاشد
این می پر زور را طغی در گریه اش	
بخیه دانه کشود کار از فرزانگیست	این نمیداند که در عشق و خرد گمانگیست
بخیه دانه از در حریم کبریا پروانگیست	فتح باب معرفت بسته دیوانگیست
قل این دراز کلمه عقل بر قن انشد	
پیش از باب بصیرت است آنکس میوه و	کو به میز نیک خود را بدین عیب و گداز
خود ندارد چشم نبات را و اصحاب هنر	کو از آن بهتر بود در دید و اهل نظر
آنکه شمشیر بر عیوب خوشتن میناشد	
صبر کردن بر جفای دوست باشد دعا	جانفشاندن خوش بر پا دوست باشد دعا
بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی	محو بودن در رضا دوست باشد عاشقی
از مراد خوشتن اینجا بگو شد یا نشد	
در چمن با گلعداران بود حسن بیان	ناگهان لب زبید پیما نه او آتران
میسر در این شعر حسب حال و خوش سیدان	یاس محو لذت امر و زماندم در جهان
خاطر من رحمت کش از دیشه فردا نشد	

ادنی اعلی بطاعت وی	بنشته زمین بجنرت وی
اگر دوشن بخدمت ایستاد	
باد لب مرین که به عنانت	خوشید که شاه آسمان است
در عرصه حسن او پیاده	
چون حسرت ناتوان عاجز	سعدی از بد بسیار هرگز
کو شرم کنست دیار شاه	
سرباعیات	
ای روشنی دیده غم دیده	خوشنود بوقاطر رنجیده
بخر فارغیلان رست کی گیرد	از هر دو جهان واسن بر چیده
ای نام خوشت و روز بان به کس	آرام دل و راحت جان به کس
هر چند نشانت نمایان پیدا نیست	از دست ولی نام و نشان به کس
یارب تو ز مار و ز جگر پیچید	از نیک و بد و سهو و خطا پیچید
بی پرش و بی حجاب مار انجشای	ما پیچیدیم ز ما پیچیدیم

در راه طلب تعب کشیدیم بس
ما بوالعجبان و لے بعیدیم بس

بروی سیاه من پنجشایارب
بر بارگناه من پنجشایارب

گفتی که آجیب دَعْوَةُ الدَّاعِ اِذَا
اکتون چو دعا کنیم اجابت فرما

تا در تورسم ارادت صادق د
چشم آر بی گوی و دل عاشق دو

زان راه بخت نعیم برسان
در حضرت خویش یا کریم برسان

یار بر طلب دویم بس
هر خد قریب تر بمانم از ما

بر حال تباہ من پنجشایارب
بیارگناه بردست آمده ام

یارب ما را تو امر کردی چسا
اَدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لِّکُمْ مَرَدِیْ

یارب تو مرا یقین بخود واثق ده
در طلب و شوق لغایت افزا

یارب بعراط مستقیم برسان
مقصود و مراد من نوی از جنت

یارب یارب گناہگارم چکنم
لا تلجانی سواک یا عیسیٰ

از کرد و خویش شمسارم چکنم
غیر از دقت و ندامت چکنم

یارب ز ملاعب و ملاه توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم

وز جمله معاصی و مناسبت توبه
زین توبه بی ثبات الهی توبه

مقصود توئی از همه اسباب مرا
باهر کشینم ز تو پرسم خبر

مطلوب توئی ز جمله اجاب مرا
بو کردنشان دهند اصحاب مرا

انکم که بر اہت سرو پاشناسم
خواہی تو جملکن بخواہ و مناسبت

دشنام بشبقت زد عاشناسم
از ذوق جفایت ز وفاشناسم

ہر چند گناہگار فرشت تو بھسم
ای مغفرت تو بیشتر از گنہسم

بر رحمت تست کردگار انگہسم
فردای قیامت نکنی رو بھسم

رفتم دل و جان نزد محمد کردم
مقبول که ایان درش افتادم

و صحاب نبی که فضل شان هست علی
ازان جمله چهار عنصر دین هستین

در عدل شمر که سیرتش دادگریست
حق عدل شمر که دست در بازل

فاروق که عدلش از که درت نیست
جادی حد شرع پر پسر سرمدون

دور از تو چگویم که چسان میباشم
بس زار و تزار و ناتوان میباشم

دین و دنیا فدای احمد کردم
ازان سلطنت هر دو جهان و کارم

بیشک همه بودند سعید از لے
بو بکر و عمر شمار و عثمان و عثمانی

که هست تراشکی ز کوبه نظری هست
زین وجه قوی عدل عمر تقدیری هست

انکار عدالتش چه بی انصافیت
بر صدق عدالتش دلیل کافیت

در گریه و ناله و فغان میباشم
از دید که مرگ هم نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حشر

در بحر خیال زلفت و خالی تو کشد
هم در د فراق و هم در وصال تو کشد

جانان گره از کار کشایی چه شود
عزیمت که بکشاده ام آغوش امید

روی چه همت بمن نسائی چه شود
یکبار در آغوشش در آئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
در محبت خلق نیست جز تنگی جان

بر بند در خانه بخلوت بنشین
در گوشه عزلت بفرغت بنشین

حسرت ز نهار جاه دنیا مطلب
گر بر تو گفتند عرض نغمای تو کون

دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
خروج کریم حق تعالی مطلب

حسرت روشن فقر کجا میدانی
گیرم که مقرب خدا سئو اما

خود را تو مقرب خدا میدانی
این بس گنہت که خویش را میدانی

کدام دولت اینجا چه براید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد

رخ شاید مقصود نماید از صبر
روزی در بسته است کشاید از صبر

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
و آنانکه شدند فلسفی دوران

بیشک ربانی و رسولی گشتند
از فضل گذشتند و فضلوی گشتند

چون کرم کتاب چند جیبی بکنب
تا کی انشا و مرئشای خطب

در یاد خدا بکوش در رفیع حجب
دَعِ مَا لَيْفِكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُحِبَّ

پاک از موس و مرص و هوا باش سعید
خواهی که شوی ز تاش و دوزخ آزاد

چون آب زار باب صفا باش سعید
خاک ره مردان خدا باش سعید

ماست بخت آست از صنع اله
خطا تو بود ماله بگرد آن ماه

نقصان و کلف درو نمیداید راه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستمراد

در عشق کن عیب حسن اینک سال ماتن بپوش
داویم گردن حسینان چو گناه معذور

حسن است که دل بوزار با کمال از اهل عشق
الله جمیل و محبت لجمال قتال رسول

از عشق و غم در بلبل و بلبل
شیرین لب تو اگر بیدم چه گناه

تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
المومن خلوا و بحسب اسلوا

چون شام با نجام رسد روزه ما
صوموا بالرویه و افطروا بالبرویه

نظاره روی تست در یوزده ما -
در عشق تو هست کار هر روزه ما -

حسرت بی فکر خان رو چند تبرس
بانینگ تیشه و بدن رو بتان

از موی سپید کوش کن پند تبرس
ای بی بصر آخر از خداوند تبرس

من مست ز نخلان جامی هستم
با دوست کلیم و ارباب طور سخن

پیمانه کش می نطامی هستم
موصوف بوصف هم کلای هستم

شب های سیه در غم حیران	از دید منم سرشک حسرت باران
زخشان شرر آه بوقت گریه	چون کرک شب تاب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضییع وقت عزیز در فکر تاریخ گوئی گفته شد

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی	کم گوی ز واقعات درویش غنی
چون بفصل کنی حساب ابجد و انگه	نادان رقم سنین و اعوام ثنی

گر ضبط و قانع ست مقصود ترا	از قاعده حیل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام گذار کذا	این ابجد و هوز ندهد رسو و ترا

هر چند که فکر شعر جاگاه غم است	در صنعت تاریخ الم در الم است
گر ماه و چون ماه رسائی بی سال	کاهیده شوی چو کعبه دیش و کم است

شهادت ان و گلزاران فرستند	دل باخشان و جان نثاران فرستند
حسرت زبکی محمد نهران فرستند	سامان سفر کن که یاران فرستند

حسرت ہشدار کا مراے نہ چکنی
ابروی تو شد سفیدمانت دہال

بر خاطر گھر خان گراے نہ چکنی
ای پیر حمیدہ قد جواے نہ چکنی

حسرت طمع دولت نانی چسکنے
در جمع زرو سیم پریشان خود را

سامان نشاط و شادمانی چسکنے
از بہر دور و زن زندگانی چسکنے

[illegible]

جودان آن حضرت علی
 رسول الله و سلم فرمایند
 انما هذا ما ساء و لم یفد
 من ذلک کان رسول الله
 صلوات علیہ و سلم
 لبس بالحدیث و بالتحجید
 من انجسهم و منجس
 خالصه علیہ و سلم فرمایند
 قد نزلوا من فوقنا و من
 بیضهم لا منظر لکما
 انزلنا و منجس

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلى الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه وبارك وسلم

که گویم بتو عیسی رسول مستبول	ز انسان که شدت در شامل مقبول
امید چنان هست که باید این نظم	او در حضرت ختم هر سلیح حسن قبول

در صفت حبش شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بیکلال
خوش جسم نه از غرض فرس چند ان

هر چه از منقل آمد بحال
خلق و خلقت معتدل آمد بحال

درصفت اول

ن سر و کمر کشید و از گلشن راز	بو و مست میانہ قد نہ کوتہ دراز
نیم و ہوا سی قافش اسے قمری	داریم حکاک قدش رو سے نیاز

در نبودن سایه

سرو چو تو در گلشن ایجا دخت است	گر سایه داشت سر و قد تو رواست
پی مثلے ازان سایه نبودست ترا	بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفقا

رفقا خوش بود بر عنائی و زینب	چون آب که از بلندی آید نشیب
بر روی زمین چو میخرا سید بسا	میبرد ز جان عویشان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بهر یاماه تمام	ناقص بود اندر نظر عقل تمام
آمد مه و مهر نور این عالم بوس	وزر رویتوشد در دو جهان کشف ظلام

در صفت حسن

در صفت حسن دیدم و را شب ماه	در ماه و در و چونیک کردیم نگاه
روی خوش آن یار بچشم آمد	حسن ز رفیق بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی کز روشک خطاشد و پوکش	آید دل دیوانه زیادهش و خروش
سیداشت خم و پیچ پنجدان بسیا	تا زمره گوش بود گاهی تا دوش

در نبودن سایه
 سرو چو تو در گلشن ایجا دخت است
 پی مثلے ازان سایه نبودست ترا
 در صفت رفقا
 رفقا خوش بود بر عنائی و زینب
 بر روی زمین چو میخرا سید بسا
 در صفت رو
 تشبیه رخت بهر یاماه تمام
 آمد مه و مهر نور این عالم بوس
 در صفت حسن
 در صفت حسن دیدم و را شب ماه
 روی خوش آن یار بچشم آمد
 در صفت موی
 آن موی کز روشک خطاشد و پوکش
 سیداشت خم و پیچ پنجدان بسیا

در صفت رو
 تشبیه رخت بهر یاماه تمام
 آمد مه و مهر نور این عالم بوس
 در صفت حسن
 در صفت حسن دیدم و را شب ماه
 روی خوش آن یار بچشم آمد
 در صفت موی
 آن موی کز روشک خطاشد و پوکش
 سیداشت خم و پیچ پنجدان بسیا

در صفت رو
 تشبیه رخت بهر یاماه تمام
 آمد مه و مهر نور این عالم بوس
 در صفت حسن
 در صفت حسن دیدم و را شب ماه
 روی خوش آن یار بچشم آمد
 در صفت موی
 آن موی کز روشک خطاشد و پوکش
 سیداشت خم و پیچ پنجدان بسیا

[illegible]

در صفت کردن	
آن گردن روشن چو سراج و بلج	از گردن آهوان چین برده خراج چون گردن آن بست که ترا نشاند
در صفت وجه و دیگر اعضا	
رخشان چو نیمه چهارده و نیمه سیر	در سلسله جعد دل خلق اسیر ابرو چو کمان کشیده نرگان چون
در صفت بینی	
مانند الف کشیده بود آن بینی	در نور و دنیا شمع بر فوگرینه دانش لبندار نه بنورش بینی
در صفت زبان	
درج دهنش گزودلم شد سوراخ	توان صفش کرد به تنگی گستاخ شیرین دهن نگار مابو و مستغناخ
در صفت دندان	
دندان که چو بود دران درج دهن	مانند ستاره و درخشان روشن میافت برون نور بهنگام سخن

[illegible][illegible]

در وصف سینه و سینه
 آن آفت بران سینه صاف و زیبا
 بر تنه سیم بود نقش الف
 یعنی که بحسن احمد آمد یکیت
 در وصف مهر و مهر
 اسی حساتم افیا و فخر آدم
 از مهر تو تکیه داری بر پشت
 در وصف دست
 دشت که بدامه بود عنوانش
 از مهر و عشق تو شد ظاهر
 در وصف کف دست
 آن کف که در درایت دایما بودست
 هر چند که بود نرم حسد و رویا
 در وصف پای
 پایش که بمعراج ناهلاک گذشت
 از مهر و عشقش از بد پاکت بود
 خالیکه بران صاحب لولاک گذشت

در وصف سینه و سینه	
آن آفت بران سینه صاف و زیبا	بودست خط دقیق از موی پید
بر تنه سیم بود نقش الف	یعنی که بحسن احمد آمد یکیت
در وصف مهر و مهر	
اسی حساتم افیا و فخر آدم	مقصود تو بوده ز حلق عالم
از مهر تو تکیه داری بر پشت	غشور رسالت تو دارد دغا
در وصف دست	
دشت که بدامه بود عنوانش	کن فیم ز مار مژگین غر و شان
از مهر و عشق تو شد ظاهر	گویی فلک است ز رخ جوگان
در وصف کف دست	
آن کف که در درایت دایما بودست	از خوبی و زرش چو بزم است
هر چند که بود نرم حسد و رویا	لیکن ز سر بدینست آن کف دست
در وصف پای	
پایش که بمعراج ناهلاک گذشت	بر گردی و عرش از بد پاک گذشت
از مهر و عشقش از بد پاکت بود	خالیکه بران صاحب لولاک گذشت

این کلمه سر بر سر
 در وصف سینه و سینه
 آن آفت بران سینه صاف و زیبا
 بر تنه سیم بود نقش الف
 یعنی که بحسن احمد آمد یکیت
 در وصف مهر و مهر
 اسی حساتم افیا و فخر آدم
 از مهر تو تکیه داری بر پشت
 در وصف دست
 دشت که بدامه بود عنوانش
 از مهر و عشق تو شد ظاهر
 در وصف کف دست
 آن کف که در درایت دایما بودست
 هر چند که بود نرم حسد و رویا
 در وصف پای
 پایش که بمعراج ناهلاک گذشت
 از مهر و عشقش از بد پاکت بود
 خالیکه بران صاحب لولاک گذشت

در وصف سینه و سینه
 آن آفت بران سینه صاف و زیبا
 بر تنه سیم بود نقش الف
 یعنی که بحسن احمد آمد یکیت
 در وصف مهر و مهر
 اسی حساتم افیا و فخر آدم
 از مهر تو تکیه داری بر پشت
 در وصف دست
 دشت که بدامه بود عنوانش
 از مهر و عشق تو شد ظاهر
 در وصف کف دست
 آن کف که در درایت دایما بودست
 هر چند که بود نرم حسد و رویا
 در وصف پای
 پایش که بمعراج ناهلاک گذشت
 از مهر و عشقش از بد پاکت بود
 خالیکه بران صاحب لولاک گذشت

المحی تبتش را رحمت تو	کنند سیار چون ابر بحار
بذکرها کمان داریم حسرت	ز رحمتهای حق امیدوار

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرف است دوزین سبب	عدل و وصف و عجز نانیث و علم
نون که باشد قبل آن زاید الف	وزن فعل و جمع پس کیب هم

قطعه در بیان غیظ

سبع سیاره اعلی الترتیب	هفت افلاک گشته اند محل
قمر است و عطارد و زهره	شمس و مریخ و مشتری و زحل
افلاک هشتمین ثوابت است	نهم عطلس محیطا نقل و اجل

در مدح سلسله الذریب ثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوشن بکار	رحمت حق بروج او بولد بشعر او ستار
سلسله الذریب غیب ثنوی الحقیقت	در معانی شریفین که در او چکوه سفت
نظم حقایق علوم کرده برست و لکفی	کز پی چشم طالبان پیرنی هست یوسفی
بود بیان فانی ریش جامش سبب سبیل	شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج بخیل
داد بسا لکان راه عارف جام طرور	راه روز بخاطر با جمعه ذوق و السلام

نظم حوام عشره

بیشین دایان حوام حیره کس	بصر و سمع و بوی و ذوق و بوی
همچنین حس بوی و ذوق و بوی	او شش حس مشترک برخوان
پس خیال است و بوی و ذوق و بوی	متصرف بکن با نهمه حس

مقتضیات از ضایعین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طبع سیم و زرد سیدام	که مرا بس بود و دو لقمه طعام
دوق خاطر شلغم است مرا	قلیه اش میخورم بر غیبت تمام
خاصه شب بیدگان بنزد فقیر	نوشته از شاهی ممالک شام
راست گفت هست مسکند شیراز	شلغم بخورید ز نفعش راه نام

قطعه

گشت و بر تنم زبان هر سو	شکر خالق نمی توانم کرد
راز قی کر طعامها لایق	نعمه العزیز ده را پرورد
من ناکام را غدا و عشی	مسید هوان گرم آب سرد
آب شیرین بهت از شربت	گرچه باشد ز نقد و مارالورد

قطعه در وصف انبیه

انبیاء آمدند با اسناد در شان	مژخوش خیزد انبیه که نازل شده است
انبیه را فضل بر ائمه یسین میدانش	انبیاء است شرف بر همه افراد بشر
و انداین نگه بود چاشنی ایمانش	نور و نشت شکر خدا از ته دل آورد بار
کرد محافوق خدا بر صفت انسانش	بهست کینوع و در افراد تفاوت بسیار
اختلاف نمود ذالقه و الوانش	ایچو بهست ز آیات آله ای باران
دوست از اندازان خلق چچا چون	است شیرینی اینچو شیرینی جان
شکر حق را که گران کرد و بهم زدانش	نمانش هم نام آن رغبت طبعی دارند
بهی و سرده و سیب و خنب و ربان	و دواز بند نهین بود جواب کابل
ورنه باید که بر د نسب کند رضانش	است در شست بهشت از شجران فصبا

قطعه بتبصیر تقسیم قیام نوید نشینی منور در فضل امام سید محمد باقر علیه السلام

که کرد علم و ادب را با آدمی انسا	خدای راست مسلم بزرگی و منت
که خواند ایت صنعتش هزار صبح و شام	برصل شاخ ز اوراق گل نهد مصلحت
بسوی ما که خبر داد اند حلال و حرام	رسول خویش فرستاد پاکتاب کیم
علیه آلف صلوة و آلف الف سلام	کنم چو نعت پسندیده رسول ام

فلم زحمت مسکین بصفه تو ملاس ظفر امام که همیشه زاده است مرا خجسته پور سعادت ظهور دلکش بروز یازدهم بعد ظهر و الفقه رجا که روز معین بحضرت احقر بما سعادت غوث شرف شود حاصل	چنین کند بنیاز تمام عرض مراسم سیادتش همه اشکست چنانچه مراد چراغ دوده و نور و دیده فصل امام بکتاب از پی خواندن روز بشوق تمام کنند رنج بر رگان و دوستان اتمام بهر مقدم شان و اسلام خیر تمام
---	--

ابیات

خداوند در تائید یکش که بغیر تو تیغ لا برانم ندانم تا کجا باشم منافق که چون نام تو آید بر زبانم که نقش غیر در حنا طرماند	مرار ای سومی تو حید نبی برهم از شرک الا الله خوانم زبان و دل مرا گردان افق بتغلیش چنان در و نشانم و لم از بخودی خود و راندا ند
---	--

مثنوی

که بجا بر حجت نظر کن خدا یا اگر عاصم و مرتضی	که هستیم از امت مصطفی نبی الوری را بیارم شفیع
---	--

رسولیکه رحمت بودشان از
 امام رسل خاتم انبیا
 بشیر نذیر سراج منیر
 حلیس علینار و فتوحیم
 خدا گویم و پاک سازم همان
 کیم تا کنیم روح تو یا رسول
 صلاوة و سلام از خدا و بدم
 هم از انبیا و هم از مرسلین
 هم از اهل تقوی و هم از عتقا
 هم از حشر و نذر و سیاف
 بروح تو و آل و اصحاب تو
 رسیدت از تو بمن این کلام
 مرا میرساند از هر که
 بمن رد کند روح قیوم حق
 بر این خبر خرد و جانفش است

دل و جان است بقران او
 شفیع الامم خیر خلق خدا
 نجات دهنده لئاسن عذاب العیر
 نسیب حبیب جو اد کریم
 که نام محمد یرم بر زبان
 صلاوة و سلامی نین کن قبول
 هم از جبرئیل و ملائک بهم
 هم از اولیا و هم از صالحین
 هم از خوش طبع و جواد و نبات
 که غرق است سرتاقدم در گناه
 بر انواع و اولاد و احباب تو
 که از امت من صلاوة و سلام
 که هستند حق را ملائک بسی
 و هم تا جواب سلامش بگو
 برین شکرده گرجان و شام است



بسم الله الرحمن الرحيم

قطعه تاریخ رحلت سرور عالم صلی الله علیه و سلم

اولین جنس خلق آمد نور او
زان بهب تاریخ فوئش گشت

بود اسد با احد آینه
رفت و در غیب بیت شد

قطعه تاریخ شهادت امام حسن علیه السلام

حسن ریحان باغ معطر
ازین بهفت آسمان حسرت آید

در نیا حیرت آمیز بود
از آند بی سال شهادت

قطعه تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام

عجب منزلت یافت بشری که
بتاریخ گفتند طوبی

چو نوشید شهد شهادت حسین
از آنکس خراشید روزالم

عارف باقی بحق صادق علی	چون ازین قافی سر رحلت نمود
منکر تاریخ وصالش داشتم	گفت یافت اصل ذات بود

مقطعه تاریخ رحلت استاذی مولوی منظم علی علیه الرحمة

چون زدینا کرد رحلت مولو منظم علی	گفتم ایدل مقبراری تا یکی منجیل
هم بصورت هم یعنی مسرع تاریخ شد	آوشنبه سادس یاده صفر یوم رحلت

قطعه تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسنعلی الهاشمی الکنهوی خاں الحدیث
سند المفسرین واقعه بخت و ششمه صفر و شنبه ۱۲۵۵

شیخنا المستد العلامه	من خطایا عَصَمَ اللَّهُ الشیخ
رُفِئَتْ فی رحلتہ تاریخنا	قال قلبی رَحِمَ اللَّهُ الشیخ

قطعه تاریخ اتمام کتاب معرکه الارار تألیف لطیف جناب مولانا
استاذنا شاه سلامت اسد المخلص بکشفی که در سال

تبرار و دو صد و پنجاه و هجری حسن اتمام یافته

از کتابی که قسم دگشتم	تا کنز لے ادسے را تو بیخ
گشت بنیاد سنن محکم	کنده شد نخل تشیع از بیخ

اسد احمد که هر سطرے از ان	هست و چشم مخالف چون بیخ
---------------------------	-------------------------

کک بخید طراز حسرت

مکتب خیم رستم در تاریخ

قطعه تاریخ خلعت مولوی احمدی بچلواری قیاسی

یائنین الف و پنجه و یک بموکر جهان
تعداد ابجد است مراد است اگر

عقدا صفت حید زمان احمدی گم
تاریخ خلعت رضی الله عنهم

قطعه تاریخ خلعت خدایا مری شیخ کاظم حسین که در سنه این
و پنجاه الف و یائنین الف افتاده

مرد کاظم حسین بنوس
خیمه و چوگل بیان بهشت
بود گنجینه ز پوشش و خرد
حیف بر من که زیستم حیف
ریخت خاک مصیبت بر سر
گفت سال فانیات حسرت

از جنای فلک جوان صدآه
سفری شد از جهان صدآه
که تیره خاک شد بخان صدآه
مرد آن یار مهربان صدآه
آه از دست آسمان صدآه
داد کاظم حسین جان صدآه

قطعه تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب تخلص

داد فرزند خدا امت از را
از نشاط روی آن زیبا پسر

نیک طالع خوبرو نیکو شریک
شد بر ویم و او رباع بهشت

آسمان در مریخ آب سال او	کوکب دولت بواجتم گشت
سال میلاد شریف او سال	نوزدهم رات طلانوشت
قطعه دیگر	
بخشیدیمتار خدا فرزند	از ناحیه اش نور عادتش
کردیم سوال از سنین میلاد	گفتند که نیز شرف شد طالع
قطعه آخری	
فرزند میرانان علی کرد و لادش	داشت در مسرت و شادمانی دل
کردم شمار بادل شاد از سنین او	نوزگاه رات جان از روی
قطعه تارنج تولد پسر مولوی علی احسن صاحب	
علی منظر که از سبمای پر نور	دهد بر یک بختها شهادت
چو پیداشد بروی همچو خورشید	جیحان پر نور شد روز ولادت
سر دهم سال این میلاد فرمود	گرامی گوهر از سحر عبادت
رباعی شتم براده تارنج سابق	
در خانه مولوی علی احسن زاد	زینا پسر که عمر او افزون باد
آخر جا به شد لقب علی منظر نام	گفتم خلف الرشید سال میلاد

این پسر از سنین
 شادمانی است
 منظر از خورشید
 تولد
 چو پیداشد بروی
 جیحان پر نور
 شد روز ولادت
 گرامی گوهر
 از سحر عبادت
 رباعی شتم
 براده تارنج سابق
 در خانه مولوی
 علی احسن زاد
 آخر جا به شد
 لقب علی منظر
 نام
 گفتم خلف
 الرشید سال
 میلاد

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن بالوف از کنپ کاپور
بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادر من شیخ عبدالکریم که در سال یکم
دو صد و پنجاه و شش هجری واقع شده

که در عهد جوانی داد جان آه	در پنج از رحلت عبدالکریم است
سوی دارالبقا شد آنخوان آه	جهان سبب بقار اگر در خست
سبکو جان خود رفت از جهان آه	اگر آن شد زندگانی بر غزینان
جوانی شد بگلشت جهان آه	رقم زد و کمال حسرت سال تاریخ

قطعه آخری

در بهشت برین اقامت کرد	رفت عبدالکریم از عالم
وای عبدالکریم رحلت کرد	گفت سال وفات او دانهف

تاریخ و عاقبت

رَبِّ اِنَّكَ كَتَبْتَ الْعَفْوَ فَاَعْفُ عَنْهُ

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان حوتم الدامیر حسن خاکنده

آه عاشق علی غایب	کرد حلت ز جهان گذران
صوری و معنوی آینه تاریخ	دهم آدینه ماه رمضان ۱۲۵۴

تاریخ تغزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با تقیر	مانم کده شاه شحیدان تعمیر
پرسید از و سال بنایش حیرت	فرمود که خانه عزای شبیر ۱۲۵۴

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادر محمد سید واقع شده
بنابر او دو صد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید منظم رسم خودش	آنکه درو شد بهم دانش و علم و حکم
پور سعادت ظهور رایه عیش و سرور	دادند ای کریم از سر لطف و کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین	بو که موافق قدا اسم و مستی هم
میطلبیم از خدا تا کند او را عطا	عمر دراز و بقا دولت و جاد و شرم
شکست شکر بار من از پی تاریخ او	کرد رسم نو بر خنسل مراد و سلم ۱۲۵۴

قطعه آخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب	میوه داد و امسال خنسل آرزو
زاد فرزند کند رطایع	همچو ماه چارده تابنده رود

نام او باشد محمد با این	صد چو سن قربان این نام کو
سال میلادش رقم در عالم	ایزد ایدار بادا بخت او

۱۳۵۴

قطعه دیگر

داو حق مارا برادر زاده	کز جنبش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتم سال	ماه براوج شرف طالع شده

۱۳۵۴

قطعه دیگر

در ملک وجود آمده المنته	زیا پسری سلمه الله تعالی
گفتند بگوش دل با سال ولادت	اقبال نشان علمه الله تعالی

۱۳۵۴

قطعه دیگر

ایزد دم داد برادر پری	سبز دایم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش	ایزد ایاور او بادا بخت

۱۳۵۴

تاریخ رحلت ملک شاه مجذوب

جهان همچو نے چون ناله زغم	نخیزد ز دلها چهره او داه
که مجذوب حق شاه کیا گذشت	گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شمع عالم است	برین عالمی را بیارم گواه

چو شب تیر بودش تن از فلک	ولیکن دلش بود روشن چو ماه
لایک بی سال حلت بعرض	نوشته مجذوب عشق آله
قطعه تاریخ زاد و فرزند مولوی امان علی صاحب مختص ساز	
باز آمد در جهان روز نشاط و رمی	باز دو چرخ میافام شد باران کلام
باز گلبانگ مبارکباد از هر گوشه	دوستان را باده عشرت میبایکیم
باز بیک تیز رفتار سیم جانفرا	مژده العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادت مند شد	خانه ممتاز عالیخان دان روشن تمام
بار اخصا عمر این زیبا پس را دادند	روزگارش نام باد و بخت قبالش غلام
چون بر سال میلادش فرقی نمیکرد	منکه میگویم عانی دولت اوج شام
روز و تاریخ و مه و سال او در عقل	گفتیم الامار دعا و چهارم شهر صام
قطعه تاریخ ترتیب بیاض اشعار را رقم	
بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در و سه جمع شد شعر خوش من
بنظر آن زجسد سال تاریخ	رقم کردم بیاض دلکش من
قطعات تاریخ حلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی	
عالم با عمل نصیر الحق	ذات او منظر هر صفات صمد

عالم با عمل نصیر الحق
ذات او منظر هر صفات صمد

بست و ششم ز راه عید الفطر رفت از بزم عالم اسکان سومین رفت سال او بدو	اول وقت ظهر و یوم احد شده خلوت نشین بکنج محب سینه شصت و یک هزار و دویست
--	---

قطعه آخری

افضل ذالعهصر نصیر العنومات ارخه القلب بوجه الالهام	ادخل الله رياض الجنة ارزله الله رياض الجنة
---	---

قطعه آخری

وہ کر عالم فانی رحلت کرو نصیر الحق سال فاقش گفتم وصفی چند شمره	گشت جگر از غم چاک شد بر سر ماتم چاک حافظ عالم او اہ عابد ز اہد پاک
---	---

قطعه آخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق سو ختم از غم و سنین وفات	ترک خواب و خور از اگم غم ختم از سر سوز و رنج و غم غم ختم
رباعی شتمل بر بارنج رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سرہ واقع شب یازدہم شعبہ ربیع الاول شب پنجشنبه ۱۲۶۱ھ	

شیخ عرفا بقید ارباب صفا	آن نذر محمد شه مقبول حسدا
چون نقل مکان کرد ازین دافنا	تاریخ وفات گشت شیخ عسفا

۱۲۹۱

تاریخ آریه قران

ان المتقین فی جنات و نعبه

قطعه تاریخ رحلت برادر م منور علی مرحوم

شد ز جهان برادر من ناصر بار و یارم	آنکه بود جزو نام او هست منور و علی
کرد چو سال طمش حسرت خستین	گفت دل خیرین من آه ز رحلت اخنی

قطعه تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس خضر اسدله واقع
بست و پنجم ذیقعد و شب سه شنبه

مولوی انور علی چون قصیدت کرد	جان بحق تسلیم نام که کرد در آستانه اود
عقل تاریخ وفاتش صورتی بهم نمودی	گفت سال کنش را رود و صد و شصت و دو

۱۲۹۲

رباعی

آن یاس که در خن بد طولی یافت	جان داد بفر دوس برین دایات
پرسند اگر سال وفاتش حسرت	گو یاس بر حمت آخی جایات

۱۲۹۲

قطعه

چو لیلیک اجابت گفت از جان اعلیٰ ترا که نام نامیش انور علی بود و تخلص سبک	براهج جناب پاک مغفوری و مرحوم نوشتم سال فوت او تو فی الله تعالی و ۱۲۶۲
---	--

ایضا

مولوی انور علی بجز کس قصید میداشت با اهل عیال گفت حسرت سال فوت آنجناب	انگلیشک بود صفت بول آله داد جان ناگاه در اثنا سبک راه او برقت از راه حج پیش آله ۱۲۶۳
---	---

ایضا

مولوی انور علی باصف راه نور در سفر کعبه شد آمد اهل بر سر او ناگهان بود عجب نادره روزگار ناظم و نثار فصیح و بلیغ آه چو آن خسرو معنی نماند در غم آن شاعر زنگین خیال که در چو تاریخ وفاتش طلب	شد چو خدا سوی خودش رهنمون باو الهی شرف آن مشرّفون رخت سفر بست زد نیامی دون جامع صد گونه علوم و سننون وصف وی از حیطه حکرم برون داد سخن از که ستا تم کنون میرود اشک از مژه اولامه گون دل که ازین غصه و غم گشت خون
---	--

روی زانده خراسید محفل	گفت که تو را علی دومی بنون ۱۲۶۲ هـ
	ایضا
مولوی الفی علی را کشتن تخلص می دیاس هر که دید آن انجمن را سی علم و فضل را چون بقدر خدا می زیال و لم یزل ماقت غیب آید افسوس سال فوت او	خواند عظم آفتاب انوری را بد گفت بی تکلف در میان اهل دانش گفت ترک این محنت سر افانی بر نداشت بلبل گلزار جنت یاس عالمی قدر گفت
	قطعه
بود انور علی یگانه دهر که در چون عزم کعبه تاربخش اجلش ناگهان بسر آمد بوتاربخ رطش گوی	قلمش نکتة الطیف نوشت قصد بیت الله شریف نوشت رخت ازین عالم کثیف نوشت که خود آن حضرت شریف نوشت ۱۲۶۱ هـ
قطعه تاربخ سفر فقیه بسوی حرمین شریفین را درهما الله شرفا و عیالیا	
ماه ذی حجه روز یکشنبه	من دیلمی خرجت للحجة
در دلم سال این خجسته سفر	الهم الله شرفی للحجة
قطعه تاربخ رطش پر حشرت برادر من مولوی محمد حمید غفر الله له	

و ادخله النجته واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت آمدن
چهار ساعت از روزگار گشته بودی

آه فخر خاندان چشم پرانغ دودمان	آنکه در باغ جهان بوست تخیل خوش طبع
سالک نهج طریقت بر شریعت مستقیم	گوهر بحر حشر و کنجینه علم ادب
بود محمود خلایق داشت خلق احمدی	نام او آمد محمد شد حمید اورا لقب
رفت در عهد جوانی سوی جنات نعیم	بسکه آن زیبا جوان می داشت وصال
گفت حسرت سال ما و روزگار نهج و نایب	وای یوم پنجشنبه ویم از شهر رجب

قطعه آخری

چون ازین دار فنا رفت اخی	جگر من زینغم جان سوز برشت
شد ز ترکیب محمد چه حمید	نام فرخنده آن پاک شتر شرت
سنه رحلت او حسرت گفت	باد منزل گهر او قصه بر شرت

قطعه آخری

چون محمد حمید اخی بگذشت	گهر اشک از شره سفتم
تا شدم فردا ز برادر خویش	من بصد گونه در دو غم جستم
من دهنه سال رحلت او	آه از رحلت اخی گفتم

قطعه اخیری

مراد دوست یک زیبا برادر	کرین دار فنا زنت منقریبت
نوشتم سال خوش از سر آه	فلک بازوی من بود که شکست

۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

همی نجسان کلا تپوس

قطعه تاریخ از دواج شاه محمد یاسد صاحب پسر ملوک
محمد حسین صاحب بخلواری

شهره تروچ یاسد رسید	بر فلک از صوت فت نعره کوس
معصر تاریخ چرخ گفت سرش	دست یاسد و سر زلف عروس

۱۲۶۴

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شهر لطفین بوطن واقع بست
و چهارم شعبان ۱۲۶۴ شم هجری

ببین سعادت معاودت نمود

تاریخ رحلت ناشی همت بهادر

۱۲۶۴

چون کرد رحلت مشهور آفتاب	در خوشنویسی همت بهادر
حسرت رقم زد سال و فانش	افسوس ناشی همت بهادر

۱۲۶۳

قطعه تاریخ رحلت شاه محی علی صاحب قدس سره

جناب اقدس نجفی علی شاه	چو ترک هستی بودم گفتمند
ملاکم برد جنبت بتاریخ	بیای می شد و مخدوم گفتمند

قطعه دیگر

شکلی علی بحق رسیده	گردید نخلان چون گنج در خاک
بودیم بکنکری سال فو تش	باسینه پاک و جان نخلناک
ناگاه نداشت رسید از غیب	پیوسته بر جنت حق پاک

آجر الاخرة اکبر

قطعه تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب به ارباب
جنگ از سفر حرمین شریعتین سوئی وطن بالوف حیدر آباد حرمه
السنن الفتن و الفساد

عزیز به دل یوسف علیخان	غنی شاکر بزرگوار
پی ج رفت با اهل و عیال	فهمم جحواونی الحسنات نرادوا
مع انخیر انجماعت باز آمد	بجمل الله نالو اما ارا دوا
طلب کردم بجان شاه تاریخ	فتعلی قال فی رمضان عا دوا

قطعه تاریخ روانگی حضرت الدین غفر الله له بسوی حرمین شریفین

والدین من دلخسته چو رفتند کج	کل خیر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشان خرم	به خشنه ز محرم بود و بهشت و دهم

تاریخ تولد عثمان قطب الدین عرف شمس و الحق پسر
شاه قیام صاحب

چگونگی شکر خلافتیکه عالم	بذات خوش صفات دوست قائم
بشاه دین پناه کشور فتر	قیام الحق والدین ذوالکام
عطا اندر مودت زرد گرامی	که باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باشانم

قطعه تاریخ رحلت شاه ابوالحسن قدس سره

توفی بوالحسن شیخ اجل	و کشف الالاسرار الحقیقه
سالت القوم عن تاریخ توفیه	فقالوا عامه شیخ الطریق

قطعه بیکر بنیادی

آمدند بگوشتم امشب یافت غیب	کام سال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود ما مش گفتا ابوالحسن بود	گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم که علم ظاهر گشتا باو سلم	گفتم که شعر گفته گشتا که فردا سخن
گفتم که وقت آن گو گشتا صباح پر غم	گفتم که روز حلت گشتا که چشمنده
گفتم که بخت و چارم پندار از محرم	گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال قمر

یا الله ارفع درختا فی الجنان

تاریخ سجاده نشینی صاحب زاده مولوی نور العین صاحب	در معنی بیان جانشینی نوک کلک گفت
که نور عین آبا جانشین الحشید گفت	
تاریخ تعمیر مسجد باهر و واقع آن از سر نو باهتمام نظر غالب علی	

امیر علی سیدیک خود	چو شد سودا را البقاره نورد
به نیاری مسجد باهر	ز رو بیم در داد آن نیکو
ز نو کرد تعمیر غالب علی	عبادت سرای خداوند فرد
چو تاریخ آن خواستم از سرش	بگفتا دگر کعبه تعمیر کرد

تاریخ کتختای شیرس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب

میرشمس الهدی که بد تمام	پیش رویش بحسن کم آمد
کتختا با عروس زین باشد	فکر تاریخ در دل آمد
خوش رقمزد خط او در علم	ز صهره و شتری بهم آمد

تاریخ رحلت فخرایانده ذوالفقار بجا و غفر الله له واقع شهر رمضان

آزین نیای فانی کرد عیلت
شده رونق قزاسی بر جنت

چو تواب همایون بجا باند
رقمزد کلک من تاریخ خوش

رباعی ششم تاریخ رحلت مولوی قیاض علی واقع عشره اول
و شاه عبدالعلیم صاحب واقع سیزدهم روز پنجشنبه قاضی منور علی
صاحب واقع بیستم شب جمعه شاه غلام حسن صاحب کنایه پوه
واقع اکتب پیچ از ماه محرم

مردن تنی چند پندیده صفات
فرمود که رفیق بسوخت جات

اسال درین ماه محرم هیبات
جسم زول جزین چو تاریخ وفات

قطعه تاریخ رحلت شاه وجه الله قدس سره مرید شاه ابوالبرکات
و ستر شد میر قمر الدین در طریقه ابا العلامه منعمیه
قدس الله سره رحم

دل نور آیش قمر تنویر
صفت اوست خارج از تقریر
انضمض شیخ کامل تاثیر

منعم وقت شاه وجه الله
ذات او بود ذات بابرکات
در طریق ابوالعلائی بود

کرد رحلت ز عالم فاسی	که کسی راز مرگ نیست گیر
به منم ز شش جفت بشنو	سند رحلتش از ان برگیر
قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب	
بعلیخان دان اکبر علی خان	خدا بخشید من ز نذر پریزاد
شد آن زیبا پر همنام کجی	حیات و دولتش یارب فزون باد
پس از بکه نیکو منظر آمد	نکو منظر شدش تاریخ میلاد
قطعه تاریخ تعمیر مسجد استاد و مولانا شاه سلامت الله صفا	
آن جناب رفیع پاک نژاد	جامع علم و فضل و فقر و فنا
که محمد سلامت اندست	نام و الاسی آن شه علما
چون بت آید از روی فرمود	مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خیر	مسجدی ساخته بسا زیبا
قطعه دیگر	
مسجدی ساخت افضل الفضل	همچو قصر جهان خوش و دلکش
ملهم غیب کرد الهام	سال تعمیر آن خوش و دلکش
قطعه تاریخ ولادت پسر حافظ عمربا القادر صاحب	

<p>بجای آنکه امسال از نسیم لطفی زدا می عشرت بجام خوشدلی گرفتار از بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش نمهی القعه روزگار شبیه بچشم چو آن با اقتدار آمد از انعام در عالم مبارک آمدین بیابان سران عالم</p>	<p>دل چون گل شگفت غنچه امیدوار شد دماغ دوستان از شادی دو بال که در عالم عمل از حفظ قرآن فخر آید که نور شکنجی از جبین او هوید که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا بعبد المقتدر در عالم اسما شد مبارک با و فرزند سعادتمند و زیاده</p>
---	--

قطعه دیگر

<p>بجای آنکه غریب دل و جان ما بپرستند اگر سال میسر داد</p>	<p>خدا داد فرزند عالی گهر بگو خوبرو نیک طالع پسر</p>
--	--

حفظ الله الولد من لدنا

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب
بعبد الرحمن خان سلمه الله تعالی

<p>نخال از نو در باغ امید بوالات و دمان اکبر علیخان</p>	<p>بجای آنکه پربارست امسال که پیشلست در اقران و اشال</p>
---	--

زبان خامه با وصف فصاحت	بود در وصف نوحیهامی اولال
خدا بخشید فرزندی که باشد	بعینش بر سعادت مندیش دال
بطل والدش مانا دیارب	ز آسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر حسن و فرمود اشارت	که ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند	بگو والا خصال از باغ اقبال

عبدالرحمن خان بشار

قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایت علی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع	کُتِبَ فِي بَاهِجَةِ الدِّينِ نَاصِر
وهذا الذي قد طابا وميتنا	فارخ قلبی طاب غاز مهاجر

۱۲۹۹

قطعه تاریخ رحلت ناظر محمد خان

چو والا قدر محمد خان ناظر	بسوی جنة المآء اقدم زد
دیرت ستمه تاریخ دعائی	بیامرز و خداش آمین تم زد

۱۲۹۹

قطعه تاریخ کنهائی میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب

چون میر مرزا تزویج شود	گلبارنگ شاد بر خاست هر دو
پیوند الفت پیوسته بادا	یارب میان هر دو زن و شو

بادا مبارک این شادی او	سال نکاحش گفتم خدایا
قطعه تاریخ رحلت مردم خانه برادر مرحوم مولوی محمد حمید مختار الله واقع بستی و نهم سلخ رمضان و زود شنبه شانزدهم هجری	
هر چه بود جوانست دستش بختان بر اهل بین آید این کسند کمان جین جانم از دست ستم چرخ جوان امسال گذشت نه جهان گذران جین تاریخ دلم گفت وداع رمضان جین	فریاد ازین چرخ ستمگار جاکار بنگر که به چرخم دن تان خست زین پیش برادر که مرآت توان بود اهلش که بعفت زن سریم صفتی بود چون روز وداع رمضان بود او
قطعه تاریخ رحلت جمیعت علی شاه آق بستی و چهارم شوال ۱۲۰۷ پنجشنبه شانزدهم هجری	
رفت و خاطر زغم شد آشفته رفت جمیعت از جهان گفته	شاه جمیعت علی از جهان سال فوتش دل پر غم
قطعه تاریخ مسجی بنا کرده شیخ احمد و علی صاحب	
لقطام او با سطل آمد که فلک را برو فرود آمد	آن همایون لقب کرد در نامش مسجد مالی بنامش مود

گفت یافت نظیر کعبه بود	سال تاریخ آن دم حجت
قطعه تاریخ رحلت سید ادریس معن نزی رحمه الله تعالی	
افتاب اوج والا منصب سال فوتش گفت ای امین	بود شیخ وقت سید مغرب شد مخان در مغرب گور و فلک
قطعه تاریخ رحلت حکیم شاه مظفر حسین قدس سره واقع روز چهارشنبه سینه و نهم ربیع الآخر ۱۲۰۳ هجری	
الذی کان اسمه مظفر حسین بجّة الما و ابلا ریب و مین اسقط الاثنین عن مظفر حسین	عارف بالله فان فی الاصل حل بعد النفل من دار الفنا ان اردت الکشف عن تاريخه
قطعه آخری	
کرگنیر پاک بود دامن او رشک خورشید رای روشن او جان پاکش جفا شد از تن او جلوه طور خاک مدفن او جنت خلد یاد بسکن او	شاه مظفر حسین دین پرور چون مسیحا طیب روح و جسد چهارشنبه ز آخرین ربیع سید به از تجلی رحمت گفت سال وفات او حسرت

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نورالحق پسر شاه عطا الله صاحب
واقع چهارم جمادی الاولی روز جمعه وقت آخر ظهر

پسر چندیخت بلند	زاد در خانه عطا الله
نام کردش غلام محی الدین	پدر نیکو باهوش آگاه
سال میلاد آن پنجشنبه	نامش آیه بشیم والا باه

تاریخ رحلت حکیم ابوالحسن صاحب واقع شب و شنبه یازدهم جمادی

ابوالحسن کان باذن المولى	میر محمدی الاکبر محیی المولى
صار لا ینفعه کل دواء	اذ قضی الله علیه الفوت
ضعف الهاتف فی رحلت	عامه هذا و طیب کب موت

قطعه فارسیه

کرد رحلت ابوالحسن جهان	روی روشن تیر و خاک نرفت
بود در فن طب یگانه عصر	هم با شعار و در معنی سفت
و ده که از مرگ آن هیچ زمان	خاطر عالمی از غم آشفست
عقل تاریخ و ماه و سال اجل	یازده شب جمادی الاخری گفت

تاریخ ازدواج شاه محیی صاحب متخلص سیی سلمه الله تعالی

خلف الرشیده و جلد قدس سر

شاه سنجی که در حدیث سن	بر سرش تاج فقر نبهاند
کتبخ گشت با کز نم قوم	زین طرب جمله دوستان دند
چون نمودم سوال از تاریخ	شادی و خوشدلی نشان اوند

ایضا

تاریخ از دواج بجای از عقل جستم	اگفا خودش بی خود تاریخ هست فافهم
تاریخ مراجعت مولوی سعد الد صاحب	بلکه نواز سفر حرمین
شریفین ششم رجب	

امروز رموز دان انواع علوم	سعد الد بی تطیر باشد لا غیر
سوی حرمین رفت خوش باز آمد	چون ماه که نور سیفت اند دیر
پرسید از سعید تاریخ رجوع	خندان شد و گفت قدر معنا با نجر

قطعه تاریخ آغاز فقیر در سن بخاری شریف	اغره محرم روز جمعه
توفیق خدا در سن بخاری کرد اگفا	بیای طالب علم حدیث کسب این فن
شد ای مصرع که گفتم در دعای تاریخ	ببین او خدا یا روزیم انجام کن

قطعه آخری

بوشن خج و کرد و دم رس بخاری و سفر	از حمام و ثبات کنون نادر هیچ بر سر
خواستم سال شروع این کتاب بطلب	گفت ای جان منافع کاست از اما در سر

قطعه تاریخ رحلت سر امر حسرت مولوی عبدالکریم او خلد امد النعم القوم
بست و ششم روز چهارشنبه اول صبح ششم

چهارشنبه سجد و راه مقبرت و ششم	در جوانی کرد رحلت مولوی عبدالکریم
از سر الحام حسرت گفت سال طلعت	راح فی حور و ولدان و جنا النعم

قطعه آخری

دل تنگ آمد از دنیای فانی	بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلخانه ای او رنگ ثنایی	نه بوسه از بقا و در پستانش
بهر جان و گلی رو کرد و خندان	بغارت بر و آسیب خزان
کجا بلبل زرین باغ آشیان است	که برق آتش تر و در آشیانش
ناله دل چنان چون بلبل زار	که چون گل رفت یار محشرانش
فضیلت تربیت عبدالکریم	اجل بر سر در آمد ناگهانش
قضا و احسن ترا سوی جهان	در ایام جوانی از جهان
جوانی بود در غما حیف صدیف	که ز پند خلد شد سرورانش

چاویم از دکار و لطف طبعش	که پیدا بود از حسن بیانش
بعلم و حلم و قتل و قهر و طغنت	نزدیم همسر او در زبانش
چو نقد بر الحی قصه کوتاود	رہود از ہرم دنیا نو جوانش
بحسرت گفت تا تف سال حلت	کہ بادا گلشن حنت مکانش

قطعه دیگر

واسل حق گشت چو عبد الکريم	دیده ام از کر شمع با نخت
کنج علوم و خرد و ہوش بود	زیر زینش فلک و دن سخت
ماہ صفر بود و دلم سال غمت	صبحدم از بست و ششم بود گفت

قطعه دیگر

در یفا حشر تا کر گز دش ایام نافرجام	بشام تیرہ روز شد بدل سبج امید
جوان عبد الکريم از دار دنیا کرد حلت آہ	غزیر با تیر ما و تلمب ز سید ما
زنون ل رقم زد سال نو تشرین حشر	بلوح تربیش صد حیف شاگرد شیدا

قطعه تاریخ حلت خواجہ سلطان خان اقعہ بست دوم ربیع الاول
روز یکشنبہ ۱۳۲۲ ہجری

خواجہ سلطان جان بیاع جنان	چون ازین دار رنج و محنت شد
---------------------------	----------------------------

سال فوتش خبر و بحسرت گفت

خواجہ سلطان جان بخت شد
قطعه تاریخ مسجد بنا کرد مولوی ارادت الله صاحب پیر مولوی
عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد
که خانه اش کند نیز و بنا باغ بخت
سکینه نام نکویش ارادت الله است
بلند بست والا نژاد و پاک شرت
جو اول انچه بکاری در نو کنی آخر
خاک هر آنکه درین و عمر تو نگشت
ز بهر سال عمارت دیر ملک سعید
بارش مندی با کعبه نهاد نوشت

قطعه آخری

یافت بنا مسجد عالیشان
کرد چو توفیق الهی امداد
گفت سر و شمشیر تعمیرش
مسجد زیبا می خجسته نیاد

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالی

شد ازدواج محمد امین بخت رئیس
برگ عشرت و ساز طرب شب جمعه
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش
زواج سادس شهر رجب شب جمعه

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعه نسبت و پنجم
رجب آخر شب چهارشنبه ۱۲۸۶ هجری

در فاکه حاجی حسین مشرفین	سید علی حسین بفر دوس کردو
چون داغ مرگ او بدلم ملذلا لاله	سال وفات گفت لم داغ مرگ

قطعه تاریخ رحلت مولوی عبدالغنی قدس سره واقعه بیست و چهارم شعبان و ز چهارشنبه ۱۲۷۲ هجری

جناب مولوی عبدالغنی حیف	کز و باغ جهانز ابو درون
چو رحلت کرد سوس عالم قدس	دل از غم شد چون منقار قلم شق
وجودش بود گویا مصدر خیر	کز و علم و عمل گردید هشتق
بیادش طه توفیق چون نوح	ازین طوفان سلامت برد زوق
در آغوش مسیح اله کرد منزل	برون ز دخیمه از نه چرخ ازرق
بریا قطره واصل گشت و گم شد	مقید گشت رابع سوس مطلق
چو بیستم سال تاریخ وفاتش	ملک گفتا بر وحش رحمت حق

قطعه کهنیت شادی ولادت با سعادت خوابه محمد میر سید
مقدّر حسین فاضل میرزا امشیرزاده خوابه احمد حسین صاحب سلمه الله تعالی

خبر از شک که آمد برون زیر دغیب	حراچه میطلبیدیم از حدابند سا
نمود ماه نوی از آسمان کون و وجود	دسیده نازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبه احمد حسین عالیقدر	که خواجہ امرا هست و خادم نقر
مراد حضرت نیروان مرید و جہاد	معین طالب مولیٰ محب اہل صفا
بلطف محمد دل عالمی بدست آورد	بحسن خلق جہانی مستحسنت اورا
کنون و وحرف زہمشیر زادہ اش گویم	کہ رفت بر روش خال او مصروف
بہر شش آمدہ صفہ حسین ششم نفیرش	چنانکہ شد لقبش خواجہ میر بامرزا
ز فضل خالق ارض سما بساعت حد	بخاند اش ہسری ہچو ماہ شد پیدا
نمنا و نام بلندش فلک محمد میر	خداش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
سنان بد خشنید و میر مجلس شد	شد انیم قولہ حافظ ہشتان ادبیا
سر و شش خیب نیاز د بسال مولاد	طلوع میر برج شرف با وجہ علا

تاریخ ولادت مولوی شاہ عماد الدین صاحب خلیفہ حضرت شاہ

حسن علی قدس سرہما

چومولانا عماد الدین متاع جان بخشی

رقم زد غایتہ بخش ستون بن برفا

قطرہ تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاہ

سلامت اقدس سرہ

از غنمات روزگار است	ذات ملکی صفات کشفی
---------------------	--------------------

تاریخ ولادت حکیم نور الدین
ابراہیم ابدی قدس سرہ
بستہ چارہ صفہ زہد
جمعہ ۱۲۸۲
و از غنمات انجمن کتب
الاشرفیات است

علم و عمل و فضیلت و زهد	قائم همه مانند ان کشفی
خواهید و قوف بر علوش	بیند مصنفات کشفی
صریح و ساز خفغالی	خواهم بد عاحیات کشفی
حر چشمه آب زندگانی است	گوئی قلم و دوات کشفی
طبعی برسان لطیف نازک	تا فهم کنی نکات کشفی
بودست سو کمینه حسرت	نبذی ز مفاد ضات کشفی
چون شد مجموع سال ترتیب	دل گفت سگاتبات کشفی

رباعی شتملبه تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب
برادر نسبتی شاه محمد یحیی صاحب

ایزد بقدا حسین از لطف و کرم	بخشید چو دختر سعادت توام
هنگام ولادتش ز بهر تاریخ	فرمود پدر که دختر یسایم
قطعه تاریخ تولد دختر نیک اختر شاه محمد یحیی صاحب شملص	بیجیه واقع بست و پنج هم جبادی الاولی سلمه الله تعالی
شاه ملک فقر و دین یحیی که است	از سخن سخنجان و معنی پوران
زاد زیبا دختر می در خانه اش	یا الهی باد از نیک اختران

سال میلادش چو پدیدم سعید	پیر عظم گفت زیب خستران ۱۲۶۳
قطعه تاریخ مسجد تعمیر کرده میر فرحت علی صاحب بکوچه اصد	
بنا مسجدی کرد فرحت علی	مشدا و راجه قوفیق نعم الرفیق
بسال عمارت ندادد سرشوش	که طوبی لدا هر کسیت عتیق ۱۲۶۳
قطعه تاریخ تعمیر مسجد چو دهری واحد علی صاحب	
ساخت واحد علی لوجه الله	مسجد بی نظیر و بے مانند
گفت سال عمارتش هفت	انها کعبه الارض الهند ۱۲۶۴
قطعات تاریخ رحلت مهر سر حسرت جناب والد راجه جی منشی واعظ علی غفر الله له ولی واقعه دوازدهم رمضان روز سه شنبه وقت فجر ۱۲۶۴ شنبه پیر	
چون پدرم حضرت واعظ علی	رفت بگلشت جان چون نسیم
برد فردوس بتاریخ گفت	خازن جنت للعاج عظیم ۱۲۶۴
دیگر	
واعظ علی آن بلند همت	کش مثل درین زمانه کم بود
در حکم و وقار بود کوه	در باب سخاوت و کرم بود

<p>بیدار دس لے که خواجہ فقر بادور تھے کہ خط خوبان اقلیم خطوط در کف او صاحب رائی کہ دین و دنیا آن حاجی با صفا کہ دایم لبیک بداعی اجل گفت سال و سہ و وقت حلت او</p>	<p>در پردہ دولت و حشم بود شرمندہ حسن آن رقم بود سلطان قلم و قلم بود از خوبی نظم او بچشم بود مشتاق طوان او حرم بود روز رحلت چہ روز غم بود ماہ رمضان سپیدہ و نور</p>
<p>ہو الذین خیرین بحکم رب العالمین دلم بانک سرخ بریاں روز زمین</p>	<p>بسوی جنت برین نمود از چین نوشت سال رحلتش غم جدی پدر</p>
<p>افسوس کہ واعظ علی پاک طبیعت بود دست ز صغیر غم فو تشن چو قوتیر</p>	<p>زین عالم فانی شدہ در عالم دیگر زانرو شدہ تاریخ وفاتش غم دیگر</p>
<p>حاجی واعظ علی افسدس</p>	<p>زیندار فنا چو کہ در حلت</p>

<p>سه شنبه و یوم صوم و رحمت ۱۲۴۳ معفو باد ایجتد ابجنت ۱۲۴۴</p>	<p>ثانی عشر سیده دوم بود مصر مصر عام دان پی فوت ۱۲۴۴</p>	
	<p>قطعه دیگر</p>	
<p>شد سوی خلد برین چون سفر گفت دل آدغم بی پری ۱۲۴۴</p>	<p>والدین غفر الله له سال اینجا نه جان فرسا</p>	
<p>قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر اسحق صاحب</p>		
<p>که وصف است از نظم زیاده بنای پنجه بادست بخاده عبادتخانه حق زرب داده</p>	<p>چو مولانا امیر اسحق والدین بجای مسجد عام از سر نو رقم و خامه تاریخ عمارت</p>	
<p>قطعه تاریخ حلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاد و شش میرت و در محفل نشاط بایونند لال ناگاه جان بحق تسلیم کرد</p>		
<p>بسی خیرت از م جهان غم بجنت آه رفت آزاد و زین بزم ۱۲۴۵</p>	<p>چو کرد احمد حسین صاف مشرب رقم و حست دخت تاریخ</p>	
	<p>قطعه دیگر</p>	
<p>سبک و خانه از دنیا درینا</p>	<p>چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر</p>	

بی سال وفاتش باصف غیب	نه از د آه وادیلادینا د ۱۲۶۴
قطعه آخری	
خواجہ نیکو خصال احمد حسین آنکه زیب محفل احباب بود حسرت دلخسته سال حلتش	روی خود ناگه ز چشم باخفت از چہ رویار بربری خاک خفت آه آه از ارتحال خواجہ گفت ۱۲۶۵
تقسیمین مادہ مرقومہ بطور دیگر	
خواجہ احمد حسین بیک خصال گفت تاریخ رحلتش حسرت	اگر د رحلت ازین جہان ناگاہ آه از ارتحال خواجہ آه ۱۲۶۵
قطعه تاریخ تزویج ثانی مولوی عبدالحمید صاحب پسر مولوی احمد اسد صاحب	
جوان حسنه دمنده عبدالحمید چو شد فردا ز رحلت زویج اوئے پدر داد بار دیگر از دو آبش دعا گو رقم کرد تاریخ شادی	که علم و هنر باشدش فاذا سنے ازین دار فانی بعهد جو اسنے بصد عشرت و شادی کامر اسنے سبارک بوی باد تزویج ثانی سنے ۱۲۶۷
قطعه تاریخ وفات بابو چنی لال	

واحد است که چندی لال از جهان گذشت شد حسب حال مصرع تاریخ فوت او	بودست در نزد درمسی پراز حسن کین آسان شکست چنین لعل بی بها
---	--

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مخفور

ایکے پر دولت دنیای و فی بنیازی جمع اسباب تنعم کنی از طول امل آدمی زاد دوران روز که میر و بیجات منعم بود درین شهر که باد اخفور بافت غیب ند اگر و بسال فوتش	اگر امر و زتر مال بود مندر داکو عمر کو ماه ترا خواجہ بہت اما کو نبود هیچ سفر کردہ چنین تنہا کو انکہ گذشتہ و گذشتہ این دنیا کو شیخ امداد علی صاحب مال اما کو
---	---

قطعہ تاریخ رحلت جارجیہ شیعہ فقیر واقع بہت و پنجم ذی القعدہ
روز دوشنبہ بعد مغرب ۱۲۰۵ ہجری

کنیزے داشتہ صاحب تمیزے قدش سر و یکہ از خاک پیش خاست بھی سرخیل سہران سیدہ فام ز صحرای خنن آہوی مشکین سر پایش بسان مرد دم چشم	کہ آوردم بچند از جسدہ ادرا درون دل تقاش چون سویدا سوادش چون سواد دیدہ زیبا نگار عنبرین روے دل آرا آہی افزو و نور دیدہ ما
---	--

<p>بسلامتی بود ازین معنی س ز دنیا برد او را سوختی غشی بفضل خود مقام او خدا یا خدا آمد بخت رفت س</p>	<p>سلیم الطبع و سالم از عذاب اجل ناگاه آمد بر سر او بکن در زمره حوران جنت ز یافت از پی سال و فاقش</p>
--	--

۱۲۴۵

قطعه آخری

<p>زیست بی او بود از خستی من ز در قفس چنبره بختی من</p>	<p>آن کنیز حبشی مرد افسوس حسرت سوخته دل تا بختش</p>
--	--

۱۲۴۵

غزل

<p>که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک تو نیز سر بسکرتش ای مهر فامت چاک چنانکه یاد تو یکدم ز خاطر غمناک ولی امید که گردد وصال تو نریاک اگر رویم بخت ز فضل ازیر دپاک سقا اللطیف یا مظهر لطفه مشواک</p>	<p>باختیار ز کردم ترا زیر خاک برآورند گل و لاله سر ز زیرین خیال تو نرود هیچکجه چشمم ترم اگر چه ز هر فراق تو کار کرد و بجان وصال نیست پس از مرگ امید حشر تا نوشت سال وفات تو خامه بدل چاک</p>
--	---

۱۲۴۵

قطعه تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه مرموم الصد

در علم و هنر و ری بگانه سوی دار البقا روانه او یافت بهشت جاودا ^{۱۳۵۱}	خیرات علی رئیس و سید چون گشت ازین سر می فانی مانند سه وفات فرمود
--	--

رباعی

فرمود بس گیش جنت میل تاریخ وفات نام او شد دلیل	خیرات علی شریف قوم و خیل زانرو که سحرست علی یافت نجات
---	--

قطعه تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی لکنوی غفر الله له

در علوم متعارف اسناد داشت در سینه کتب جمله بیاد اهل تحصیل از وی خاطر شاد رفت زین منزل حسرت بنیاد روز آدینه درین جا بگذارد جای در جنت جاوید باد نازل ز روضه علیمین باد	عالم با عمل خوش اخلاق بود و اجد عیش اسم شریف طالبان یافته کیل از وی در غریب بهت ام چیده بست و میوم زریح الاول ایزد پاک ز رحمت اورا گفت تاریخ وفاتش حسرت
---	---

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبدالعلیم خان صاحب واقع شب^{۱۳۶۶}

دوشنبه نهم جمادی الاولی ۱۲۴۲ هجری

رئیس خواجگان عبدالعلی بنان بسم عمر در از خویش تن کرد چو رعلت زیچمان فرمود برخواست اچو کردم فکر روز و ماه و سالش گجو بامد آه و صنم اول	مخال باغ تائب و متن بزد و طاعت سوسه نهاله ز صرل شور و او بلادرینا بمن فرمود سپهر قتل دانا شب دوشنبه و شنبه در دله
---	---

تاریخ وفات جناب جناب شاه احمد سعید قدس سره در این
طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۴۲ هجری

عازب اسرار حق احمد سعید داشت بدلی قدم استوا خانقه مطهره از فیض او بر اثر شاه غلام علی امر معروف نمود بی شکوف بعد از آن که رستم اهل بنی رفت بسوی حرمین شریف	بادشاه ملک معرفت بادم جان بخش میجا صفت مهربانوار و فلک تنزلت کرده سلوک ره وحدانیت نهی عن المنکر و المعصیت شهر در آید عجب تنگست بود ران اکند با عافیت
--	--

این کتاب در کتابخانه
مکتب عالی اسلامی
تهران موجود است
در صورت لزوم
مراجعه فرمایید
مکتب عالی اسلامی
تهران

در بلد طیبہ مصطفیٰ باتف غیبی پے تاریخ کو	گشت روان سو جان باقیست غفلتہ آنگنہ نکو آخرت ۱۲۶۶ھ
رباعی	
چون شاه احمد سعید کمال ہرند اگر سال و نالتش حیرت	رحلت فرمود یافت در خلد محل گوہ شنبہ شہر ربیع الاول ۱۲۶۶ھ
تاریخ وفات حسین علی شاہ واقع دوازہم ربیع الاول روز یک شنبہ بمقام پھلواری	
یوں مولد خیر البشر حسین علی صرف عامہ نو اسار شد بتاریخ شمس	بوجد و حال تخی جان سپرد روز سماع وفات شاہ حسین علی بسوز سماع ۱۲۶۶ھ
ایضا	
واصل حق آنکہ در نامش حسین جان بشورش داد و در وقت سماع حسرت دہشتہ سال فوت او	باصلی امی ہدایان گردیدہ جفت و آنکھی آسودہ زیر خاک خفت حال شورش جان تخی سپرد گفت
تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبہ اقعہ شب بست و ہشتم از شہر جمادی الاولی شب چہار شنبہ	

لیل بہشت ہشتم

قطعہ تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحییٰ لیسر منشی اکبر علی

جناب عالی اکبر علی را	اکبر مقبول حق است و بر گزیده
خدا بخشید چون فرزند فرزند	اکبر باداد از تنغم پروریده
سر و شمر گفت تاریخ ولادت	سعادت تو ام و نور و دیدہ

تاریخ بنام مسجد مولوی المحرمین صاحب بمقام محمد انوان
و سال تمام آن

بن المحرمین با صفا کرد	بزر بنگیون کاخ مقر نش
مصفا مسجد سے تقویٰ اساسی	ز بھر طاعت موسیٰ تقدس
پے سال بنا و عام تمام	ترا این بیت باشد کافی و بس
بنام مسجد الایہ قصیدہ ثنائی	تعالیٰ الیہ عجیب بتی مقدس

قطعہ تاریخ رحلت پر حشر بن خوردار محمد امین
عرف عبد الغفور عرف السدہ واقعہ بہشت و خیم
صفر روز شنبہ وقت ظہر ۱۲۴۸ ہجری

جوان رفت از جهان عبد القوم	بمقدس مرخدا و افسوس افسوس
----------------------------	---------------------------

تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحییٰ لیسر منشی اکبر علی

قلم سالش رقمزد با دل چاک	اجل فرستاد افسوس افسوس
--------------------------	------------------------

قطعه دیگر

درد که نور دید و محمد این گشت	در عالم ثبات ز دنیای پرفساد
حسرت چو سال رحلت و خواستم دل	در خون طپید گفت که داخل بخلد بار

بزخوردار ما کجا

قطعه تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمه الله واقعه ۱۲ صفر

قد توفی الاله فضل الحق	عالم مجید ابلا ریب
ان نقاه الولاة من بلدیه	بجفاء فلیس من عیب
قال تاریخ لا ذرکة	فضل حق هو الف الف

تضمین باده مرقومه در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد	جنتی گشت نیست ریب مرا
گفت تاریخ او لا ذرکة	فضل حق سر و شش غیب مرا

تاریخ انتقال خلیفه لعل محمد

خلیفه لعل محمد بنانیری استاد	که بود مرد معجز بکنج مرقد خفت
ز سال رحلت او چون سوال کردم	جواب پیر خرد او ستادانم گفت

قطعه تاریخ رحلت مولوی گوهر علی صاحب اقصی تاریخ
نوزدهم جمادی الاولی روز دوشنبه

اکثر گوهر علی بود میر کب اسم او داشت سخا حاتم معین زمانه بود آه
سال وفات او نوشت خامه استیگان آه نامد گوهر بحر حسن وجود آه
۱۲۴۸

بباغی

گوهر علی حمیده انشلاق وصفات صرگاه سرآمد اجلش کرد وفات
معروف بنخیر بود در حین حیات تاریخ مات یافت اهل انجرات
۱۲۴۸

تاریخ انتقال خواجه فیض اسد خلیل بفرحت واقع
چهاردهم جمادی الاخری

خواجه فیض اسد فرحت از چچیان رفت در راحت در دل مخزون ماند
سال فونش ملک حسرت زد در قم بای فرحت در زمان اکنون نماند
۱۲۴۸

قطعه بطور آخر

فرحت که بود دانش فیض اسد از چچان رفت دل زین غمت پر خون جان من است مخزون
پسند از تو حسرت گیر سال انتقالش گوا آه در زمانه فرحت نماند اکنون

قطعه تاریخ تحصیلت شادی تزویج خواجه علی نقی عرب

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم	معدن جود و سخا و بهت
متخلص بشعار	باد پیوسته با من و صحت
پسرش خواجه علی نواب	چون پدر صاحب حسن بخت
عقد ترویج به بنت الهم یافت	با همه شوکت و زرب زینت
هر دو را باد مبارک یارب	رود و شب شادی و پیش و پشت
خواستم چون سنه این شادی	گفت دل تحسینت با بهجت

قطعه تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلیفہ شاہ نعمت اللہ
پھلواری قدس سرہا بکہ معظمہ واقع دوازدهم شعبان ۱۲۸۵ ہجری

شہ افلیق فقر و دین کہ نامش	محمد با حسین آمد بشمرت
بعلم ظاہر و باطن بگاہ	کہ جامع بود در شرع و طریقت
مجیب اللہ شاہ و نعمت اللہ	کہ پلواری از ایشان یافت عزت
جواب بودہ اند آن مرد حق را	از ایشان وارث مجد و کرامت
زارض ہند در ملک عرب رفت	تمتع یافت از حج و زیارت
ز آثار رسول انس و جان نیر	مشرف شد ز سر غر و سعادت

<p>میان که زمین دنیای فالتی درون جنة المعین و فین شد رقمزد کلاک حسرت سال فوتش</p>	<p>بشعبان معظم کرم در حلت بغربت یافته موت شهادت که آن حاجی ز کمره رفت جنت</p>
قطعه آخری	
<p>چون محمد حسین شد سفری گفت سال وفات او بانف</p>	<p>زین جهان و شتافت در فردوس نعت ابد بیافت در فردوس</p>
قطعه دیگر	
<p>آن مقدای دوران مهر سپهران اول گو محمد زان پس حسین بزوان در که شریفه براوج عالم قدس جستم ز بانف غیب نارنج انتقالش</p>	<p>از روان در خشتان انوار زهد و کفو تا نام نامی او گرد بدو هویدا پرواز کرد در وحش در اشتیاق مو گفتا که کرده آرام در جنت معلی</p>
قطعه تاریخ رحلت میرشاه غلام حسین صاحب غفر الله له	
<p>سید با صفا غلام حسین در تر خاک آرمید خدا سال تاریخ رحلتش ز جهان</p>	<p>مرگ او دل چو تیغ بخرش آب رحمت بتروش پاشد بر دانه تر تبه باشد</p>

بار دیگر گوئے تاریخ میرا فضل علی زردی جیف

رباعی شتابة تاریخ ولادت پسر سید فضل الرحمن
صاحب مسمی به خلیل الرحمن سلمہما الدتعالے

فضل الرحمن رئیس باشوکت شان
پسند چو نام و سال مولود سعید
داووش نیردان پسر چو پاه خشان
گو نور دید با خلیل الرحمن

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاہ محمد محی صاحب کہ شب
ہفت مہ ماہ مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمہما الدتعالے

خدای غر و جل لیلۃ انجمیس بیجی
چون سحر عجیب بگنندم بفر سال ولادت
عطا جستم پسر کرد چو پاه خشان
سروش غیب اکبر دسابع رمضان

قطعه تاریخ انطباع ثنویات شجرات خمس منظومہ شاہ امین احمد فردوسی

چون شاہ امین دین احمد
جمع شجرات خمس در نظم
شد ثنویات پنجگانہ
چون خمسہ حضرت نظامی
بعد از صلوات خمس خوانند
آراستہ با علوم و آداب
فرمود برائے نفع احباب
از حرمت اولیا و اقطاب
گنجینہ گو مصر و زرناب
این ثنویات را بحراب

چون پنجه آفتاب انگشت مانند حواس خمسہ در کار در سایه این بختال جنت در قالب طبع چون درآمد از مانت غیب آمد آواز	پر تو برش جهت بصدتاب در طامع و باطن است دریاب ای سالک آه زو و ثناب سالت حبسند جمله احباب با داین اشجار خس با آب
--	---

۱۲۴۹

قطعه آخری

شجرات سلاسل خمسہ ساخت در نظم جمع و شد مطبوع سنة طبع خامہ حسرت	شاه این مستوده شست همچو گلستانہ زیباغ بهشت شجر خمس سبز باد نوشت
---	---

قطعه رنج ولادت فرزند دلبند مولوی یار احمد صاحب سمنی نعمت احمد

حق داد به مولوسے دلداد مادر پدر و عزیز و خویشان جد پدرست نعمت الله آن یک بقنا و فقر معروف زان نعمت احمدی بخاد	فرزند ترینم پر نیراد گشتند ازین نشاط و لثا جد مادر کن احمدے باد دیگر معلوم بود استاد نامش پدر حجتہ بنیاد
---	--

<p>عمرش باد افزون هر شتاد آسب خزان گنج میناد رفیقیم بفکر سال میلاد از نعمت خاندان اجداد</p>	<p>یارب قدرش بلند گردان این نوگل بوستان خوبی چون از پی یادگار احباب تاریخ ولادتش عیان شد</p>
<p>قطعه تاریخ انتقال مرزا امان علی ذبیح واقع دوازدهم ذیقعدہ روز جمعه</p>	
<p>شاعر خوش فکر بلیغ و فصیح داشت در اشعار تخصص ذبیح شوق فکری شد بکلام ملیح ساخت نشین بفلک کائنات خسته بگریا شد و دلها جریح گفت کیم آلام وفات ذبیح روز و مه واقعه گفته صریح</p>	<p>بود امان علی میرزا کشته عشق آمده بود از ازل در وصف عاشق سخنان همچو میر طائر روحش قفس تن گنج داشت بسکه خراشید غمش سینعا سال وفاتش دل مجروح من جمعه ذیقعدہ و ثمان عشر</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم بن حافظ نو باسد خوشنویس لکنوی قدس سره</p>	

<p>حافظ خوشنویس سعد الدین صاحب وجد و حال و جوش و خروش بود اهل سماع و مستی و شور چون ازین داری ثبات گذشت گفت سال وفات او حسرت</p>	<p>آن حقیق تر شید نور احمد عارف پاکباز حق آگاه قدر او می شناخت ساکنان راه یافت جاد در مقام قرب آنکه یافت دیدار حق بچنت اه</p>
--	---

ایضا

حافظ سعد الدین آگاه دل

قطعه تاریخ تولد فرزند دلبند میرنجیل حسین صاحب علم و ادب تعالی

<p>بهار آمد بشارت می پرستان نشاط و خرمی چون بنره ز درجوش عنادل گوشش گل پر نغمه کرده که زاده اس سال مطلق مهر جبین پدرناش نخل با حسین است گل از گلبن باغ سیادت فتم بر منعمه ایام ساش</p>	<p>گل آمد شرده مرغان چمن زاده صبا هر سو صلا می عیش و ردا ز گل با نگ مبارکباد و میلاد نظر والدیش زنده ماناد چرخ نام از حسن و خوبی می دهد یاد ز حاسد چشم بد یارب بسینا رقم زد صاحب فضل و نه براد</p>
--	--

قطعه آخری

این پسر چون سه جهان افروز

ستولد بفضل خالق شد

بششم ماه حج دو شبانه روز
۱۲۴۹

در چه تاریخ و در چه روز و چه ماه

نام تاریخ نذر الرحمن

قطعه تاریخ حلت شاه منظر الحق قدس سر

رو نور دجنت فردوس گشت

منظر الحق چون ازین فانی سرا

منظر الحق از سر هستی گذشت
۱۲۴۹

گفت تاریخ وفات او خسر د

قطعه تاریخ حلت میر امام علی صاحب قاس سر

بود در اوقات اوجید زمین

سید پارسا امام علی

کرده هجرت از سرزمین وطن

ناکن مکه معظمه شد

جان پاکش مفارقت از تن

همه در آن ربعه مبارکه کرد

سنة رحلتش زردار محن

دل اندوگین من می جست

جنت آراستند از پسر
۱۲۴۹

روح او در خیال آمد و گفت

قطعه تاریخ حلت حاجی شیخ بکت اسد مرحوم

کرد از اینجا غیمت منردی

حاجی نیک نام بابرکت

گفت تاریخ طلیش یافت

مسکنش باد جنت فردوس

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفا فی الرب فاشکریه

قطعه تاریخ حلت پر حسرت خواجه محمد کاظم تخلص شفا
واقعہ نهم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۸۰ هجری

دست ازین فاکد ان بعالم قد
چه دوست بود جناب محمد کاظم
ز بهر عمر شفیق مستدیم بود مرا
سعی خسته جابر سال رفتش ز جهان

با وج عرش برین ناله و فغانم رفت
چگویمت که زمرش چچا بجانم رفت
زدل قرار و زن طاقت تو اتم رفت
رقم نمود که آن یار محضر بانم رفت

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او
کتاب معنی نگار تاریخش

کرد از نیجا چو غم سیه پشت
وای از ابر تنحال خواجه گفت

سده وصال محمد کاظم

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

مکرم با حسین آن سید پاک
که بر روی زمین باشد فرشته

خدايش اذ فرزند پرورد	تتش بازنگاه بوی گل سرشته
چونامش خواستم شعر تاریخ	قلم سید ظهور الدین نوشته
قطعه تاریخ رحلت مولوی مراد الدین	
مولوی نعمت الله کنوی اقعہ پنجم رجب روز پخش بنہ	
توفی مراد الله انفس عمر	بعلم قندیرون ایتاء عالم
و کنت کیبا طالبا عام فوت	فالامنی مولای سبجاند غفر
دیگر	
عالم با عمل مراد الله	که همه عمر کرد کار حسنه
چون ز فانی سرای نیافت	گشت تاریخ دوبندار حسنه
قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد فرید بچلو آرو رحمة الله علیه	
چون محمد فرید طالب مولی	ہجرت از سر زمین ہند گزیدہ
کرده رحلت بنجاک پاک بندہ	ساعربادہ ظهور کشیدہ
ہاتف غیب بحر سال فاش	زدنداد ویت نزد موت پیدا
قطعه تاریخ رحلت شاد کبیر الدین احمد قدس سرہ واقعہ پنجم	
چون کبیر الدین احمد شاہ دین	مقداسے عصر در احوار سیر

سوی فردوس برین زمین کهنه در	کرد رحلت از قضاے کردگار
گفت با قف کان منقر باخیر	سال تاریخ وفاتش خواست دل

۱۲۸۱

قطعه آخری

بکنج مرقد خودخت خوش به بیکاری	چو شاه کشور فقر و فنا کبیر الدین
هزار و دو صد و شتاد آید از چری	ز روی صورت و معنی سین رحلت او

مار نیچاے وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت علی	کشفه قدس سره واقع سوّم رجب روز شنبه ۱۲۸۱ هجری
---	---

از آیه قران

كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ يَوْمَ الْآخِرَةِ
--

مُنْقَبَسٌ از دعای ماثور

رَفِيعٌ بِاللهِ تَرَاتِبًا

قصیده

وی سینه برار ناله راز	ای دیده بگریه کوش و خون بار
کن با من ناصبور تکرار	ای دل سبق فغان بیا منو
از سنگ جفای چرخ دوار	در داکه شکست ساعیش

وقتست که زورگار گردد
 فخر الفضل محقق محصر
 شمس العرفا که بود عالم
 بدر الکمل که در کمالات
 صدر الشعرا بلیغ دوران
 زین الخطبا که منبر محظ
 شیخ العلماء است اسد
 چون باد بچار رفت بیرون
 یکسر همه خیر کرد از و گل
 از فکر صواب خویش کردی
 اکنون که گذشت از سر ما
 میکرد بیک نگاه منحل
 میداد جواب هر سوال
 هر نکته که بود در یکیت
 با کثرت طاعت و عبادت

از ظلمت جمل تیره و تاری
 در جمله غلوم کمر ذخار
 از پر توروی او پر انوار
 معروف بلاد بود و اصفا
 کشفی است تخلص در اشعار
 بود از قدش بلب مقدار
 مشفق بر طالبان پدرو
 زین باغ کهن گهست پر خوار
 پاک آمد و پاک رفت از درج دار
 در دم آسان هزار دشوار
 ماییم و غم و هجوم افکار
 هر عقده که بود محل انظار
 از جودت طبع و قوت آثار
 میکرد با بلی علم ایشار
 تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد
 بر مسلک مستقیم اسم
 دل داده حب آل احمد
 در پرده علم خواجه فقر
 در نشر نبوری و ابوالفضل
 شاگرد ویندستان
 بودست بخلق حجت حق
 در نقیض نکر دم اطرا
 تا سیم ز دست او جدا ماند
 کم کن خبیث و فرج سعید
 در حضرت ذوالجلال و ابجد
 یارب طفیل سرور دین
 جایش بده از کرم پذیردین
 کردم چو حساب ال رحلت
 تاریخ وفات او بر آمد

اشباع کلام و دیگر اسناد
 چون صاحب کبار و آل اطرا
 هم پیرو چار یار اخبار
 مست از می عشق سخن اسناد
 در نظم قبیل نغمه گفتار
 ز انجمله مرا کمینه انکار
 بروی نه و رو و منع انکار
 گفتار مرا تو راست پندار
 انا الله گفت صد بار
 در امر خدای صبر پیش آر
 از بجز دعا و دست بردار
 محبوب تو و رسول مختار
 در زمره اولیای ابرار
 با جان خیرین من دل افکار
 از نام خدا که هست غفار
 ۱۳۴۱

در نقد آل احمد
 اجماع مستقیم
 در نشر نبوری
 در نقیض نکر دم
 تا سیم ز دست
 کم کن خبیث
 در حضرت ذوالجلال
 یارب طفیل
 جایش بده
 کردم چو حساب
 تاریخ وفات

قطعه

حضرت کشفی که اسرار علوم	بود مشکوف ضمیر و شنش
آه ما را بود استادی و رفیق	و خل کمال بدیده علم و فنش
شد جهان تاریک از ظلمت چو کور	جان پاک آمد چو برون از تنش
باد یارب از و نور فضل تو	ابر رحمت سایبان فنش
ز در قم سال و فاش خامه	جنت فردوس بادا مسکنش

قطعه آخری

شد سفری از پنجگان کشفی بجدیل ما	شعره علم و فضل او در همه ملک چارست
کرد سعید جان بلبال وفات و طلب	گفت دل خیزن که آه دوست سید دوست

قطعه ثالثه

مولوی سلامت اند کشفی از جهان	انتقال در جهان کرد چون بامر رب
سال حلیتش دلم به یادگار خواست	ز دنیا سر و ش غیب ثالثه چه جب

قطعه تاریخی رحلت قاضی انور علی مرحوم خلعت مولوی
منور علی مغفور واقع ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قصا	کرد چون شمع زندگی خاموش
------------------------	-------------------------

سال تاریخ بادل رنجور	قاضی انور علی بگفت سرور
----------------------	-------------------------

قطعه تاریخ حلت مولوی مادی علی غفر الله له سبیده که گهنتو	
--	--

حاوی علم عقلی و فطرتی	از اصول و فروع دین آگه
آنکه مادی علی بود ناش	کرد حلت ازین جهان آید
وصف او را نمیتواند گفت	خامنه دوزبان کی از دم
گشت سال وفات او هاتفت	یافت مادی علی بخت باد

قطعه تاریخ حلت سید شاه محمد قاسم قدس سرواته	
هفتدهم شهر شوال روز پنجشنبه ۱۳۸۲ هجری	

سید پاک صاحب برکات	که درین نشه تخم بکی گشت
شد ز جمع محمد و قاسم	نام نیکوی آن ستوده شربت
زیست با ذوق و شوق و وجد	کرد حلت چو زیجهان به بهشت
خامنه راست گوی تاریخش	عاشق صادق خدا می نوشت

تاریخ چاه خانه باغ فقیر	
-------------------------	--

نسه چاه کر قعرش آیدند	بعلشان که عذب فراتیم ما
تاریخ ازو میرسد این صدا	بیاتشند آب حیاتیم ما

	تاریخ بستن خیابانها بصبح خانه خودم	
بهشت آسپار از گل های رنگین	چمنها ساختم در صحن چنانه	
نوشتم سال او باغ را بهین	بشاخ یاسین بر منحه گل	
قطعه تاریخ حفظ حافظ عبدالمغنی پس حافظ محمد کریم آروے سلمہ اللہ تعالیٰ قرآن شریف را		
کے رسد ہر کسے باین منصب بکف آورد نقد سر مطلب میدہم شردہ سرور و طرب صاحب عقل و فہم و علم و ادب ولید ارشدش بان اب اسے خوش اطالع و زہے کوکب گفت دل حافظ کلام رب	حفظ قرآن چه منصب عالی است ہر کرا دست داد این دولت باجاء و اخذ قافے کرام کہ محمد کریم پاک نغاد بود خود حافظ کتاب کریم نیز شد حافظ کلام احمد سال تاریخ حفظ او جسم	
قطعه تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراہیم گزنہ سیدی واقع شب نهم ماه مبارک رمضان سنہ ۱۲۸۰ ہجری		
بود در علم و فضل بے ہمتا	فخر عالم محمد ابراہیم	

<p> مادی دین و صاحب تقوی رونق تان داد مدرسه را متداول میان فضلاء گشت مطبوع و نافع اُذ با پیش از و بود افضل علما داشت بر سبب فضیلت جفا کرد نظم قصیده غنم طالبان علوم را ماوا کرد رحلت بسوی دار بقا جنت عدن و سایه طوس از سر آه بد تحلیل حسدا </p>	<p> حامی شرع و تابع سنت شد مدرس شبیه کلکته بی چینی که هست دیوانش کرد شرح حس چنانکه می شاید جدا و مولا که امین الله هم بکلکته زیر مدرسه بود در بیان آثار نبوی مسکنش قمریه مگر خمر شب شنبه نهم ز ماه صیام جای او کن بفضل خود یارب گفت سال وفات او با تقف </p>
--	---

قطعه آخری

<p> کرد افسوس جان بجای تسلیم شد بگلزار جنت ابراهیم </p>	<p> مادی دین محمد ابراهیم سنه رحلتش خرد گفت آه </p>
--	--

قطعه نایب رحلت الهیانه منشی امیر علی جان بجا در

چون صاحب امیر ذوالقدر	بگذشت زدار است بنیاد
تاریخ وفات گفت با تف	بابنت رسول حشر و سعاد

قطعه تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره

منشی اکبر علی سندیلی	صالح و متقی و مرد خدا
بسته احرام حریم کعبه	زاد الله تعالی شرفا
داشت در مکه قیام از پی حج	رفت سوی جیل ثور آما
آب کم داشت پایان آمد	شد عطش غالب و نشست پیا
از جوی ایتها النفس شنید	جان او وقت رجوع از اینجا
رفت در حضرت آب تشنه شوق	آب نسیم نصیبش بادا
حسب حال آبد و سال فوش	گفته لعلیک اجابت حق را

قطعه دیگر

از تشنگی ببادیه مکه داد جان	اکبر علی بشوق تقای جمال دوست
سال وصال اوز تو پرند اگر سعید	گو سیر شد بیمار ز لال وصال دوست

قطعه مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجه میر خاں صاحب

خواجسته اهل صفا میر خاں	که سخن چون گهر رخشان گفت
-------------------------	--------------------------

از دل و جان صفت نیردن گفت	شد ز میل و پسر خرم و شاد
مهر تابان و شه خوبان گفت	هر که دید آن پسر زیبارا
عقل کل خواج و زارت خان گفت	تا به دمار رخ ولادت جسم

الضام

خواجہ تقی حسن

قطعه تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعت در
ششم ذی الحجه روز پنجشنبه وقت شام

شد کجا آخر آن جوان غریب	کو محمد تقی شیرازی
گفت تاریخ و ای جان غریب	زین جهان رفت و خلق گریه کنان

قطعه تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف
صاحب هنر دهم جمادی الاخری در پنجشنبه ۱۲۸۵ هجری

چون عطا ساخته فرزند زلف	حق تعالی بحسین اشرف
زنده ماناد لیاقت اشرف	نام و تاریخ و دعا آمد و جمع

قطعه تاریخ ولادت پسر شاه مجید کجی صاحب می به محمد

صاحب فخر و ذکار و عفت	مشفق شاه محمد
-----------------------	---------------

<p>رشک خور غیرت ماه تابان اسے خداوند کریم و منان گفت دل روز ششم از شعبان ۱۲۸۴</p>	<p>زاد در خانه او فرزندے عمر او باد ز صد سال افزون سال و تاریخ ولادت جستم</p>
<p>قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیہ الرحمۃ واقع روز شنبہ بہشت و پنجم شہر ربیع الاول ۱۲۸۵ سنہ ہجری</p>	
<p>مستجمع فضائل بر اہل عصافق بآبی بری بنام آن کاشف الحقائق از ماسو بریدہ سر رشته علائق تاریخ رحلت او شد مرشد علائق ۱۲۸۵</p>	<p>آن افصح زمانہ و در علم و دین گمانہ نام رسول اکرم کن با فصیح منضم زین خاکدان و ن جہت سو فضا لاہ زانرو کہ سو خالق شد رہنمای خلقی</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت حاجی برکت</p>	
<p>ز اضطراب آئندہ دل در برکت ز درقم رحلت حاجی برکت ۱۲۸۵</p>	<p>کرد حاجی برکت چون رحلت سال او بادل رنج و غم تسلیم</p>
<p>تاریخ حائمی رحلت مولوی سید فرید الدین احمد رامین گن</p>	
<p>فانز بحسن الخاتمة ۱۲۸۵</p>	
<p>قطعه عزیم</p>	

از فرید الدین لا قریه	من خیار الناس الی الفاطمه
رمت تاریخ التلک الواقعه	قال تبلی قبل حسن الخائمه

قطعه فارسیه

سید نیکو فرید الدین	چون گذشت از سراج دنی
حسرت خسته گفت تاریخش	ساکن روضه اجمان باد

قطعه دیگر

فرید الدین امین صدر آن	چو گذشت از جهان سمست بیاد
شد این مصراع تاریخ دعائی	الحاسا کن روضه چمن باد

قطعه تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاه	کر عطا ایش خجل سحاب شود
بدر عالم خجسته فرزندش	یارب از عمر کامیاب شود
چون بکتاب نشست بانگین	کاشنا با خط و کتاب شود
سال کتب نشینش گنشم	روزی این بدر آفتاب شود
الف آفتاب محدودست	باید آفتاب در حساب شود

قطعه تاریخ ولادت پسر نیکو فرام اسمها الله تعالی ششم نام نهمی

بصالح جوان ابن اتم خدا	چو سولود مسعود انعام کرد
مرا نام تارسته آن پسر	غلام ایها ستم الهام کرد
رباعی	
انیرد بخیر امام نیکو کردار	فرسود عطا چون کد آرز شد بار
نامش خوانند اقرار با فضل امام	تاریخ بدان فضل امام صبار
تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین جوم	
رفت سید فدا حسین گذشت	اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او باقی	جا بخت چند ادد او را
قطعه تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی	
بحر العلم صاحبنا محمد	کابهی تو کو و ولد الولید
تفکرنا النار من الولاد نه	فواد و قال الخلف الرشید
قطعه تاریخ رحلت حافظ سولوی ظمیر الحقی رحمه الله تعالی	
واقعه تنب نبست و چهارم و یقعه	
مالم و حافظ قرآن مجید	از جهان رفت بخت ابدای
سال تاریخ وفاتش بیستم	میگفت دل مای ظمیر الحقی

قطعه دیگر

تطهیر الحی که حافظ بود و عالم	آزین دارمجن رحلت چو فرمود
سروش هم گفت تاریخ و فاش	بجنت رفت و از اندوه اسود

قطعه تاریخ رحلت والده ماجده غفر الله لی ولها

آفتاب برج عصمت مادر غمت پناه	کرد چون رحلت دار فانی از آزار تب
وقت روز و سال و جهت ز دل گفت بود	صبح و روز جمعه و بیست و سوم ماه رب

قطعه تاریخ رحلت سیرنگی جان

مانمده شد عالم از رحلت سیرنگی جان	این حادثه جانگاہ سنگ آمد سخت آمد
حسرت چو طالب کردم بن واقعه تاریخ	دل گفت ز رو آه سیرنگ آمد سخت آمد

قطعه تاریخ ولادت بنیر مولوی جلال الدین صاحب پسر

شیخ تفتعل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد	چو دامنش برون بر دامن جهان بر
خدا بخشید فرزندی بدستش	سروشش تازه شد بعد از غم سخت
پسر مولود تاریخ و عاصی	رقم کردم بود یارب جوان بخت

قطعه تاریخ رحلت شاه سلیم الدین قدس سره واقعه شب

شنبه یازدهم ربیع الآخر سنه هجری

چون شاه علیم دین و ملت در شوق لقاء حق تعالی	حنا طرز تعلقات رفت جهان داده زبر خاک خفته
تاریخ وفات آن شه دین	باتف بختان شتافت گفته

قطعه تاریخ رحلت حضرت شاه امیرالدین سجاد نشین مخدوم
شرف الدین بهساری قدس سره که طریقه ایشان فردوسی
است واقعه شب جمعه ششم جمادی الاولی سنه هجری

پو سجاده آراسه فردوسیان غلامه شنید از خدا و بدبست	که شبها بمحارب طاعت سخت
شنیدم خرمنوان که تاریخ آن	لب و گوش خود را ز گفت شرفت
	مقامش بجنات فردوس گفت

قطعه تاریخ ارتحال حکیم محمد مهدی رحمه الله تعالی	
متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر	

چون محمد مهدی مادی حکیم مشفق بود در توحید حق راسخ قدیم منور	عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پرور
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی خیر	شد ازین دار و شدش گلزار چنت خوبور
	گفت یا شاه شعیب این باد محشور ای اله

قطعه مشترک فیما بینهم

داشته در قریه فتوح مکان	شاه فقر و فنا علیم الدین
شب شنبه گذشت ازین ولان	در ربیع احسیر پانزدهم
زین جهان شد بروی منظران	بعد از ان شاه دین امیر الدین
شرف صوبه بهار از ان	بود فرزند و جانشین شرف
شب جمعه جمادی الاولی دان	وقت و تاریخ و ماه فوت ششم
سوی جنت زرنگناے جهان	چهاران شب یکم محمدی رفت
خانه دار دکنون بیابان	بود او را کریم چک اسکن
غیر و آن گشت سال رحلت شان	هر سه تن بوده اند چون مغفور

قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف باغائی واقع
 هفتم شعبان روز چهارشنبه وقت ظهر ۱۲۸۴ هجری

چون نباشند وارثان هشت	مالان وارث نبی هستند
رفت و جایافت در میان هشت	هم محمد علی از ایشان بود
زینت و زیب و غرضان هشت	هست از بندگان خاص خدا
ز در قم زیب گلستان هشت	زین سبب حال طیش حسرت

رباعی

سر حلقه اہل دانش و بنیادی	ابن ابی عباس علی مولائے
چون یافت وفات سال حرکت آید	حسان داد محمد علی آغا ئے

مادہ تاریخ بنامی مسجد دلاور پور واقع بستی
شوال مکرّم روز جمعہ ۱۲۸۷ سنہ ہجری

سَرِّ اَقْبَلْ مِنْ ذٰلِكَ اَنْتَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

تاریخ اتمام

تَقْبَلْ مِنَّا يَا رَبَّنَا اِنَّكَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

قطعہ

از سر اخلاص مسجد کردہ ام یازبنا	حکمر آبادش کند جانش الٰہی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق عسا	ابن عبادت خانہ انبرد داما آباد باد

قطعہ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسین رحمہ اللہ
واقعہ ہندوہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۸۷ سنہ ہجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین	کہ شل او نتوان یافت در سات الو
چہ نہفت تہ خاک شہ جهان تا یک	چنانکہ تیرہ شود روزگار وقت کسوف

دل شهنشاه تاریخ قوت گفت ابوی

چیز و داده ماه منیر من بخموت

قطعه تاریخ رحلت شاه مسافر محرم

مسافر بود شاه ملک عرفان

بر این غنیمت اجماع اکابر

چو رحلت کرد گفته سال تاریخ

شد از دنیا سوئی جنت مسافر

قطعه تاریخ رحلت شاه عبدالرشید قدس سره

واقعه شانزدهم فی الحجه روز سه شنبه ۱۲۸۵ هجری

بادی راه یقین عبدالرشید

عالم و عابد و عارف بامد

بعد چشمتا تردهم در مکه

کرد ازین دار فنا رحلت آه

گشت در جنت معلی مدفون

عمل صالح و ایمان همراه

آمد از صورت و معنی تاریخ

یوم سه شنبه و دی الحجه ماه

قطعه آخری

چو شد عبدالرشید از دار دنیا

به جنت غرقه اش دادند طر فر

سالت الناس عن تاریخ قوت

فقالوا هاهنا رحلت برغرف

رباعی شتمیه تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعه

نوزدهم ربیع الآخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح سخته آرای تاریخ وفات حسرت تالان گفت	شدرامی آخرت ازین تنگ ساری در شمع نماز فارسی دآن ابوی
قطعه	
سیر وزیر علی عسکری آه تاظم و تمار و سخن پرور بود گفت ازین دار قاطبل جیل روز بود شب و تار و خش با	در کتب فارسی از بس ماهر در صفت دوست ز بانم قاصر شدر غش خلق پریشان خاطر نور دهم ماه ربیع الآخر
قطعه تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی لیسر الاکبر شاه محمد مجیدی صاحب	
شده مکتب نشین ای پور سیکه بلوح دل نوشتم سال تاریخ	ز باغ عمر یارب میوه چینه کمال شادی مکتب نشینه
قطعه تاریخ رحلت مولوی حاجی ابوالبرکات بمیدینه طیبه رحمه الله تعالی	
منج علم حافض سر آن مسکنش بود سر زمین بجای هجرت از هند کرد در حریم	ابن فضل امام ابوالبرکات داشت مال و مواضع و قرأت تا بگو شد بطاعت و قرأت

کرد انجا عبادت بسیار	از عیال و صلوة و حج و زکات
ساحا کرد حج بیت الله	عاقبت در مدینه یافت قات
در جوار رسول مدفون شد	اینچنین موت به بود حیات
کرد تعمیر یک رباط و وسیع	از پسران زائرین و زواریات
نام نیکو گذاشت در دنیا	بر و همراه توشه حسنات
حسرت این بیت گفت در عجز	مستمل بر و عا و سال موات
یا وسیع النوال انزل الله	بالمقام الامین فی الجنات

قطعه دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس	چگونه اینچه زو حسنات آمد
سخن کوتاه تاریخ وفاتش	ابو البرکات بابیرکات آمد

قطعه آخری

بمدینه کرد رحلت چو رئیس نامی هند	که رباط ساخت انجا پسرند بیان برگ
شده وفات او از سر و شریعت بهستم	بمن خیرین از زبندینه خوش بود مرگ

نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن عیسی سید محمد نجم الدین
 سلمه الله تعالی منظور النبی

خدا داد چون قطب بین با پسر	شد از نور روش جهان را فروغ
از آن سال تاریخ میلاد او	بس گفت پیر خرد با پسر و غ

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسن صاحب
آرومی واقع شانزدهم ذی القعدة روز شنبه ۱۲۸۹ هجری

کرد رحلت ز جهان فاسی	چون علی حسن صادق و عده
خامه تاریخ و سه و سال وفات	ز درقم شانزده و ذوالقعدة

قطعه تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب گمنوی
واقع شب سوم محرم شب و شنبه ۱۲۹۰ هجری

نعمت الله فاضل علامه کرامت داده	کی درین عصر چنین صاحب کمال آید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از آله	چون از فوئش بخاطر ملال آید
خواستیم تا مصرعی گویم بر یادگار	که حسابش بر تو سال رخسار آید
حساب این مصرع آمد ز درون	قد نعمت جهان از زوال آید

قطعه تاریخ مراجعت میراجد حسین صاحب از سفر حرمین شهر یحیی
زاد الله شرفا و تسلیما

سیر و احب حسین مال بقدر حج تنه کرد و مدینه رفت و با بوطن چون مراجعت فرمود بافت غیب بانگ دناگاه	سعی در حج و عمره نیکو کرد سوی بیت المقدس گریه کرد فکر تاریخ این دعا گو کرد باسعادت معاودت او کرد
---	---

قطعه تاریخ رحلت مولوی کرامت علی چونیوری
واقعه دوم ربیع الآخر روز جمعه ششم هجری بمقام شکیبوری

از موت کرامت علی شد آن گنج علوم شرع و دین را روز و تاریخ و ماه و سالش	صحر کن بجهان ملول خاطر مدفون کرد دند در مقابر جمعه دوم از ربیع الآخر
---	--

قطعه تاریخ رحلت ششی سید نند علی مرحوم

چو فرزند شاه ولایت علی ازین تنگنا به جهان ناگاهان جهان شد بچشم عزیزان سیاه اگر از تو پرسند سال وفات	که این صف ال است بر نام او بسوی ریاض جهان کرد و بدنب از و مانند نام نکو بهشت پرین باد جایش بگو
--	---

قطعه تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

ز آغاز درس بخاری بانجام	رسادم بتأیید و توفیق باری
پس سال تاریخ حسن خاش	تازد سر و ششم و تمم البخاری

قطعه تاریخ وفات :

چشم در روز جمعه ذیقعد	کرد دولت ولایتی بیگم
سال آن گفت دل ز روی بکا	شد بجنّت ولایتی بیگم

قطعه تاریخ شادی ازدواج پسران فشتی امیر علیخان بجادر

امیر محمّدان دستور سلطان	جلوس نیرم نواسب گورنر
بندیر خوش کار جهانراست	ز رای روشنش عالم منور
بسان نافه از خلق کریمش	دماغ خلق میباشد معطر
بنظم و شریکیت سی زمانه	سخندان و سخن سنج و سخنور
دو فرزند عزیز ارجمندش	باوج حسن تابان چون دو اختر
یکی را اشرف الدین نام بر خوان	دگر را افضل الدین نام بنمبر
در آخر آمد اسم پاک احمد	تمام نام آن عدد و برادر
بنیت الخال خودشان عقد ترمیج	پدیرفتند با صد شوکت و فر
سپار کباد این شادی ستیج	بجاده احمد مختار و حیدر

ما رنج فراغ خود ز من خواست	گفتم که تو خود گویند این
قطعه تاریخ رحلت حاجی عبدالرحمن برادر کوچک حافظ	عالم علی صاحب و شاه ولی الله صاحب واقعه شب جمعه
نخستین جمادی الاخره بمقتام صاحب گنج رحمہ اللہ تعالیٰ	آه آن صاحب رحلت عبدالرحمن
که جوانی وقت غریبانہ زردار دنیا	بود آماشب آدینه جمادی الاخره
ماده تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب	میر محمد صادق شیر دلیر
پور زیبای میر محمد قاسم شیر	قطعه تاریخ رحلت الهجانه ام غفر الله لها واقعه خشم
شعبان روز پنجشنبه وقت ظهر ۱۲۹۱ هجری	تا ابد تیر خست از جهان بخت
جان خرمیم باغم علیست	تاریخ ماه و سال وفاتش
پنجم شعبان یوم خمیس است	قطعه آخری
زمرگ او شد بانه جمله کارم	رفیق رنج و راحت بود اہلم
کنون حسرت پریشان بود کارم	مراجعت حنا طراز و بود

گرفتار بمسم تاریخ فوتش	بلوچ دل عنسم یار منم نگارم
قطعه دیگر	
شد کفن پوش صد عصمتیان	ملا والد قبہ حسن نور ا
گفت قمار بچ رطلش حسرت	جا بجنت خدا سے داد اورا
قطعه خری	
مردم خانه کردیدہ من پوشش بود	از جهان رفت و در آید بجان تاریکی
سال فوتش دل میاب تو ان گفتم آہ	داد نوری بنزار و بکان تاریکی
تاریخ ولادت نو اسہ حافظ مولوی عبدالقادر صاحب بست و پچھارم شوال روز شنبہ وقت برآمد یکپاس روز کہ نامش سید عبدالمغنی نحمادہ شد	
سیدی عبدالعزیز	
قطعه تاریخ شادی از دواج سید عبدالقادر سپہر حکیم احمد حسین صاحب	
حکیم احمد حسین آن ماهر قسام علم طب	کہ استادان سلم داشتند اورا استاد کا
چون فرزندش کہ عبدالقادر بن است	عروس آورد باز بیای و خوبی بداماد کا
بداماد و عروس نیز دکن از فضل خود	نشاط و خرمی میں سعادت خانہ آباد کا

از بیستم نخت چو قند کمر سال غنچه شش
مبارکباد و اینک و مبارکباد و اینک مبارکباد

قطعه تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

در بیت حافظ قرآن و سبب	عنایت شاه از خاندان الله
تماشا بین منتقای پروان	بحسن وزن در کوه و دراد
بلاست سیاتر در رویش بود	نگر دو تا کسی از سرش آگاه
سرود و نغمه را دوست شید	لباس خوش بهرمی کرد چون شاه
بهر آورده عمر خود بجهت یار	سیاحت در زمین سبک روانگاه
بغیرت کرد در کلکته رحلت	بشهر صوم جمع نموده ماه
پای سال و فاش افت غیب	نماز و عاشق منع چیده آه

قطعه تاریخ سفر حاجی میر اسماعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین
بعیت پنهان و شان میر و احمد حسین پاتر و هم شوال روز دوشنبه

حاجی اسماعیل با ضعف و مرض	از وطن در آرزوی مکه رفت
گفت تاریخ سفر حسرت که باز	میر اسماعیل سنوی مکه رفت

قطعه تاریخ رحلت مولوی حافظ عبدالقادر مرحوم

حافظ قرآن و کج علم عبدالقادر	شاد زین دار خراب گشت از بهشت
------------------------------	------------------------------

بهر سال نقل آن مقبول و گواه آید کرد ما تفتاین ندانم بنیال النعم

تواریخ مجمل

و اید و او مولوی عبدالقادر بن علی
سنه ۹۲۷ در دود و دود و دود و دود و دود
بنجان شتا فست

حافظ کلام حاجی پیداد آگاه
شب پنجشنبه و نوزدهم از ماه عید الفطر
وفات برده ایمان یافته

قطعه تاریخ رحلت اینجانه شاه و چه اند قدس سره دالره
شاه محمد مجتبی صاحب اقد پرستیه شوال سال کلمه هجری

زیحان کرد چون غریت خلد
نعمت زو جبهه بختیه مند

زوجه پاک شاه و چه
گشت سال رحیل یا طوبی

نام تاریخی نواسه میر کریم صاحب

غلام حیدر

قطعه تاریخ حفظ بر خور و از نذر الرحمن سلمه احمدی قمر بنیال

بود استاده در نماز شب

قدر رحمن چو حفظ قرآن کرد

گفت اسی حافظ کلام رب

بهر سالش فرشته گردنا

دیگر

نذر الرحمن که از زمان صغر	استغاثش بحفظ قرآن به
چارده ساله شد چنان قبل	پخته گردید یاد او لامبند
سال تاریخ حفظ قرآنش	هفت غیب گفت حافظ شد

دیگر

نذر الرحمن راحت جان نور چشم	حافظ قرآن شد از فضل آ
ایزد الرحمن کند او را عطا	عمرو دولت علم و تقوی غروجا
از چرب بودست یکشنبه که کرد	حفظ قرآن را تمام آن شک
انه خرد چون خواستم تاریخ سال	گفت بود به بیست و هشتم زما

به باغی

نذر الرحمن که هست سزا پائین	هر جا که رود همراه او باد این
حفظ قرآن چو کرد گفتم تاریخ	قرآن شریف یاد کردی بالین

دیگر

نذر الرحمن که باو خیرش جاری	حافظ شد و عنقریب گرد و قاری
جستم چو بر ای سال حفظش تاریخ	دل گفت که حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چو کرد خطه آن	ابو دکر و صم بنذر الرحمن
بودست ز نام سال مولید	گردید ازین جنم بنم خطه عیان
رباعی ششمله تاریخ خلاص شیخ فطح الدین و سید	
جیب الرحمن و سید امام الدین از سیر دگی دوره	
از کین مدو که داشت نیش عقرب	یک چند قناد غزینان کبر
گفتم بجان شاد تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهر بان باشد رب
بوضع دیگر	
گفتم بفرزان که تردد ز چهر دست	بالطف خداوند چه پروا دست
گشتند رها و گشت تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهر بان آمد دست
قطعه تاریخ حلت اسنادی مولوی ابوالحسن رحمه الله تعالی	
زیجیان مولوی ابوالحسن آه	رخت بر بست و کرد رو به پست
گفت سال وفات او حسرت	شده آرامگاه او بهشت
قطعه تاریخ حلت خواجه عبدالحسین	
واقعه شب شنبه یازدهم ربیع الآخر	
خواجه مشهور به عبدالحسین	خان کلان شد لقبش در جهان

کرد ز دنیا دنی ارمحال	رخت سفر بست ازین خاکدان
هر که چشیدست شراب حیات	چاشنی مرگ چشید بیگان
پرسد اگر سال فغانش کس	زائقه الموت ز قرآن بخوان
قطعه تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف به نواب صاحب	
آنکه نامش نربانصا علی آمدنواز	رفت زین دایره افات بجات علی
بابادرد دل غمزه تاریخش گفت	روز جمعه دوم شعبه جمادی الاولی
قطعه تاریخ ترحیل سلطنت از سلطان روم عثمان	
حسان مرحوم و هلاک کردنش خود را ازین غم و غصه	
بان عزیز داد پس از ترحیل سلطنت	سلطان دوم حضرت عبدالعزیز شاهی
حضرت شانت خاندان سلیمان	عبرت فرود واقعه ملک روم آه
قطعه تاریخ رحلت واجی میر تصدق حسین واقعه	
هفته بیستم رمضان روز جمعه	
چون تصدق حسین بیدار	رخت بر بست از سرای جهان
گفت تاریخ حضرت عثمانک	بچه آدینه هفده از رمضان
قطعه تاریخ رحلت سید شاه محمد حسین مرحوم آقچه شب هفتم ذیقعد	

رفتارین دار محمد مبین	روزی او نعمت فردوس شد
کرد در قم سال و فاش مستلم	مسکن جنت فردوس شد
قطعه تاریخ نصیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص صوفی نثر مستطاب ارمنان طقب بیچار بیچار	
صوفی خوش فکر چون دژ شرو قلم	این کتاب دگلش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اهل دید	این مرصع شریبا بن نوشت
قطعه تاریخ رحلت بخشش علی واقعه بخت و یکم فوالقعه روز	
دار دنیا است مربع عجب	خاک آنکس که تخم نیکی کشت
بود بخشش اهل زایل صلاح	مرد پر نیز کار پاک نوشت
کرد رحلت ازین جهان خراب	منزلش باد بوستان بهشت
خامه ام سال و ماه و روز وفات	ماه ذوالقعدة روز جمعه نوشت ۱۲۹۴
قطعه تاریخ و ممولوی غلام امام شهید در بلد ه عظیم آباد شاهزاده هم ذمی الحجه روز سه شنبه	
شهید اکبر غلام امام دار نام	امام اهل سخن هست عمر او بنزد
زبک سفت نعمت نمی در معینه	قبول تمام بشعر ترش خود بخشید

<p>بیان مولد ختم رسل چنان فرمود رسید غفلت مولود خویش بر عرش کند چو نغمه ببل بمخل سبلا ببین که منزلش اسال شد عظیم آباد شدت معراج تاریخ سب سرانکار</p>	<p>که غرق در عرق شرم گشت مروارید خودش بجا دینی در مقام قرب رسید زنند پاک گریبان چو گل قریب رسید شنو که سال قدوش چنیک گفت رسید ترو لرحمت نردان بود قد و شمعید</p>
<p>تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعه بستی و دوم ذی الحجه روز دوشنبه</p>	
<p>خورشید علی چون رفت زین از خاک آباد</p>	<p>گفتم شه رحلت خورشید علی جان داد</p>
<p>تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب زحرین شهر یمن مع انخیر و السلامه</p>	
<p>جاوید محمد سالما و غانما</p>	
<p>قطعه تاریخ ختمه تقی الدین حسین و زید الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمه امده تعالی سلمه محرم شب پنجمه</p>	
<p>واعظ الدین صاحب عقل و هنر ختمه دو طفل خود اسال کرد</p>	<p>پاک طینت صاف دل فرشته نور هر یک شیرین شامل با صبر و</p>

آن کی نامش تقی الدین حسین	نام دیگر از زبیر الدین بجو
از نو گریسند سال این خزان	خفته و وطنک دلبند گو
قطعه تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل	
شیخ تفضل حسین آه	زین دار خراب و شنت افزای
روز و مه و سال دان و دیشبه	از شهر صفر و دازده و اس
قطعه تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکه معظمه غره جمادے الآخرے	
عالم ستقی و مامر طلب	منسک بکتاب پیشت
نام او بود ارادت حسین	کرده از بند بمکه هجرت
بود مشغول عبادت شب و روز	رخت بر بست چو آمد رحلت
گفت تاریخ ملک و قتل	رفتی از مکہ بسوی جنت
قطعه آخرے	
ارادت حسین آن طبیب معالج	کہ در عالم طب داشت از بس مهارت
جلیل الصفات و جلیل المناقب	از تعریف ستغنی از فرط شجرت
فساد و فتن دید در کشور ہند	ازین سر زمین کرد در مکہ هجرت

مقیم حرم بود تا سیزده سال هر آنجا که آمد از دامن حق بنجاک حرم نفس او را سپردند ایمان بود مشتاق جنت همه عمر	بجج و طواف و نماز و زیارت بگوشش که دردم نمودش اجابت زهی نیک نیت عجب پاک طینت از ان گشت تارنج مشتاق جنت
---	---

قطعه تارنج رحلت مولوی نور احمد پهلواروی واقعه نهم حجب

روز شنبه ۱۲۹۴ منته بهجر پی

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد پی تارنج فوٹش از سروش غیب رگوشم	شاد از باد اجل خاموش مالاشین دل افرا ندا آمد که نور احمد شده در نور حق پنجا
---	--

قطعه تارنج رحلت بر حضرت مولوی حاجی امیرالدین واقعه نهم حجب

حجب روز دوشنبه

جان پاک از تن امیرالدین چون شده ش حسن خاتمه روزی	بفنا بے بنان پرید حطیر گشت تارنج سوته با سحر
---	---

قطعه دیگر

زینحان مولوی امیرالدین حسرت خسته گفت تارنجش	سفری شد سوی بهشت برین آه شد رحلت امیرالدین
--	---

قطعه تاریخ رحلت سید شاه امیر الدین واقعه بیست سوم حبس

روز شنبه ۱۲۹۳ هجری

زین خاکدان گدشت چید میرین	صبر و تحمل از دل اجاب گشت گم
خواهی که یابی آگهی از سال طیش	شعر حبس حساب کن بیت دوم

قطعه تاریخ فتح سلطان روم برشکر روس که دریای نیوب عبور کرده متوجه قسطنطنیه بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد هشت هزار روسی مقتول و بیست و چهار هزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت	شد از فضل خدا ۷۷ قیوم
هزاران روسیان مقتول و مجروح	شد ناز دست فوج فتح مقوم
خرد تاریخ ابن بیخ نمایان	شکست روس بیدل گفت از روم

قطعه تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد الله واقعه چهاردهم شهر رمضان روز یکشنبه

حیف مدحیف اکمل العلماء	زینان خراب رحلت کرد
فاضل بعدیل سعد الله	ترک دنیا و قصد جنت کرد
عام علم عقل و فتنه	عالم را بحق هدایت کرد

روز شنبه ۱۲۹۳ هجری

عمر خود کرد صرف نشر علوم	جود از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف	بس نکات شریف افادت کرد
شد ز دار محن ملول آخر	رفت در قبر خواب راحت کرد
سنه رحلتش چو حسرت نخواست	باقی گفت استراحت کرد

قطعه آخری

فاضل علامه سعد الله چون	آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد تقی از اسنی این عهد بود	زان نظیر سعد شد تاریخ فوت

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی
ماه مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان	نذر الرحمن که عمر او بر یاد
کرد تاریخ آن رقم حسرت	ختم بار دوم بجان شاد

قطعه تاریخ ربانی امیر اصحاب

تاجه نامی که نامش شد امیر	خانوالا صاحب حج و زکوات
حکم حسن اتم از کلام یافت	چون گمان کردند او را از ثبات
داشت در مجلس اقامت چند سال	شد رها امسال آن نیکو صفات

سمرق تارنج آمد حسب حال	یافت از زندان بلطف حق بجا
قطعه تارنج رحلت شاه ولی الله مرحوم واقعه یازدهم ذیقعد	شب دوشنبه
درین سالک راه حقیقت	مدام از بادۀ توحید سیرست
بیاد حق تعالی شاد می زیست	بسرعت رخت ازین فانی سربست
کشید از پابرون قید عسقل	وصال دوست و راداد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تارنج	چون نام خود ولی الله بود دست
قطعه دیگر	
شد ز جهان شاه ولی الله	لیله اشین منه ذیقعد
باقی غیبی ز پے سال حیل	کردند داخل فردوس شده
رباعی شملیه تارنج رحلت خواجہ محمد حسن مرحوم خلعت	خواجہ محمد ذاکر مغفور
شد خواجہ محمد حسن از دارحن	ایزدادش بوسط جنت سکن
چون بمرضی بآن واحد جان داد	تارنج شد آه رفت در چشم زون
قطعه تارنج رحلت عالم شاه نقشبندی مجددی	

چو عالم شاه درویش حق آگاه	پراز گلکهای جنت کرد دامن
نذا آمد بے تاریخ از غیب	که عالم شاه جنت کرد مسکن

قطعه تاریخ رحلت شیخ عنایت مرحوم در بنارس تاریخ
سیر و هم رمضان المبارک شب جمعه

عنایت شیخ کامل در بنارس	که چون مردان حق در راه دین
چو روحش از تن خاکه برآید	بر اوج عرش از روی زمین برفت
بنار بخش ز بانف از سر آه	نذا آمد بفر دوس برین برفت

قطعه تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضه چینه

روح من دلشد نذر الرحمن	باد مصنون از همه رنج و آفت
از مرض آبجاسه بدر گه	دید تن نازک او بس رحمت
شانی طلق چو شفا بخشیدش	گشت سبدل الش باراحت
مصرع تاریخ بمن گفت سر و شش	یافت ز بیماری چپک صحت

قطعه تاریخ شادی از دواج سید محمدی حسن خان عرف
ممتاز نواب پسر سید محمد حسن خان صاحب عرف محمد نواب

خدا راست منت که شاداب شد	ز ابر بچاری نستان
--------------------------	-------------------

گل بیش در جیب و دامان ما	پست کرم لطف یزدان فشانم
محمد حسن خان زیشان ما	که مالجناب سیادت آب
مسرت نرایی دل و جان ما	بنزویج فرزند دلبنده شد
بجاده نبی و امامان ما	مبارک بود یارب این از دواج
که ترویج مهدی حسن خان ما	دل دوستان سال تاریخ گفت

قطعه آخری

کش تاج دولت باد ایتارک	سید محمد نواب باذل
دار سلامت مولی تبارک	بنزویج فرزند ممتاز نواب
شاهانه فرمود الله بآرک	کرد و لطف در جشن شادی
شاهانه جشن باشد مبارک	سالش رقم و ملک سعیدم

قطعه تاریخ ختمه پسران سید مبارک حسین صاحب خلف شاه
تبارک حسین صاحب

آمده لفظ مبارک حسین	سید پاک که در نام خوشش
دو پیر راحت جان نور العین	دارد از فضل خداوند کریم
سنت ختمه مهد و اوخوین	آخر ماه سعد کرد ادا

سال تاریخ جو بہتم زمر و شش	بانگ زوختہ طفلان بازیں
----------------------------	------------------------

قطعه تاریخ ولادت با سعادت بد الدجی ولد شیخ شمس الضحیٰ بتاریخ نهم صفر شب سہ شنبہ

شمس الفجر جوان خرمند خوش نصیب	بہشیش از کریم پر سرے خالق کریم
نامیکہ سال مولدش از وی کند ظہور	الحام کر حق بدلم منظر عظیم

قطعه دیگر

در ملک وجود آمد	زیا پر سرے بخوبی و ناز
یارب کہ ہمیشہ یاد تا بان	چون شمس صبح با وج اعزاز
اجاب بحسب جوئے تاریخ	کردن بہ طرف نگ و ناز
از سمت پدر بگوش حسرت	آمد خلف الرشیدیم آواز

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت مولوی شاہ علی حبیب پھلواری
قدس سرہ واقعہ تاریخ بستی و بہتیم ربیع الاول روز
دوشنبہ وقت عصر

جوان فت از جهان طریقت جائز فیروز	بہشیش وارث علم رسول نس و اخبر
علی ان پس حبیب آباد بنام آن ولی بخت	ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت لہ

قطعه تاریخ مرن طوطی خانه پرورد بر بودن گریه واقعه
نوزدهم جماد الاول روز پنجشنبه

مراد در خانه گویا طوطی بود	که ذکرش بود روز و شب حق احد
کسان را نام میبرد و میخواند	ربودش گریه خویشوار ناگاه
بجای نسیم جانرا کرد و تاریخ	رستم کردم در عینا طوطی آه

قطعه دیگر

طوطی خوشنوا ای سبیر مرا	کرد چون گریه پلید ملاک
گفت تاریخ خاطر غمگین	ما به از ظلم گریه ناپاک

قطعه تاریخ حلت مولوی شاه آل احمد پهلوار و
قدس سره در مدینه منوره واقعه شانزدهم شعبان

خوش آل احمد که در اهل علم	محب حبیب خدایت اوست
نزاع مدینه نواز مدست	که مردن ران هر زمین نیکوست
بهند آمد و باز در طلیه رفت	که آنجا بزم حسین آرزوست
چو آمد در آن بقعه گمشد	ز شادی بخت جانش بچوست
نذا آمد از بحر سال وفات	ز یافت سد و سبب دیکوست

قطعه تاریخ رحلت مولوی شاه عبدالغنی قدس سره
تبریز نینه منوره واقعه ششم محرم روز سه شنبه

مولوی عبدالغنی اهل محدث بود از اولاد مجددان بزرگ گروه هجرت از سواد ارض هندی یافت آخر هر دین بقعه وفات از محرم بود تاریخ ششم چون ز خاصان خدای پاک بود	در طریق نقشبندی مقتدا ذات اوستغنی از مدح و ثنا در دین سر کرد اقامت سالها در تقیضش دفن کردند اقبیا روز سه شنبه که رفت این ماجرا گشت سال رحلتش خاص خدا
---	---

قطعه دیگر

مولانا عبدالغنی که بود ست علم و عرفان و زهد و تقوی زمین دار فنا گذشت و دلها حسرت تاریخ از سر آه	در صورت آدمی فرشته در طینت او بجمهر سرشته از سوز عم و الم برشته مولانا عبدالغنی نوشته
--	--

دیگر

پوشاه عبدالغنی محدث بیان خلدین	نعم پاسبان وصال عبدالغنی
-----------------------------------	--------------------------

قطعه تاریخ رحلت میرزا حسین آقعه شیر محمد دوم و در شنبه ۱۲۹۲ هجری

رفت ازین غمگده شاعر حسین

از محرم بر روز سیزدهم

از دل و جان شده شاعر حسین

شده رحلتش دلم گفت آه

قطعه تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین دوم آقعه بیستم صفر ۱۲۹۲ هجری

زدنیا بگلزار جنست روان

چو شد شاه سید تبارک حسین

بهشت برین باد او را اسکان

دل از روی اخلاص تاریخ گفت

قطعه تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تھانوی رح

فاضل جامع انواع علوم

کرد رحلت ز جہان گذران

خاص درگاه خدای قیوم

مولوی شیخ محمد نامش

جان او واقف سر مکتوم

دل او محرم راز عرفان

کرده بودیم سن و آنخدم

حج بیک سال بتوفیق آله

گفته ام شیخ محمد مرحوم

سال تاریخ وفاتش حسرت

قطعه تاریخ ختنه ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید بامه ربیع الاول ۱۲۹۲ هجری

صاحب جو و در اکبر و ساجد

چون محمد ابو سعید شریف

شد طرباک سامع و وابد

نغمه ختنه پسر انجنت

گفت ناهید سال تاربخش تخته طغی سید ماجد

قطعه خری

چون خند کرد ابو الفتح پاک گوهر را ابو سعید که بحر کرم بود در ریب
ادای سنت سلام شد مبارکباد باین آب شسته تخته گفت باغ غیب

قطعه تاربخ رحلت سیراب حسرت سیرابو سعید واقعه بستم
ربیع الاخر روز یکشنبه

چون محمد ابو سعید که بود سید یحیی پاک شربت
کرد رحلت جوان آیین عالم دل مردم ز سوز سینه برشت
حسرت خسته گفت تاربخش جای او باد گلستان بهشت

قطعه دیگر

آن سید اجل کند پیش کسی ند چون تاخت بر سر اجل و زین خفت
خان بجادر آه محمد ابو سعید جز یاد او نماند و لم سال فوت گفت

قطعه تاربخ رحلت سید محمد مارون واقعه بستم و ششم
ربیع الاخر روز یکشنبه

سید فرخنده محمد مارون اادم لذات بجام او شد

سال وفاتش شرم بادا	جنت فردوس مقام او شد
رباعی تاریخ رحلت مولوی ہدایت اللہ سپر مولوی لاہی علی مرحوم	واقعہ شب چہارہ دسم جمادی الاولیٰ روز چہار شنبہ
زخمیہ برون ہدایت اللہ زفا	شد خون لخوان عزیزان فراق
مشتاق بخت و غمیش نہیست	تاریخ وفات شد بخت مشتاق
قطعہ تاریخ رحلت میرام الدین مرحوم	
کرد رحلت پنجمان معقوباد	میرام الدین جوان خوشحال
از براسے این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان جستند
دل بدر آمد ز روی دردگفت	میرام الدین جوان کرد انتقال
قطعہ تاریخ انتقال میرارث علی سیفی مرحوم	
فروست چون میروارث علی	لب گوش خود را ز گفت شنفت
بگوش دلم سال رحلت سرش	بود وارث جنت عدن گفت
قطعہ دیگر	
جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد بروج آسمان تن زیر خاک
حسرت غمناک تاریخ از پی این واقعہ	شانزدہ ماہ جب زور دوشنبہ حیف گفت

قطعه تاریخ رحلت مولوی غلام امام شهید واقعه
چهاردهم شوال روز پنجشنبه

بود غلام امام شاعر عالی کلام داشت تخلص شهید یافت قبول عظیم رحلت ازین خاک این سوراخ جان چون تخلص خواست الم از مرث	شهره اشعاع و در همه عالم رسید عشق رسول کریم از سخن او پیوست کرد بیوم انجمن چارده ماه عید گفت حیا با بدایقه انجا شهید
---	---

۱۲۹۶

قطعه خری

شاعر نامی شهید خوش کلام چون زدنیافت سال جلش	کرد دل و جان بود در پان شب گفت حسرت کشت خوان نبی
--	---

قطعه تاریخ تعمیر مسجد اهد از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین بنا کرد این مسجد کهنه با بنیان غیب تاریخ گفت	که توفیق خیرست و رافق که واقع شده بر سر سطر بناء طریقی لبت عتیق
--	---

۱۲۹۶

قطعه آخری

کمربست سید حفاظت حسین	بمعبد این مسجد و نصیب
-----------------------	-----------------------

عزیزت زنوکر دتاوینج شد	دگر کرد تعمیر مسجد بزیب
------------------------	-------------------------

قطعه تاریخ ولادت قربان علی قندرزند ولایت
شب عید الفصحی که بر روز سه شنبه بود

داد ایزد بولایت پسر	نام قربان علی شد اورا
سنه مولدا و از سر بن	گو و لید شب عید الفصحی

تاریخ دیگر

حکیم گهر معنی در سال ولادت یافت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت
---------------------------------	-------------------------------

تاریخ ولادت پسر مولوی طاهر امام

بغالی گهر ابن اختم خدا	عطا کرد فرزند خوش بکری
بتاریخ بر صحرای فرزند گما	عطار در قلم زد بلند اختر

نام تاریخی

برخورد ارال احمد	سید رضی الدین حسن
------------------	-------------------

قطعه تاریخ اتمام ششوی کل بهشتی تصنیف شاه امین محمد
صاحب تخلص به ثبات

به سپهر کمالات شاه امین احمد	بتخلسم ششوی اهل دل گرفت قلم
------------------------------	-----------------------------

نوازش کرد و خواجگان پیش در آن	نوازش منتقبت بود العلاء بوجه ابراهیم
چو رفت بر روشن منوی میرنجات	نجات کرد درین شنوی تخلص هم
حجب ار که نامش گلن شیشه شد	که پیش و چکل گشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامه خامه میارنج	گلن شیشه ابل دست کرد رقم

قطعه تاریخ رحلت حاجی میر اسمعیل علی

واقعه یازدهم ربيع الاول روز یکشنبه

سید میل حاجی صاحب عز و قاف	جان پاکش فلک شمس جز خاک خفت
حسرت دلخسته تاریخ وفات آن بزرگ	جنتی شد میر اسمعیل ما ابو ای گفت

قطعه دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل	علی نکیام عالمی شان
بود از اغنیای شکر گزار	محو طاعات حضرت سبحان
خلق از و راضی خدا خوشنود	سعدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا	یافت منزل بر روضه منون
روز یکشنبه است و یازدهم	ماه قوتش ربيع الاول در آن
سنة رحلتش ز دار فنا	گفت حسرت مقیم بانج جهان

قطعه تاریخ اجعت شاه محمد محی صاحب حریمین

شاه یحیی سید عالی نسب	کز اب وجد واقف راز آمده
حج بیت الله کرد و در بطن	باقبول تا دم دمساز آمده
گفت دل سال قدم و مکه که جام	با سلامت رفقه و بازار آمده

قطعه تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور
واقعه یازدهم ربیع الآخر روز سه شنبه

چون محب نبی سلف کریم	شبه شهر و مشرق و مغرب
سوی قزوین رفت شد تاریخ	کرده رحلت علی کریم محب

قطعه تاریخ سفر میر محمد حسین صاحب اطلاع احد

میر محمد حسین بیرون رفت	از مکان خودش بطریق حبیب
خلق حیران که اختیار سفر	از چهره کرد انصیب بصبیب
مطلع نیست بچاکس احباب	که بجارفت آن حبیب لبیب
از مقامش نیافتند نشان	با همه چو غریز و قریب
هر کجا هست آن سفر کرده	یارش طبع عیش با نصیب
سال این ماجرا چو پرسیند	گفت پیر خرد عجب و غریب

قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی
سہارنپوری و مولوی لطف اللہ رحمہم اللہ تعالیٰ

ایو اے کہ مولوی محمد قاسم در دا کہ بشیر لکنؤ لطف اللہ کردیکماہ جادے الاوے تاریخ وفات این بزرگان گنتم	افسوس کہ احمد علی آن جبر زمان در رد مخالفان مذہب کوشان رحلت زجہان بسوی گلزار جہان موت علما مصیبت عام بدان
---	--

قطعه تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث
سہارنپوری پنجم جادی الاولیٰ ۱۲۹۹ھ

عالم ہمیشہ مترآن و حدیث کرد رحلت چون ازین فانی مقام حسرت اندوگین تاریخ گفت	مولوی احمد علی نیکو مرثیت طالبان رادل ز سوز غم مرثیت جای او باد اگلستان بہشت
--	--

قطعه تاریخ رحلت خواجہ محمد اسمعیل مصروف پہ چھوٹے خان
صاحب واقعہ شب یازدہم ذی الحجہ شب و شنبہ ۱۲۹۹ھ ہجری

کرد رحلت زنجیان بی بستا بامحمد سار اسمعیل منم	خان والا شان رئیس خواجگان تا شود نام نکوے اوحیان
--	---

یازده از شہر ذی الحجہ بدان

صوری دہم سنوی تاریخ فوت

قطعہ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع
شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۲۹ شنبہ ہجری

حرم حرم گشت ماوا ای او

چو شد مولوی واعظ الحق

برآمد مراد و تناسے او

تناسی او مرگ در مکہ بود

کہ باشد بہشت برین جا او

دعائیہ تاریخ حسرت گفت

قطعہ تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین حرم

آن سرور سنیہ و آن نور عین

رحلت مظہر حسین ابن امین

گفت تاریخش کجا مظہر حسین

کرد مخزون حسرت و لحنہ را

قطعہ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب

آروی قرآن شریف را سلمہا اللہ تعالیٰ سی ام ذی الحجہ ۱۲۹۶

یارب از عمر و علم باید خط

حفظ قرآن محمد اجمل کرد

گفت تاریخ اقر و اخفظ

دل کہ خوابد ز حق ترقی او

۱۲۹۶

حافظ محمد اجمل حمیدی مودودی

قطعہ تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دومہ محرم

روز یکشنبه ۱۲۹۸ هجری بشهر رامپور

کرد رحلت نیچان سکه بهشت و دانا	وارث عالمی شیخ کرم آه آه
بود یاران نام نیکویش محمد با عمر	در و قاتش هر کسی میگفت از غم آه آه
سرخ تاریخ شد و بختی و زوایه سال	یوم یکشنبه دوشنبه محرم آه آه

قطعه تاریخ رحلت ادر طریقت اروغده امام خان قندهار
سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام دانا پور

کرد رحلت امام خان ز جهان	خلق را ماند نام نیکش یاد
از محرم سوم دوشنبه روز	وقت صبح این معامله روداد
گفت تاریخ فوت او حضرت	بایزد دوسر امام خان را یاد
در شروع مه محرم را	در حساب بنین کنی نقاد
میتوان گفت باد را یاد	بضرورت الف ز شعرا قناد

قطعه آخری

داروغه امام خان که صفش	تواند کرد هیچ و اصف
رحلت چون کرد سال فوقش	داروغه امام گفت بافت

رباعی

داروغہ امام خان کزو سبرکہ و میر	راضی بودست نیجان شد کاج
تاریخ رحیل او گویم بود آو	از شمر محرم سوم و دوشنبہ
قطعه تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم	
سید تنہ بدولت و جام	عالم باعمل بجد و کرم
کہ علی اعظم آمد اورا نام	رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ یافت از سر آو	سیدی مولوی علی اعظم
قطعه تاریخ رحلت مولوی شاہ نواز شمسول قاسم	
شہ کشور دین نواز شمسول	آرام و راحت تہ خاک خفت
پو کردیم ارسال رحلت سوال	ملک وارد جنت جملہ گفت
نام تاریخی پسر والا محمد اکبر غیاث الدین صاحب	
محمد نور الدین	
قطعه تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمہ سد تقالے	
واقع محرم جمادی الاولے روز دوشنبہ	
کنہد ابانت قاسم شیر شد	تذرحمن نور چشم والدین
خواستہ تاریخ عقد ازدواج	گفت دل ذاک ویران لاسعدین

رباعی

گذشتند ازین نشاط چون گل خندان	نذر الرحمن چون گنجد اقراران
تاریخ آمد زواج نذر الرحمن	کرد حساب چون ز روی بهجت

قطعه تاریخ انتقال مولوی شاد احمد به مرحوم واقع
تاریخ بخت و نعم حماد به الاخری روز دوشنبه

که نامش در دلم نقش نگین است	جناب مولوی شاد احمد به
جهانی از غش اندوگین است	چو حلت کرد ازین دنیا ی فانی
بلند امش میان اهل دین است	هدایت کرد حنفی را بخالق
که رسم را و یاران اینچنین است	شب به روش در آمد و ز خیالم
که جنت از برای مقتدین است	بدو گفتم ز حال خود خبر د
مقام ما بفردوس برین است	ز روی انبیا گفتم تاریخ

قطعه تاریخ شادی از دواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب
کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

بر طریقی شرح حسن از دواج	یافت مہر طاعت جوان عابد حسین
ور کسی پس از تو سال زواج	در شب بستم ز ما و عید فطر

گوینان شاد میمون باد آله از دواج پاسبی تا سیرا تهیاج

قطعه تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم
واقعه شب سیزدهم ذیقعه ۱۲۹۹ هجری

سید احمد حسین خان حکیم	داشت در علم طب یدِ مکتوب
بود قانون شیخ محفوظش	در حضور وی ایستاده شفا
هر زمان پیش چشم او حاضر	سبب علت و خواص و احوال
روح پاکش با مرب هرگاه	رفت بر آسمان مسج آسیا
دل رنجور گفت تاریخش	ز جهان بشد حکیم عاذق را

قطعه آخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا	گذشت و بانگویی ماند نامش
دل تاریخ رحلت گفت الهی	بهشت جاودان باد اقامش

قطعه تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سره چاردهم ذیقعه و یکشنبه

حضرت میر محمد سجاد	سوی فردوس برین رفت ایوا
حسرت خسته بگر تاریخش	گفت یکشنبه و ذیقعه ای

قطعه دیگر حسب مایش میر محمد اکبر صاحب خلف الرشید میغفور مذکور

<p>که کرده چارچ کعبه آمد عیان نام خوش آن مالک را دو شب شب بسیار یک ماه بود روز وفات آن حق اکادم بگیرد اقل بجات النعیم او از سجاده آشکارا گشت دلخواه</p>	<p>شبه استایم عرفان سید پاک از ترکیب محمد شمس و نهر رود و صدوسی یک لادت سه دقیقه یکشنبه ده چپا - اگر پسند سال انتقالش سین عمر آن مقبول بار -</p>
---	--

قطعه تاریخ واقعه شهادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان
پنجم ذی الحجه ۱۲۹۸ هجری

<p>شده از گردش چرخ دوار میگذشت از سر راه پست خون او ریخت گردن فرار حیف گردن شهیدش کفایت</p>	<p>بانگزا حادثه در غازی پور - که زمین ارکلان کمن خان مفسدان حمله بر او آوردند سال ابن واقعه شد از مرغی</p>
---	--

قطعه آخری

<p>محمد سلیم احمد شد انجان والا سعد چنین بودش از حق تعالی</p>	<p>یوش اخلاق صاحب مروت بجور و دغا یافت غر شهادت</p>
---	---

که در ناز و نعمت کند زندگانی	میان شهیدان بفر دوسا علی
بسال و فاش ند اگر دماقت	حیات دگر یافت او تر دسول

قطعه دیگر

کشته شد جیف سلیم احمد خان	خاطر جمع ز غم شد مبعوث
بر کشم آه و بگویم تاریخ	باد با شاه شهیدان مبعوث

قطعه تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید
قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بحر تعلیم	بلند اقبال طفل و سیم
جوان بخت ابن قطب الدین سید	خفید نجم سعد دین و دنیا به
بر رسم تهنیت تاریخ گفتیم	مهر داشت بمکتب رونق افزا

قطعه آخری

کرده بودم بعنلام حسنین	پیش ازین لفظ و سبب را منضم
تا شود عام ولادت پیدا	نام ازان نام نه پیش منم کم
حالیا از بے سال مکتب	ساختم لفظ محب با و سبب منم

قطعه دیگر

سید پاک گھر حضرت فضل الرحمن	کیش کلاہ و شرف و جاہ مبارک باشد
گفتند پسرش میر حسین الرحمن	مور و لطف خداوند مبارک باشد
گفت اخلاص گنیں ال تروج کہ دوام	عقد ترقی و جبر و جین مبارک باشد

قطعه تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جلدہ
مولوی عبدالقیوم صاحب اقدسی ام بیع الاخر و زینب

مادر مادر عبد القیوم	کردارین نار و رطل آخند
گشت تاریخ وفاتش ابوا	سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعه تاریخ وفات نار آمد خست باز

سز نار آمد ناپزند چو از سیل فنا	خواست از دلکھا باران آتش غم
گفت حسرت یاش از درد دعا و التجا	باد نار آمد میرد از آب رحمت ای آکہ

قطعه تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین	کرد رحلت سوی جنات النعیم
کرد از تزیل حسرت اقتباس	سال تاریخش ہم اجر عظیم

قطعه ششم نام تاریخی دیوان

لنأمن بجمع هذا التطور والنثر	بحول الله وقد حصل الفراغ
------------------------------	--------------------------

از ذناب آن نورخ ما رقصتا	فصحتنا لا تقطمان البلاء
<p>قطعه تاریخ دستار فضیلت بر بستن شاه عبدالحق صاحب سجاده نشین بھلوار ی</p>	
دستار فضل بر سر بعد از فراغ بر بستن	در حضرت بزرگان عبدالحق کریم
از بسکه ساد گشتم سالتش ز روی بخت	ویرا بود مبارک دستار علم گفتم
<p>قطعه تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذر الرحمن داماد و پسر میر محمد حسین صاحب</p>	
<p>بخت میر محمد حسین والاف از اتفاق بروز سوم زمیلا دوش بنت بنت یابن ابن داد حضرت حق مبارک این دو ولادت بود بچند آدم چو سال مولد هر دو ولد طلب کردیم</p>	<p>عطا چو کرد خداجل شانه دختر بخانه پسرش زاد مهر باره پسر با کبر اول آخر بانگ بود اصغر بجمله اهل قرابت خصوص جد و پدر نذار سید زانف که زو بلند اختر</p>
<p>قطعه تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب مخصوص</p>	
<p>داد خلاق نظیر احسن سال مولد ز خرد پر سیدم</p>	<p>بنت میر که فرخنده خصال گرمش از سه و تارنج سوال</p>

از سر محمد پس از یازدهم	گفت یکشنبه ششم شوال
قطعه تاریخ ولادت نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن سلیمان اسد تعالی	
بوالا کھر نذر حسن ما تخمین ولد زاذیبا پسر ز غور شد خسار آن مهجین ز ماه روان سیزده چون رسید چو از سال میلاد کرد حساب	خدا بر سر چو و افضال شد ز دوش دل و دیده خوشحال شد صبح اسیدم نکو فال شد طلوع اختر برج اقبال شد سه شنبه دلا شہر شوال شد ۱۲۹۹
ایضا	
شکر خدا که تازه نحالی ز باغ جان شد وقت روز دسال مهرش از بزم	در کشور وجود خدا از عدم قدم روز سه شنبه و مهر شوال و صبح
قطعه تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب	
آن محب نبی و شاه نجف شمع از دودمان مصطفوی که محمد حسن بود نامش گشته اسم محمد نواب	دوست آل احمد مختار سرور از باغ حب و رکار فان والاقتنان فیض آثار عرف آن محترم بشهر و دیار

جایزه نذر محمد

<p>رفتۀ نامش چو که در آفاق بعجل بر سرش رسید ابل باد باران بخاک مرقد او خامۀ تار بج ز در قم حله</p>	<p>معیت جودش رسیده در اصفا شد تیر زین دغین ناپا روز و شب ابر رحمت غفا رفتۀ پیش آئمه اطهار</p>
دیگر	
<p>آه سید محمد نواب چارشنبه ز ماه عبد الفطر بست دهم جوین صیبت رفت سالتش آید بست دهم عید</p>	<p>که نبودش درین زمانه ندید از قضا جامۀ حیات درید سالتش آید بست دهم عید سالتش آید بست دهم عید</p>
قطعه تار بج رحلت مولوی حیدر علی صاحب منتهی الکلام شهید	
<p>بیهشت برین ز دار فنا فاضل کامل حمیده صفات صاحب منتهی الکلام که اد سال رحلت مؤثرش گفت ایوا</p>	<p>رفت حیدر علی حق آگاه عالم بمعیدل عالیجه شیعان را جواب خاطر خواه نامردین و مذہب حق آه</p>
ایضا	
<p>اهل سنت مولوی حیدر علی</p>	<p>داخل کامل داشت در علم کلام</p>

کرد رحلت زمین جهان پر فساد	جاسے او شد و وضعه دار السلام
گفت حسرت سال تاریخ وفات	شد یحیای العلی و برامقام
قطعه تاریخ انتقال مزرانادر حسین واقع غره ذی الحجه روز یکشنبه	
میزرانادر حسین خوش صفات	کرد رحلت سکوروبالمشرفین
گفت دل تاریخ و او یلاده واک	انتقال میزرانادر حسین
قطعه تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن سروده بمکه معظمه مست و دوم شب جمعه	
نمود امام علی حاجی مہاجر آہ	بمکہ رحلت شد ضعیف از خوش علی
شمار تاسی شد و دوتا و گونا رخ	امام متقیان بود حاج امام علی
قطعه تاریخ رحلت شاہ لطیف علی عرف شاہ میانخان قلس سر	
شاہ عرفان پناہ میانخان	کہ سلسلہ از مرض کشید حرج
عاقبت از مضیق دار محن	بہشت آر مید و دید فرج
سال ابو عقل گفت حیفا آوا	جمعه و بستی بہ ہفتیم مہرج
بمحر تاریخ بارگو ایواسے	بہشت آر مید و دید فرج
رباعی مناجات تضرع حاجی شفا و سال رض	

ای واده بهر کیه نسیبه وانی	آبگر شود کار نامت کاسه فی
بیمارم و سال منم این رویت	یا شانی شفا ہے عاجل یا شانی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لا تق چوبین شد مرض جانفرسا	از درد و الم شمه ماه میگفتم واسه
شد سال مرض شدم بمرض از سرم	تاریخ شفا شفا عطا کرد و خدا ب

قطعه تاریخ رحلت حافظ مکهو

چو حافظ مکهو از دنیای فانی	بدرجا و دانی نقل فرمود
بجاده ریگ خانرا مسجدی هست	دران مسجد مودن بود تا بود
بلال آسا اذانش احسان	بدرگاه خدا عمره حسین بود
شب بخت و ششم جمعه محرم	وقوع ادرتالش روی نمود
سروش غیب و گوش دلم گفت	گرت سال وصالش مستقصو
بیارا ششم شریفش بعد حافظ	بگو حافظ کی از صبا جان بود

نظم مآذ مرقومه در سلسله ای

حافظ مکهو که بود بجهیچ لشک	در طاعت و فرمانبری حق ملک
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ مکهو ز صبا جان بود بیک

قطعه تاریخ ولادت پسر میر عبدالحسن صاحب نواسه خواجہ
 باقر علی خان صاحب عرف بن صاحب

چون بدولت نایب عبدالحسن	زاد فرزند سعادت توانان
نوز چشم و قریب است علی	خان الاشان رئیس خجانبگان
سال میلادش هر شش غیب گفت	صاحب اقبال با بخت جوان

قطعه تاریخ رحلت شاه ولایت علی قدس سره

شاه ولایت علی نیک صفا	کرد حلیت بسوی باغ بهشت
حسرت مسکین خرمین سال وفات	مسکن بی باغ جنان باد نوشت

قطعه آخری

درینفا شاه اقلیم ولایت	علی اشان حقانق دان حقانگاه
ازین محنت مرا رخت منقربت	بخت یافت منر لگاه دلخواه
یمن سال و مالش گفت ماتم	ولی واصل ذات بود و آه

تاریخ سوختن مدرج احد علی طفل گلاب بود کلکته

مرد چون طفل گلاب بود در حریق	دل ز درد و غم بخون و خاک سخت
سال مرگش راجه پرسیدم زو	سوخته واحد علی صید آه گفت

قطعه تاریخ ربانی مولوی عبدالرحیم صادقی پوری
و غیره پنج کسان از جزیره اندلس بن حکم نواب گورنر
جنرال بھادر و لیسر اے قیصر مند ملکہ و کتوریہ

سے چند از عظیم آباد پٹنہ	کہ بوند اہل علم و فضل ماہر
بایشان با عبور بحر پر شور	چونند حکم دوام جس صدر
از اینان چند کس مند در قید	رہا گشتند باقی ماند آخر
بحکم و لیسر اے قیصر مند	کہ دارد بر رعایا رحم وافر
یکی از ان مولوی عبدالرحیم	کہ وصف از گنج در دفاتر
چو کردم فکر تاریخ رکعت	مرابیت خوشے آید بخت ط
نظیرش کم تواند یافت کس	کہ باشد در فن تاریخ ماهر
پس از طول زمن ایامہ	رہا گشتند اسیران جزائر
حروف صہ بیان سال ہجری	سنین عیسوی از شعر ظاہر

قطعه تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قائم پیر جو ان بخت
منشی محمد امیر صاحب سلمہا اللہ تعالیٰ شہنائی و ہمہ بیع الہ
کتخد گشت جو ان بخت محمد قائم

علم عشرت شان قائم و دائم باشد

گفت تاریخ دعائیہ سعید محسن	اجتلاح زن و شود اتم قائم باد
قطعه تاریخ وفات حافظ احمد حسن کرم رضلع غازی پور بست تحکم ربیع الاول	
حافظ احمد حسن نیک نصاب جنی گشت از ان شد تاریخ همچنین شعر تاریخ رحیل	کرد ملت ز جهان گذران حافظ احمد حسن اہل جان مصرع اول این قطعه بدن
قطعه تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب ولید ارشدینا حسین صہر سید ابو سعید کہ یافت نہاد در خانہ اش جنست نهم پسر نیک اخترے کہ بود مہم غیب ردلم انداخت	
قطعه تاریخ شادی از دواج مولوی محمد ظہیر حسن متخلص شب جمعہ دوازہم جمادی الاخری	
مشفقہ مولوی ظہیر حسن	گفتا گشت چون بفضل خدا

سال تاریخ شد بروی جمیل	از دواج ظهیر احسین با
قطعه تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجه کھو	
در نیامیست و دوم راجه کھو	ازین اردنیا بخت نم زد
قلم زار مالید و تاریخ ابواس	جماد الاخره دویشتینیه رقم زد
قطعه تاریخ انتقال بادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعه	
فغان از گردش چرخ جفا کار	در بیخ از جور بے پایان دورا
انتقال تازه را بر کند ازین باغ	ز پا افتاد آن سر و حسد امان
جوان بادی حسن خان مرد افسوس	طییب خادق و ذی شوکت و شان
اگر برسند تاریخ از سر باس	بگو موت جوان بادی حسن خان
قطعه تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد الله ابادی مرحوم بشم جونپور	
آن مفتی شرع و حامی دین	در اگره بود کار افتاش
حکام زمانه در جونپور	آخر کردند صدر اعلاش
نامش اسد الله گویم	گو فرقی بسیر در میان باش

<p>رحلت فرمود مہدیان شہر تاریخ رحیل گفت حسرت</p>	<p>گردید ریاض خلد مشواش یارب کہ بہشت باد ماوش</p>
<p>قطعہ تاریخ اتمام مسجد شاہ امید علی صاحب جوہپوری بشہر بنارس بابہ تمام کریم بخش حبیب مایش</p>	
<p>بتعمیر این مسجد دلکش چو با صدق و اخلاص مہت گماشت کریم آمد و بخش نام کسے شدم در پے فکر تاریخ آن سر و شہم نہ اگر دایہ نجابیا</p>	<p>کہ بر سالکان شد از و فتح باب امید علی شاہ عالیجناب کہ کرد اہتمامش بن ای صاحب رجاؤ من امد حسن الثواب نمازت قبول و دعا مستجاب</p>

سلام این چند غزلها
 و پنجسوی ربعی بعد طبع دیوان الفزلی
 از بحر طبع خاکسار بسا حاصل طبع و پرآوده
 لاجرم بدون لحاظ ترتیب و یقیناً سبق
 لاحق کرده شد مآینه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای چین سا بود تو نیاز و نیاز را	والله تسبیح تقدیس تو سوره ساز را
بچه معشوقان بخ و دلیران چو شمع از آفتاب	عاشقان ز بیم چون پروانه پست آواز را
هست علم محیط تو عیان چون آفتاب	گو نعمان باشد درون پرده دل آواز را
فی ترانصدی تراندنی ترا شبهه و غیر	ره نیابد در حریم قدس تو انبیا را
در بی ادراک کنه ذات پاکت گر پر	عقل کل در دم فرو ریزد بر پرواز را
آسمانها در میان اصبعین کم تو	کم ز کجشک بود در چنگل شهباز را
تا شود در که افد مکن ویت و علم	میکنم عمر هست این آینه دایره دار را
را بهی بایان شقت چون تو انم کرد	یای فتارم جو رفت از کار در آغاز را

حسرت نخستینا لدی چو افت آشتیا

این غزل که در دیوانه
سپید خجسته و نور عین
وقت است چنانکه
دیده این خجسته
عاشقین چو شمع از آفتاب
مالان چو پروانه پست
رفته در بر پرواز را
سازد از آواز را
از بنده غلامه العالی

ای بزم شوق توانا لان بهر سوارا

خوشت بندگی تو بهر لیا سوار
زبان سودنار و بیا ده خواری من
درین و در دکه مغفرت تو از من بخت
کجاست عشق خرد سوز و باده تلخ
اگر چه رحمت حق سید مد نوید امید
بکلام من ناسد مرا نم از در خویش
بلطف ساقی و فیض عیم افرازم
دران قدح شده مکتون بمن اسرار

نماند تفرقه اطلس و پلاس
گر از سفال بود ز رسیم کاس
چو برگ گل ز بران خزان حواس
که فادکم کند از مدح و ذم ناباس
ولیکن از غضب او بود دهر اسرار
ز حضرت تو همین است التماس
که ساخت از قدح می افدا شناس
که گل گشت بگل سال از قیاس

نماند میل دلم حشر تا بشو امید
بهر سید چو ذوق کلام یا سوار

یارب که بجانان برساند خبر ما
از اشک ما دم بغمت ای در یکتا
که اشک و دل آید و گمخت دل العیش
انداده بخاکیم چو نقش قدم اینجا

داویم دل اینجا که نباشد گذر ما
شد سبک گھر رشته مد نظر ما
بهرین از فیض تو چشمان ترا
دشوار بود از سر کویت سفر ما

نماند میل دلم حشر تا بشو امید
بهر سید چو ذوق کلام یا سوار
نماند تفرقه اطلس و پلاس
گر از سفال بود ز رسیم کاس
چو برگ گل ز بران خزان حواس
که فادکم کند از مدح و ذم ناباس
ولیکن از غضب او بود دهر اسرار
ز حضرت تو همین است التماس
که ساخت از قدح می افدا شناس
که گل گشت بگل سال از قیاس
نماند میل دلم حشر تا بشو امید
بهر سید چو ذوق کلام یا سوار
نماند تفرقه اطلس و پلاس
گر از سفال بود ز رسیم کاس
چو برگ گل ز بران خزان حواس
که فادکم کند از مدح و ذم ناباس
ولیکن از غضب او بود دهر اسرار
ز حضرت تو همین است التماس
که ساخت از قدح می افدا شناس
که گل گشت بگل سال از قیاس

<p>بوس لب لعل تو بود گلشکرم چون شمع اگر تیغ رسانی بسرم پس گمان تو نبشت بجای جگر ما روز بود آبا که در آئی ز در ما</p>	<p>رقی دهنش قوت دل فو قوت رجم باشد سبب نازگی جان و حیاتم خون جگر و خون من عین بر وفات عمریت دل دیده بر این مگر گشت</p>
<p>حسرت پسندیم که چون جان بسپاریم باشد بفرش کسے نوحه گر ما</p>	
<p>بهر عاشق موجود دوست پس است لاف پروا نگیت کرد کس است این جو در که شست خس است هر نفس با دوست من نفس است دل بالان رفته گان جریس است میکند خون و میرود چه کس است</p>	<p>طلب مدعاے خود دهو سست دعوی عاشقی ز بوالهوسان خیزای ناز عشق و پاک بسوز نیت در فراق بے جدم بهر ماندگان وادے عشق ست حسن آن سوار توسن نام</p>
<p>جان فشانم پای او حسرت غیر از نیم بکوچه دسترس است</p>	
<p>دیدہ باد ام اہم خار خارشتم</p>	<p>نرگس شہزادہ شرمسار چشم تست</p>

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فی بهین مرغ دل عاشق کار چشم است
کار عالم اینیکه دگر گویان ساقی
میتوان کرد از نگاه کل عاشق را تمام
چشم من از گوی سنج چشم است از شکر
سجده در دست یکی ناز پرورش دگر
همه وادش هم بیاض حشرش از مهر
همچو کج که شد در پنجه بازی اسیر

دیدم هو چی هم را دلفگار چشم است
نیست کار انجم و افلاک کار چشم است
زخمی بروی تو در انتظار چشم است
آب رنگ و حی چشم لم بجای چشم است
مستی شیخ و برهن از غدا چشم است
لاکه مرچو زگر گس از غدا چشم است
این دل مجبور من را اختیار چشم است

حسرت از علم و روح بهیوه می افتد چرا
قد نعل جام می در زدگار چشم است

مایه عیش و محبت درویشا نیست
حلل محدود که باشند در آن اکل
فارغند از غم دنیا و خیال عصبه
ناز گلزار بر ایشان شده مانند لیل
راضیانند بقدر خدایند و نیست
در خبر نیست که فردا اش بجنبت بیزند

دولت هر دو جهان خدمت درویشا
سایه ملطف حضرت درویشا
برتر از کون مکان بهت درویشا
آتش عشق خدا جنت درویشا
در غم و رنج و بلا راحت درویشا
اگر چه هر کس که روح حاجت درویشا

لعل مصلحت از انفاق
این نعل جام می در زدگار چشم است
نیست کار انجم و افلاک کار چشم است
زخمی بروی تو در انتظار چشم است
آب رنگ و حی چشم لم بجای چشم است
مستی شیخ و برهن از غدا چشم است
لاکه مرچو زگر گس از غدا چشم است
این دل مجبور من را اختیار چشم است
حسرت از علم و روح بهیوه می افتد چرا
قد نعل جام می در زدگار چشم است
مایه عیش و محبت درویشا نیست
حلل محدود که باشند در آن اکل
فارغند از غم دنیا و خیال عصبه
ناز گلزار بر ایشان شده مانند لیل
راضیانند بقدر خدایند و نیست
در خبر نیست که فردا اش بجنبت بیزند
دولت هر دو جهان خدمت درویشا
سایه ملطف حضرت درویشا
برتر از کون مکان بهت درویشا
آتش عشق خدا جنت درویشا
در غم و رنج و بلا راحت درویشا
اگر چه هر کس که روح حاجت درویشا

نورزدان که بود یاد می پرست میر شکر دل شکسته و دین سالم	جلوه گر سر مبار از طلعت درویش حشمت مال از در دولت درویش
من بامید گرم پر در شایان نروم معا یم نظر رحمت درویش کنیت	خواهم بهر دوسر احسن بکنیان خوا

دعا بخاطر ملک
میلاد النبی
سکینا و شادی
بشری و غلبه
نسبت حسن
فقه در آخر

جست فیض نظر ز مجرب سرش کرم اولم فدا حشر درویشان	
--	--

دیوانه دل مار اجا نامه مبار کباد جاد و دل من کردی من بجان تنم	هر چند نخواهد دیوانه مبار کباد هم بنده مبار کباد هم خانه مبار کباد
از بهت ترستان بد تو نشد ضایع سود از دگانت راداع تو بهر خوشتر	از ادب زلفت مسافری چمانه مبار کباد یا بادشاهان تاج شاه مبار کباد

در آتش عشق توشه سوخته جان حشر است سمع ترا مرگ پروانه مبار کباد	
---	--

از من اکنون در جهان بهنگامه عشق گیم را بر آورده آفتاب علی لایزال یافت	در تمام هستی بهنگامه عشق گیم در زمین و آسمان بهنگامه عشق گیم
بهر حسن ادل را بخوان و آشکار تا نگوئی که بیتیان بهنگامه عشق گیم	

چندین بیت
در اول رباعی
است
که در جهان
ازین نام آسان
نمی یابند

آتش گل جان بلبل شود از جوی نایاق	در بهار آن چمن به گامه عشق مست گرم
طالب من بهشت و طالب کفازنا	رو به خضر الامان به گامه عشق مست گرم
ایمل آتش بجان مینال از درد و نوحان	زانکه از آه و فغان به گامه عشق مست گرم
پیمت لبیکم م یا نغمه بیت الصنم	هر کجا در هر مکان به گامه عشق مست گرم
بلو و حسن از ل چون است عشق لایزال	لاجرم در هر زمان به گامه عشق مست گرم

شد ز یعقوب ز لیلی حشر این معنی عیان
 در دل پیر جوان به گامه عشق مست گرم

نشبت بذیل جناب لایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد
 قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم	دلدادگان میر نذر محمدیم
نقش جمال اوست درون و چشم ما	آئینه دار طلعت نذر محمدیم
بر کف نهاده جام شریعت رویم	بایر و طریقت نذر محمدیم
دیگر کجا کنیم بچو بان نشست و قامت	ست خراب صحبت نذر محمدیم
بر خوان اغنیا تشنیم چون گیس	پروردگان نعمت نذر محمدیم
بار عطای قیصر و کسری نمیشیم	تازی بار منت نذر محمدیم

نذر محبت فنا فی الرسول نما
داریم اغنفا دکرامات اولیا
چند مغایبیم ز کسب کمالها
شیطان نیافت آه بجن جن حسین ما
اسد و مصطفی و علی ناصر مستند
جام شراب عشق کشیدیم ز کفش
مار البست فقر و مایات ایفتد

در اتباع سنت نذر محمدیم
آگاه از کرامت نذر محمدیم
لیکن غنی بدولت نذر محمدیم
در سایه حمایت نذر محمدیم
ز انزو که در ولایت نذر محمدیم
منت کشش عنایت نذر محمدیم
کز بندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با مندی هر چه
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مهتابان من مهر خشان من
روی قرآن من عشق نوایمان من
روی لم سویتو قبله ام ابر ویتو
بسته گیسویتو شیفه روی تو
دیده چو کردم سفید در ره تو برید
چون لعل صفخانه شدم بر ضیا

دلبر و جانان من بلکه دل و جان من
مهر تو در جان من هر دو در مان من
جنت من کویتو ای گل خندان من
بلبل خوشگو تو این دل نالان من
صبح و صالت میدیوسف کنعان من
ناشده آن هنر قاشع شبستان من

حسرت اگر واکتی دید که انصاف بین

بنی و دانی یقین تربیه دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه السلام

هست بروحدت وجود لیل

گوشم دم کل است ذهن کلیل

کثرت ممکنات نزد عقیل

این سخن را و لے مده قطول

عبث اجمال خود مکن تفصیل

حالم پس بود در دے بیتو

بار شد بکه زندگے بیتو

من و هر لحظه جاسکے بیتو

ضعف تن سخت شد قوی بیتو

نفسی می کشم بجز تقیل

رفتی و رفتی عقل و دین صر فو

بار شد بیکه زندگے بیتو

لغتم ای جان سخن ز جبر گو

حال دیوانه تو نیست نکو

نفسی می کشم بحسب تقیل

فارغ البالی از زمان مطلب

زنگ عشرت ز آسمان مطلب

زیر چرخ انبساط جان مطلب

عیش صافی در نیچان مطلب

کس نخورد دست باده از خمیل

بیست چالاک خدمت شده کن	جامه میرزا نیت سحر کن
روز و شب شکر روانه کن	شکوّه زلف یار کوتاه کن

از آنکه لا محاله است این نطویل

دل چو چشم و داد میکار د	برگ و بار از سر شک می آرد
دشت و کهسار سبز میدارد	هر کجا بگفت اشک می بارد

چشم من ابر و عشق می گزیند

ابن زنج اند در نظر ز اغت	بوالهوس نیست بلبل باغت
کس نیاید بلبابه و لا اغت	بر سر می نیست لائق داغت

اگر بهر کل نمیرسد اتمیل

از به تجربه است فغان عشاق	شریت و سمل از پیش تریاق
من خاوند با سطل از زرق	هدم کس مباد و در فراق

روح را میکند بد هم تحمیل

با جمال و کمال میگردد	عارف ذوا بحال میگردد
صاحب وجد و حال میگردد	فارغ از قیل و قال میگردد

اگر کنی عالم خامش تحمیل

همه بانست جانفرا لا یرب	نیست خبر حسن لم نزل بی غیب
پرتوی از جمال شام و غیب	بگذران در طلب شباب و شب

توان دید خبر بعضی حیل

تا بود عمر در بهرین روز	در ره عاشقی بکن تنگ و درد
دست از خود بشود حاشه شو	بد به عشق جانست از سر نو

عشق گستر دست خوان خلیل

از گداز دل آب چشم وان	منم زالحاسه شعله فشان
از براسه جواب مدعیان	تا شو و سوز من چو شمع عیان

دل بزمش کند اشتیاقم کلیل

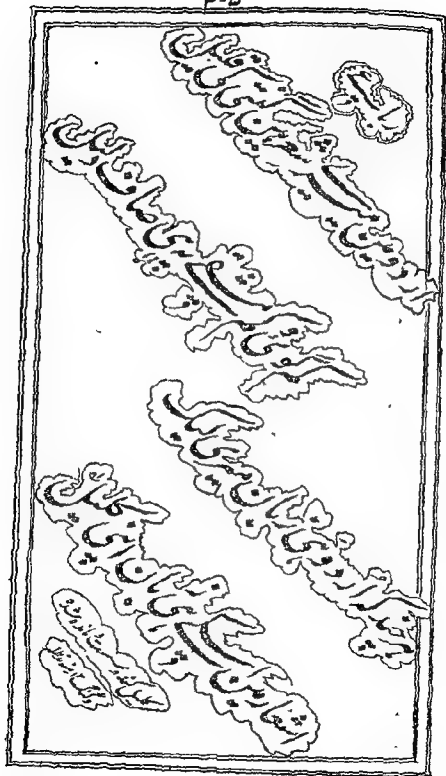
پایگی ماند چو سر و چهره	نیست جاس در گدای دنیا
گرم رو باش در طر تو خسته	تا فانی چو ماه نور و نسیا

نیست چنان شمع بیش از زبیل

که در آبی کج خندان	نیست امید من از بخت دزد
بیتو از بس بجا هست	ای لب لعل تو میخادم

میگشمت غار غر اریل

منکه از درد عشق بیارم	در غمت روز شوبس برارم
اگر چه از ریت سخت بیارم	سخن چند گفته دارم
باش در کشتن مکن تعجیل	
بوده ام باده خواریل و نخل	شمع و گل از چه آوری بجز ار
لطف فرما شراب و شیشه بیا	بر من زارم که مرده ام ز خمار
شیشه باده میسر و قندیل	
بند حسرت کجا کجا واقف	نرسانیم فکر تا واقف
هنر بانیم لیک با واقف	نوبت ماست مالیا واقف
همران کو قندیل رحیل	
رباعی	
شمس اقدان و گلزاران رفتند	دل با حسان و جانان رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند	سامان سفر کین که یاران رفتند



بسم الله الرحمن الرحيم

دل ترا جو رہ پاگل نہوا تھا سو ہوا
کشتہ لطف تھا اک عمر سے تیرا بین
زخم کبر مرہنس ہنسکے چھرتے ہونک
تلخ گوئی تیری عادت نہوی تھی سو ہوا
اب وہ قطع بیابان سے نہ چاک کا
ساتی عشق نے کچھ روز پایا ساغ
کیا تیرے دل مجروح نے کی بالطنی
و کچھ آئینہ میں جس اپنا کہی ہنسکے یہ پتا
آدمی ادگو کو حسن دیا تھا حق نے

بجھکے آزدہ مراد دل نہوا تھا سو ہوا
تینج سے قہر کی گھاگل نہوا تھا سو ہوا
یہ فرا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا
قند لب نہ ہر ملاہل نہوا تھا سو ہوا
میں اسطر حکا کاہل نہوا تھا سو ہوا
ہوش اپنا کہی اگل نہوا تھا سو ہوا
خونے تر دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا
دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا
پر بایں شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

نور در پرتر در بوزہ کرے چہ سو	پر ضنا کف سائل نہوا تھا سو ہوا
	<p>پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو مسعد</p> <p>مداح محمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا</p>
<p>بہرین اشک خون شکستہ یار پر کیا</p> <p>خدا چہ جانے کہتے غنیمت امید و اہو کا</p> <p>دکھا کر جلوہ پنا کردیا پر شے سے مستغنی</p> <p>تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آہ</p> <p>رہا محروم مین ہی خود بی مقصود و مقرر</p> <p>جو ابر کو اشارے برسم عشرت میں کہ کد</p> <p>کوئی برجی اوٹھاتا گوشتی تیغ از تاباں</p> <p>سجود کھاسے گلزار جہان نارچہ نیم کو</p>	<p>پسے عشاق کے دل دست پای یار پر کیا</p> <p>بندگی ملکی بند قبا سے یار پر کیا کیا</p> <p>حسد بادشاہ کو گداسی یار پر کیا کیا</p> <p>بنا پروانہ دل اپنا لقای یار پر کیا کیا</p> <p>لٹی دولت رو و نفس لری یار پر کیا کیا</p> <p>چلین لوگوں میں ملواریں ادا یار پر کیا</p> <p>ستم اغیار کے ہن ابتلا سی یار پر کیا کیا</p> <p>خلیل آسائیں اضی ہون صفا یار پر کیا</p>
	<p>سمعیہ اہل مہر سے تمنا و فاسد</p> <p>دل عاشق ہاشاکر حقا یار پر کیا کیا</p>
<p>یقین سر نہبان ہون کیا کہون</p> <p>سوز دل سے جل اوٹھتا ہر زبان</p>	<p>میں قہ گوئی کی زبان ہون کیا کہون</p> <p>شمعسان روشن بیان ہون کیا کہون</p>

رازدار کن فکان ہوں کیا کہوں	واجب و مکن پہنچ اک بطن خاص
صاف گواہیہ سان ہوں کیا کہوں	مجھ پہ کہہ دیتا ہوں مجھ میں چھپ
ایسی بری جان نیجان ہوں کیا کہوں	پوچھ مت ہجران نے میرے کیا کیا
آپ میں اب میں کہاں ہوں کیا کہوں	کیا کروں تیری صفت تیری حضور
یار پر تو خود عیان ہوں کیا کہوں	کہتے ہیں حال دل اپنا اس سے کہ
طاہر عرش اشیاں ہوں کیا کہوں	پنجرہ میں خاک کے کیا جی لگے

درد کا مجھ میں اثر ہے کچھ سعید

میں سراغ رفتگان ہوں کیا کہوں

جو ہوں سو ہوں لبیک آفرید ہوں	کیا جانوں دباب ہوں بے گزیدہ ہوں
حسن عمل سے گرہ پر تو قہر بردہ ہوں	اسید وار رحمت واسع کا ہوں کی
خوف عتاب سے ترے زلف پہ ہوں	ہوں سختی کہ طاہر روض جان ہوں
محراب اربار گنہ سے خمیدہ ہوں	مرا گیلے جھک کے زمین نیاز ہوں
ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہوں	تو مجھ کو اپنی عین حمایت مت گرا
سکین ہوں فقیر ہوں آنفت سید ہوں	سائل ہوں سے درد پہ نظر اگر مے دیکھ
باغ بہشت میں بھی نہ ہیں ارمیدہ ہوں	ہو آرزو سعید کی تجھ سے کہ تجھ سے

غزل نعت

جبران سے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
عاشق ہیں سحر جن و بشر حور و ملائکہ
الہ کا محبوب ہو تو اسے شہ خوبان
مردان خدا نے کئے دل چاک تجھے دیکھ
ہر شہ و ملاح کا ترے ارض و سماں
ہو نعمتہ داؤد و عیان صوت تیری
قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
یار استی و بن پہ ہے یہ شاہ صداق
رفار ہے یا سوجہ دریا - لطافت
کیسے مغبر کو کہوں اے میں کہ یونکر
کہا منہ کہ کروں صف میں رخسار کا
ہو جل و ذات و صفات احدا سہین
لکڑا ہے کوئی چاند کا پیشانی پر تو
سرخان اگلے اجندہ میں صید فلک پر

خالی بھی بنا کر تجھے تجھ کو مگر ان ہے
یہ حسن خدا ہے کہ ترے سحر و عیان ہے
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کیا ہے
اور نو عیال جو کاٹیں تھیں وہ فضل ہے
اوصیت صیحت بھی کر ان بنا کر ان ہے
انفاس سبجاری با تو نہیں نہاں ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرور ان ہے
یا ہی اللہ کا یخچل جہان ہے
یا باد صبار وضع رنوائے زان ہے
عالم میں سوا داسکا عجیب رشتان ہے
کچھ کہ نہیں سکتا ہون ان بندگان ہے
یہ آئینہ حسن خداے دو جہان ہے
ہیں تیر مرزا پر و خدا رکمان ہے
اور خاک مرغ دل عاشق بھی پان ہے

صیاد ہیں انگھیں تر آئی ہو کہوں کس طرح
 دو جام بہن یہ بادۂ توحید سے لبریز
 دکھا شب معراج ان انگھوں نے خدا کو
 پہنچا قدم پاک ترا عرش برین تک
 دیوانگی کہتی ہو کہ دون ٹول سخن کو
 اسے ختم رسل شاہ امم سید کو نہیں
 الودہ نہو اسن عصمت ترا ہرگز
 ہوا اہل کبائر کے لئے تری شفاعت
 حالت تو فرادیکھے مجھ خستہ جگر کی
 رہتی ہو تمنا کہ حضور ہی ہویشتر
 تسکین نہیں پاتا ہو میرا دل مضطر
 رحمت سے ملے محل اقدس میں مجھ پر
 دنیا سے اٹھوں انکی ہمت سے بایمان
 اعمال ہمارے نرا وارے عقوبت
 لکھی یہ غزل نعت میں تو نے جو سعید

جادو کا ہو کیا تذکرہ اعجاز جہاں ہے
 بنخود انہیں دو جام سے ہر یک دل بجا ہے
 جبریل بھی حیران مرا سیمہ بہان ہے
 اندر اسدیہ کیا رفعت شان ہے
 لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے
 امید کرم تجھے بھانچہ روان ہے
 گر میں ہوں گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے
 اس بات کا تو صاف حدیثو ثبوت پان ہے
 آنسو میں بھرا نکھو ہوں اور لب خفاں ہے
 سو ایسی سرین بھی لبین خفاں ہے
 لبین جلد خبر آپ کہ بیتاب نہ توان ہے
 ہوں پشت دوتا بار گنہ بیکہ کران ہے
 ڈرتا ہوں کہ اسلام کی غربت کا زان ہے
 تیرا ہی سلیہ سبب امن و امان ہے
 گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہیں ہے
 غم دل سے زہ عالم میں دل تنگ
 نہ ہو مغرور طاقت پر تہمتیں
 نسبت جان جام عشق ہو
 لیا اگر غم نے دل اور ہے بوسہ
 فرشتہ ہی جو عصیان سے برائی ہو
 ہدف پہ پہنچے تیرا آہ اپنا
 شل ہی جان ہو تو ہے جہان بھی
 نہیں یہ دل نہ جو حسین غم عشق
 نگہ ہے تیری کیوں جاتی ہیں
 دل وحشی بنا ایسا تیرا رام
 سیر دل آنسو و کوئی نہ اتنا
 ہیں ابرو برق کیوں گریبان خندا
 چمن میں کس جگہ ہے خند گل
 زمین پر ہی کہاں گل بانگ دی

اگر دنیا نہیں کچھ غم نہیں ہے
 کہ عالم میں دل حرم نہیں ہے
 مسخر نفس کا رستم نہیں ہے
 کہ یہ دولت نصیب جسم نہیں ہے
 محبت میں منم تم ہم نہیں ہے
 نہ جو جس سے گناہ آدم نہیں ہے
 کمان قد میں اتنا دم نہیں ہے
 نہیں جب ہم تو پھر عالم نہیں ہے
 نہیں جو چشم جو پر غم نہیں ہے
 اگر آنکھوں میں سیر نہیں ہے
 کہ آسمان کچھ بھی فوق نہیں ہے
 کہ آب چشم ہے زمرہ نہیں ہے
 غم و شادی اگر تو ام نہیں ہے
 کہ آس کا گر یہ شبنم نہیں ہے
 کہ دان پھر نوبت ماتم نہیں ہے

یہ سب کچھ
 نہیں ہے
 جسے دل اور نہیں
 قوی و ذوق نہیں
 و جسے نصیب نہیں
 ست اور نہیں

کسی دلوں دے ازار زخم ہمارے	طریق اس کوئی اہم نہیں ہے
سعید آگے ذمہ تیغ قضا کے	
سر تسلیم کہ کا خم نہیں ہے	
خمس ل میرورہ علیہ الرحمہ	
کر کے اس دنیا میں خیر و شر چلے	تھے سفر میں کچھ دنوں اب گھر چلے
نامہ اعمال اپنا بھر چلے	تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
جس لئے لئے تھے سو ہم کر چلے	
نیش کا دنیا میں کیا سامان ہے	خوف عجبے لگے ہمارے ان ہے
ایسے جہنم کا کئے ارمان ہے	زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
ہم تو اس جہنم کے ماتھوں مر چلے	
ہونے جس لئے کو ثبات اور کچھ بقا	دل لگائے کا نہیں اس سے مزا
ہم نہیں بلبل کہ ہوں گل پر فدا	کیا ہمیں کام ان گلوں سے لے مزا
ایک دم آئے ادھر اور دھر چلے	
استخوان و پوست کا ہے اک نفس	اوسمیں اک طائر ہے پابند ہوس
سر نکالے ہے وہ اس سے ہر نفس	دوست و دیکھا تماشا یاں کا بس

اتم رہو اب ہم قوم اپنے گھر چلے

یار گا گھر کون سے پہچانتے

عرش و کرسی اسماں کیون تھپتے

آہ بس مست جی جلاتب جانتے

یون تو کیا تاثیر تیری مانتے

جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے

اور یون بھی کہتے ہیں جلد از دست

کہتے ہیں ہر چند عالم جلد اوست

ایک مین دلریش ہون مویا ہی دست

پر تجھے لازم ہے فرق مفرد و دست

دخم کتوں کے سیاہی بھر چلے

کچھ نہیں خبر درد و غم اسن مین

کیا کہوں گی کیا ستم اسن مین

شع کی مانند ہم اسن مین

رہ نہ غافل ایک دم اسن مین

چشم ترا آئے تھے دامن تر چلے

وہ اوستے پائے جو جیتے جی اوستے

کیا کہے کوئی پرے سے یاد اوستے

ڈھونڈتے ہیں آپ سے اوسکو پر

پھر تو اوسکو آپ مین دیکھا کرے

شیخ صاحب چھوڑ گھر باہر چلے

دانہ خال اوسکا جو دیکھا پھسے

دام مین اس ہستی ہو ہوم کے

ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے

ہم نے چاہا تھا نکل جائیں فطے

دوبی آرمی آگیا حیدر چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم تھے	تھا یہی مطلب کہ او کو پائے
واہ رہم واہ رے ہم واہ رے	ہم جہان میں آئے تھے تنہا دے

ساتھ اپنے اب او سے لیکر چلے

جو ہوا ظاہر میں آسودیاں	چل بسا کچھ کر زیاں سودیاں
ہم کو اس کا عشق تھا مقصودیاں	جون شر رائے ہستی بے بودیاں

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا میں سرتاپا ڈباؤ	کشتی فے کے سوا کب سے بچاؤ
کوئی دم میں کھلتی ہی میری بھٹی	ساقیاں لگے گاہی چلچلاؤ

جب تک بس چل سکے ساغر چلے

سے تجرین سعید اب روزِ شوب	عقل باقی ہے بھلا یہ بھید کب
واقف اسرار میں فاضل اب	درو کچھ معلوم ہے یہ لوگ ب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

ساتھ سے سعید فرصت گزرتی	جب آئے اجل سے نہ مہلت ہرگز
-------------------------	----------------------------

صبح پری بھی شام ہونے آئی غافل نہیں وقت خواب غفلت گزرتی

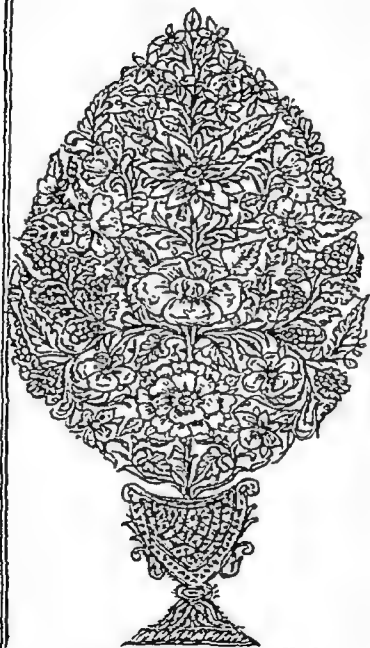
قطعہ تاریخ رحلت شیخ سنا حسین مرحوم معروف
بشیخ کنوان واقعہ سبت و پنجم ذی الحجہ ۱۰۲۸ھ بمطابق ۱۸۱۰ء

شہر کے ایک رئیس نامی +
ہے جس اسم شریف اور بکا بزرگ
کہتے تھے شیخ کنوان انکو سبھی
شہر میں ایک کنوان سے مشہور
مر گئے چھوڑ کے سب مال و متاع
کی طلب میں نے جو تاریخ وفات
خوبیان اونکی کروں کیا میں یہاں
نہیں اس بحر میں آتا ہے یہاں
نام تعلیم سے لیتے تھے کہاں
اُس سے بس متصل انکا ہر مکان
بخشدے انکو خداے دو جہان
بولایاقت کہ مرے شیخ کنوان

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ مکھو مرحوم

راجہ مکھو دصالح اٹھ گئے اس پر ہم
مجمع احباب میں کل انجمن افروز تھے
غیب سے آئی نذا تاریخ رحلت میں کیا
کیا خجی ش اخلاق تھے کرنج بنو کا تھانج
سوہن کنج لحد میں خاک پر افسوس آج
راجہ مکھو کو عطا اللہ نے جنت میں راج

سنتہ محمدیہ



المنشآت العربية لفارسية

— — — — —

ترجمة مولانا عبد الرحمن المعري
بجامي قدس الله سره السامي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده والصالحين والسلام على من لا نبي بعده
وعلى الوهاب الذير كاتوا خربة جنداء المحبين له و
المحبوبين عندنا هذا ترجمته مؤلف الفوائد الضيائية
في شهر الكافية الحاجية رقتها المحبي وسعيد قلبي البطل
الزئي اللوذعي اليلعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ
عن قراءته لدى الشهر المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة
لمولانا عبد الغفور وانا العبد التميمي محمد سعيد غفر الله عنه
وسرعوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجاامي قدس الله
سره في غاية الاستبصار كالثمن في رابعة النهار معروفاً بالعلم

سنة في سنة الله
نقله من كتاب
وعلقه في كتاب
التاريخية
مذلة على

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضله يبرئ لا ينفع
وكماله مسلم لا يمنع جامع لأنواع العلوم معقولها ومنقولها، حاو
للصناعات الفنون فروعها وأصولها شرب كأسها قاصم رحيق
التحقيق، ووصل إلى مقصود لا يرفق التوفيق للسان كليل في
كمالاته والبيان قاصم عن شرح حالاته وبالجملة يوم المناقب
والفاخر، أما المعارف فهو بحر الدلائل وأما العلوم فله منها حظ
وأما الشعر فهو غائص في بحار علم الدنيا الفخر والشعاره أصل
من العسل في المذاق والذم من الوصال بعد الفراق، وادق
من النسيم والطف من التسليم بل هو سحر حلال وخمر لا يحوم
حول من يشربها هم ولا ملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة، لا يصعدون عنها ولا ينزفون
وفي الآخرة على شربها لا يؤخذون والحق أن العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبة العليا، والولاية هو كمال الآمنة
روح الله وروح المعلى وأى كمال للبشر تحت النبوة فهو الولاية
يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل أَلَمْ يَأْتِ الْبَشَرُ

عليه السلام مخزنون ولد في القدس الشريف في عام سنة سبع عشرة
ثمانمائة ودفن في الثالث عشر من شعبان المعظم في سنة ثمانمائة
وكان الدين والشهرة قد كثر وتخلص في الأشعار جاني وقصائد
بالفارسية وفيه وجبت لقب بهذا اللقب السامي في مولد في عام وورثه
قلم جبر في عام شيخ الاسلام لا جرم در جبرية اشعار
به معنى تخلصه جاني است ونسب الشريف من الاقويين ينتهي الى
الامام علي الشيباني صاحب الاما والاعظم الجليل في النعمان
والد احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليه السلام
الرحمة من الرحمن الفقراء نعم الصوف في النجوم ابيه نور الدين
بهره وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر النخبة
وكان عند جمع مشغولون بقرأة شرح المفتاح والطول في اري
قدس سر في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل
بمطالعة الطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا
خواجه علي مرتضائي من كمال تلامذة السيد شريف الجواني
فبعد من مولانا شيخ البخاري من سلسلة تلامذة العلامة

سعد الدين النفثا زابني ثم وصل في سمرقند بصفتي قاضي الروم
وكان من مشاهير عصره في تحقيق العلوم وفي اللغية الأولى
وقع المباحثة بينه وبين القاضي والنجر الكرام إلى الطول وبالآخر
رجع القاضي إلى ما كان قد من سره يقول وكان رحمه الله تعالى
في أو ان التحصيل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حتى ان
العلامه علي القوشجي المشتهر في علم الهيئة اجتمع معه وكان له
مشكل في هذا العلم لا ينحل من احد بوجه فاستفسر منه
قدس سره فحل مشكله وكان للعلامه القوشجي يقول فاعلمت من ذلك
اليوم ان النفس القدرية موجودة واخذ قدس سره الطريقة
النفثيدية من مولانا سعد الدين الكاشغري وكان في احكام
الشريعة واداب الطريقة مستقيم الحال متبعاً للسنة في الاعمال
والاقوال والافعال ويظهر من اشعاره في نعت النبي صلى الله عليه
الصلوة والسلام به عليه افضل الصلوات واكمل السلام وصفه
نصائيف مفيدة في التصوف بحيث تحمل مشكلاته وتسهل معضلاته
وقد لا صعبه ونقح اجوابه وتقرب المرام إلى الافهام وهذه

تفصيل مصنفاته التفسير الى قوله تعالى فاياي فرعون وترجوة اربعين
حديثا شرح حديث ابي رزين العجلي وشواهد النبوة وفتحات
الانوار شرح فصوص الحكمة وفتن النصوح في شرح نقش الفصوص
وشرهاثة طريفة في التفسير واشعة اللمعات واولوامع^{العلم}
شرح القصيدة الثمانية الفارسية وشرح رباعيات لوانح وشرح
المبشرين الاولين من مشوي ولوي روم رحمه الله تعالى وشرح
بيت امير خسرو الدهلي رحمه الله تعالى وجميع كلمات خواجة محمد
يارساف من سر وشرهاثة في تحقيق مذاهب الصوفية والمنكلم
والحكيم ورسالة في الوجود وشرهاثة في اسئلة هندستان
والاجوبة مناقب ولوي روم ورسالة لا اله الا الله ورسالة
مناسك الحج والفوائد الضيائية في شرح الكافية وهو من اشهر
تصانيفه والصوف الفارسي المنظوم والكنوز وشرح بعض فتاح
الغيب لم يقل من السواد الى البياض وسبع منويات وثلاثة
داووين واربعة رسائل في المعاني خوسر وشرح منظوم^{له}
في العروض ورسالة في القافية ورسالة في الموسيقى وديوان^ن

المشأت وصل الى الحرمين الشريفين زادها الله شرفا وتشرف بالحج
والزيارات وحاد الى الوطن بالبركات والمبرات ولما وصل عمرة
الشريف الى احد وثلاثين بعد ولفظ صكاس حفرته الوفاة
فتوفي قدس سره في الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعين وثمانمائة وترك الباقيات الصالحات تغياك الله بغفرانه
واسكنه بحبوة جنة ونظم بعضهم في تاريخ وفاته قطعة
بصنعة التليغ فجعلتها عربية خالصة ثلثة مصاريع فجايت
عني الله تعالى فائقة على الاولي كما لا ينحى على الناظرين فخذها
بالبقول وكن من الشاكرين قطعها العارف الشهير بحلي امانا
في روضة الجنان قد اخذنا ما شاء قد كان حاجنا من لا يفتقر
تاريخه ومن خلعه كان آمنا ولا باس ان نذكر من اشعاره
الرائقة ما يشتمل على المعاني العلية والبدائع الفاضلة
ما تفيض البطائن العلية ولسان العرب ليزيد الناظرين
الانسان والطرب له قدس الله سره وافاض علينا بركة
شديقة رويت جمعت زلف شب آسا سبحان قد ير جلي الليل الباسا

اسرار بی از فهم کنی جمله سماعی هست
 وله تو بهائی و نیست ظل هما
 وله خواه دل خواه کن دیده جا
 وله دل خواست از من آیت گفتیم
 وله خدای معلم هر روز تماش
 شد فرش دیبا از سبزه صحر
 وله زحیران بر لب آید جان نیک
 بهر جمعیه وصل تو جویم
 کسان را مهر دل از دیده خیزد
 نسیم خلد اگر گرد و دیر
 عنان غم هر سو نیکه ناسب
 شد خامک و دامن کشیدی
 بقصد قتل جامی میکشی تیغ
 وله کشاد از چهره مشکین برقع
 ز قدش چون درخت ادی طور

لا یمکن ان یدکر العقل قیاسا
 جز و وزلف تو دام ظلمت
 هر دو جای تست یا بیدار حق
 بر داشت قع از رخ گفتا که مبرین
 باشد غزاله محبوس مکتب
 ارسله معنای قع و بلعب
 الا بالیت شعری این الفاک
 لعل الله یجمعنی و ایاک
 و صلی کان قبل العین یهوا
 لعین لا یطیب العیش و لا ال
 سوی قلب المیت لم یس ما واک
 ز من چون شاخ گل عاشاک عاشاک
 کرمه های کنی الله البقا ک
 اراسته فی وجهه الله جهره
 شنیدم مژده انی انا الله

زده لطف قد اعلی الله تدو	بلطف قدره جامی زد و رفت
بیچاره پی نبرد بفرقت غم	وله منع سماع و فتمه فی سکنه غم
طوبی لک کنیه و بشری لک اثر	جامی تحریم کوئی هفتان کعبه صفا
قدم صریحا و خذ السیف هذا	وله ایکه جزئل مجان پیر نشانی
گشته مصروف نحو و تصرفیت	ومن مقطعاته فی سبکی کفر تو اکثر
کرد تصرف جامی تشریف است	فقد زلف ترا اگر بنده
که الف لام پیر تعریف است	نبود این جنس بکعبه بر تو نهان
اجاب چنین گفت احسن الحسنت	ومن کتب بلیات فارغ لا حیب الا انت
والله لفت فعلنا کنت ظننت	ظن می بردم که در فراتم بکشتی
درج است زان چه شهر باران چو باران	ولست اربح جهان که قصه خرد و کلان
قد مات فلان و فلان و فلان	در هر ورقش بخوان که فی عام کما

و لنجعل الکلام مسکونی الختام بذاکر تلمیذ المشهور
مولانا عبد الغفور اسکنه الله دار السلام و السرم رغبه
رضی الدین و مولد ببلد لارکان کان حمه الله من اعیان
تلك الدیار و یروی انه من اولاد سعد بن عباده رضی الله

عنه من كبار الانصار وبالجملة هو من احياء تلامذة الجامي و
 كل اصحابه وحامل علومه ومعارفه وادابه وكان جيداً ما في العلوم ^{العقلية}
 والنقلية وفريداً وان في كمال القوة العملية قرا اكثر مصنفات الجامي على
 حضرة ولأخذ منه الطريقة فاستنار من معرفته وبصر بصيرته ويكتب
 الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر نسخة المولوي هذا
 العبارة ثبت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه و
 هو الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراي الصائب
 والفكر الثاقب رضي الله والدين عبد الغفور استخلصه
 سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
 جمادى الاولى المنتظم في سلك شهر سنة ست تسعين
 وثمانمائة وانا الفتير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
 مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
 غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابته رائد الصائب
 وحدته ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
 الايتان بمثله الفحول وحاشية على النجفات وتكلمها بذكر

مولانا الباجی وما ذکر فی ترجمہ ملخص منها والحق ان
 لهذا التلیذ حقا علی الاستاد جعله الله مغفورا وسعیه
 مشکورا ان فی رحمہ الله تعالی صباح یوم الایحد خامس
 شعبان سنۃ اثنتی عشر تسعمائة ونقطہ بعض اکابر الزمان

چو شد عید الفقور آن کامل عصر
 سر آمد روزگار دین و دانش
 چو خواهی روز و ماه و سال خویش
 ملت و المملکت علی ذلک و علی

تاریخہ بالفارسیۃ هذا
 بعضی عشر رقم در یامی غفران
 قمر و رفت آفتاب علم و عرفان
 بگویش شبہ پنجم ز شعبان
 ۹۱۲ هـ

بسیۃ الصلوۃ والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وكتبته الى الفاضل الكامل المولى
محمد فاضل سلمه الله تعالى في طلب سبعة المرحان
لحسن الهند السيد غلام علي اراد البجرام

اُذِنَتْ

يا بحر العلم معدن الاحسان
يا بحر هدر انما يجرود الاتحدر
قد اترك الله على الاقدار
فابذل يا بحر سبعة المرحان

بجناب مولوی سعد الدین صاحب مکتبہ نورستارہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله على كرمه العليم والتهنى
والسلام على نبيه الكريم وعلى الدواعي ابا الدواعي

الدين القيم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل النجاة
 وانفسل التسليم من العبد الاثيم المقتات الى رحمة تربية القبول
 الرحيم محمد المدعي بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
 ورد قاه عن اب الجحيم علي من هو واجب العظم والتكريم
 الفاضل الكامل المستقوى على عرش الافادة والتعليم
 جامع المتقول والمنقول حاوي الفروع والاصول المخر
 المقام البحر الهام كريم الاخلاق حميد الاشفاق
 محمد ومنا ومولا تامظنا ومقتدا انا م بارك اللهم
 اقر القلب كريم الجرح شئ شريف النسب اعني المريد
 من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
 حياتهم وافاض علينا من فيضه وبركاته وبهذه ثاني
 اقصر عليك قصصها بما تجرعت من الزمان غصصا واستمع
 يا مولاي ما جرى علي من الآلام واصبح الى ما اصابني من
 حوادث الايام اذ فارقتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
 بك الفور واقت بها اياما انتهيا لأسباب واستشعر

من الاصحاب والاحباب في اختيار احد الطريقين من
 سبيل البر والبحر للذهاب فاقضى الوقت لشدة التحورات
 اركب على السفينة متوكلا على من يحفظ في البحر والمين
 فجلست السفينة وهي تجري على الماء وطفقت الرياح
 تشتد يوما فوما كان الغيث ينزل فمن فوق ماء ومن
 تحت ماء تبكي علينا الارض والسماء حتى وردت بحفظ الله تعالى
 مع الخيال من زافور قد ادبر النهار وقبل الليل فياتوا
 فيها عائدون بالله من الشرر فلما طلعت الشمس اخلت و
 يعملون في البحر على المسافة وفي ذلك اليوم نزل بنا ملوك
 من السلافة والافنة وقد كنت في ذلك اليوم مضطرب البال
 متغير الوجه من الحزن والملال فسالني بعض اصحابي كيف
 الحال فقلت الحمد لله المتعال لكن اجعل في نفسي قلنا واضطرب
 وفي خاطري تشتتا وانتشارا وفي هذا الوقت كانت
 السفينة خرجت من رزاپور اربعة اميال وانصرف اليا
 فتمت الى المضطجع للنوم وكانت السفينة مسطحة بالواحد

الخشب فوضعت رجل على لوح فتعلق في الحفرة التي
 تكون في السفينة يجمع فيها الماء وسقطت معه فاستردت
 ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسها لما اخرجوني وجدت
 عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
 من بين الوسط بنصفين وصارت الساق ساكنة فاصابني
 المرشد يد من تفرق الاقبال وظننت انه يوم الوصال
 وقرئت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت

الزاوية وقيل من راق وطن انه الفراق والنفس الطلق
 بالساق الى ربك يومئذ الساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
 ما قدر الله لا يدفعه الى افقون ورجعوا بي الى مرزا فور
 واقوفي وقت اصفرار الشمس بمجرى ذلك العظم
 المنكسر قد افترخ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
 لعل الله يوتيني على ذلك اجرا ولكن يا مولاي ذهب
 كل الليل والنوم على صبرام ومن كان به المرحك ذلك
 كيف بهنام وكانت تلك الواقعة في تلك خلون من جمادى الاخر

فلما أصبحت اخذوا مكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
 وحاملين من عند بعض الرؤسا فجلوسه على الفالكي كيف ما استطاع
 وجاءوا به في ذلك المكان والقوف على السرير فقلت في
 نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبيا يعالج على قواعد
 الطب الفرجي يقال لهم في لغتهم داکتر وكن ما كان
 فرجيا بل كان هنديا ففتح الرجل وشدها عليها الجبيرة
 المعمولة فيهم وشرع في معالجتي فكنيت عشرين يوما
 فرائش لا استطيع الانتقال من جنب إلى جنب مستلقا واضطجعا
 على الشق الأيسر وبعد ما قد اعطاني الله تعالى افاقة في
 المرض وجعل الخفة وسهولة فيما عرض فالذي خلق الداء
 خلق الدواء والذي اقرل المرض اقرل الشفاء ولعمري
 ما قيل له اذا شئت بك البلوى فذكر في المنشرة ففعلت
 بهن اذ افكرت فافرحه فالخط الورم وزال الوجع والالام
 وانتقل من البسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
 شهر تمكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرأيت العظم المنكسر

قد التام ورأيت آية من آيات الله سبحانه وتعالى شانه و
 مهابته لناجحة وعلامته على قيام القيامة فان من يجر العظم
 الكبير لا ريب في ان على احياء العظام قديم ثم شرعت في
 المشي باعانة العصا ولكن كان المشي مع العرج والاذى
 فكنت لبيت في مرزا فور ثلاثة شهور ثم بعد ذلك بلغني ان
 سيدى الوالد مد الله ظله حليل فاحضد في حزن طويل
 فخرجت تاسع عشر من شعبان من مرزا فور الى الوطن
 وركبت الفألكي بنفسى واجرت عرادة للاسباب والرفقاء و
 دخلت الوطن المألوف عظيم آباد في ثامن وعشرين من شعبان
 فشكرت الله تعالى على شكر كثير على فوز للوطن ولقاء الافان
 والاقران ووجدت تاريخ الورود بالعام البارى دخلت
 ديارى والاكرام ولاسى امشى كما كنت امشى قبل
 بلا عرج ولا اجهد في القيام والقعود والسهود والهبوط
 شغلا من الحجج ولقد من الله علينا مناكيبا والحمد
 لله على ذلك همهدا كثيرا ولكن والى مد الله ظله الى الان

عليل شفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاي
 ان تستكتبوا وتبلغوا الي القبول المأموس في صفات القاموس
 ونوادير البيان في علوم القرآن من تاليفاتكم لنستفيد
 من افادتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
 اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
 عليكم وعلى من لديكم خصوصا على محمد ومناذ مطاعنا الشيخ
 عن المسح والنشا مولانا خرم علي بطل الله ظلاله واني لمارسل
 في جنابه مكتوبا على حدة لان الحال كانت واحدة
 وكنت الي يوسف بن احمد بن معيضة وكيل
 عبد الله بغلف بمجلة الحمد لله وحده والصلاة
 والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الي
 يوم الدين اما بعد فاعبد الفقير الى الله محمد سعيد
 حفي عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم جمال
 السيم حسن الاوصاف كثير الاطراف الشيخ الماجد
 يوسف بن احمد بن معيضة ويخاطب ذلك الجواب بما يذكر

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
 والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
 وزرت بقرا المكرم ووقفت في مواجهة الشريف بين يديه وسلمت
 في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه وجلست في المدينة
 المعبد المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد وتوجهت تلقاء مكة
 المعظمة في اربعة عشر من شهر رولد سيد البشر وصلت
 بخير سلامة واخرت ببيت السيد المحب عبد الله البخري
 للاقامة فنحن جالسون في محامدين الله تعالى على هذه النعمة
 والكرامة ولما كان حب الديار والاطان لما جبل عليه طبيعة
 الانسان مرادنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن والاهل و
 العيال والى الحين ما وصل من المراكب الا مشاهنشاه فزيد
 السفر عليه متوكلين على الله فالتمس منكم يا مولانا الاستئذان
 في هذا الامر الا عانة فالسر منكم والاطام مرادنا سبلحاننا
 فالرجو منكم ان تكلموا فيه على الشجوى فاخذوا ذلك المركب عينا
 نوله والا مر مفوض اليكم ولا بد لنا من نصف الدابوسنة

وجماعتنا أربع وعشرون من النكور والافانث والاولاد ثلثة
 زايدها والذنبوسه تكون الحريمه اربعة رجال لايد
 ان يكون لهم مكان في بيش دبوسه والباقون في السطح فكلوا
 المناخيه حتى ينقطع امر الكرمي فكم نفوس ماسبون في الذنبوسه
 وكرم في السطح فبعد ذلك اخبرني من يوم سفر شامنا
 حتى نصل بحبه الى جده والسلام عليكم وعلى من لا يكره
 وكتبني الى استاذي الشيخ محمد العطوي
 نزيل المدينة المنوره الحمد لله وحده والصلى
 والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين
 واولياء امته الائمة الدين خصوصاً على من احاط بالمعارف
 واحصلها واستوعب الفضائل اذنها واقصصها وارثه
 صلى الله عليه وسلم في عمله وعمله وهادي الامه بقلوبه
 وفعله وهادي ودله مولانا الانجم وسيدنا الاكرم
 الشيخ محمد بن العطوي متع الله المسلمين بطول بقائه و
 افر عيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه فمالمعروض

عليه ان العبد الفتيير بعد ما وضع عليه العلية يوم
 فاروق سنة السنية، وصل الى مكة المشرفة وجلس فيها اقل
 من شهرين ثم توجه الى بندر جدة فاصد اليها ركة فزوا
 بفراق الحرمين الشريفين وتعين سفره على مركب شاندش
 مركب علي الشعمي متوجها على الله والمرجو منكم صالح
 الدعاء جزاكم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالى
 في كل زمان ومكان، لذكركم بخير ونشكركم بلسان وجان
 فانكم احسنتم الينا احسن الله اليكم وانتم علينا
 انعم الله عليكم وان شاء الله المستعان بعد الوصول الى
 الديار والاوطان نرسل الكتب المطلوبة اليكم والسلام عليكم
 ورحمة من لدنكم وكنت الى جناب المقدس قدس سره
 الاقدس ايضا الحمد لله وحده والصلاة والسلام على
 من لا نبي بعده وعلى اله وصحبه وجزية اما
 بعد فالعبد الفتيير الى الله الغني الهادي محمد سعيد الهند
 العظيم آبادي يسلم تسليما كثيرا كثيرا على من سب

انا الله تعالى فضلا كبيرا، اجماع للعقول والمنقول الحاق
 للفروع والاصول هادي خير السبل وارث الانبياء والرسل
 مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القرين علم الظاهر
 سر الحقيقة المفسر للقرآن المبين بيان فصيح الحديث عن اخبار
 النبي الامين باسناد صحيح تنزيل مدينة الرسول القرشي
 سيدنا مولانا واستاذنا الشيخ محمد العطوشي متعنا الله بطول
 بقائه ومن علينا بحصول لقائه واجزكم ياسيد ان
 والدكم مولاي الشيخ واعظ علي، قد الله ظله العالي متوجه
 الى الحرمين الشريفين وواصل اليكم ان شاء الله رب المشقين
 ورب المغربين ويوصل الى حضرته خمس كتب ارسلتها
 الى ربيع بابكم وجعلتها هدية لحنابكم كلها مطبوعة
 بلادة للهنق بخط واضح نستطيع محشة بهوش مفيدة في
 غايته التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم للاحسن
 الكوفي شرح السلم للعلوي حمد الله السنديلي شرح هذا ^{الحكمة} اية
 والتمن لاثير الدين الا بهري والشرح للمصدر الشيرازي

المحاشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق الصورة
 والصدى حاشية غلام محيى البهادري على المحاشي الزاهدية فلمسوا
 منكم القبول والمامل من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى شبتكم مع
 اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في ملة المشرفة بهذا
 من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
 مشوا وفيها الزرقا في شرح موطأ للإمام مالك بن انس رحمه الله
 تعالى في راحة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
 مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بخنائركم فاما
 هو غير قد من نعم اليه او شر تضعونه عن رقابكم
 وامننى انما منة فنسئل منكم استكتاب من كتاب الزكاة
 واجرة الكاتب وثمان القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة
 كتابي ما هي كبيرة وفي صفحاتها احد وعشرون سطرا وان
 تمعوا وتبلغوا الى ما ينفع في عالم الحديث والسلام الله عليكم
 وعلى من لا يكفر بشيخ محمد درویش مطوفتكم شد
 بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآله ذوى الفضل العظيم قبله انشق الاجاء السالكين مسالك
 الصديق والسداد وركبة قلوب الاخلاء الراغبين في المحبة والوداد
 دام ظلكم عاروس المحبين ظليل الاولاد لان اولادكم رحمته الناس
 جليل الائمة الائمة يعلم عليكم تسليما كثيرا ويخبركم
 ان حين تمير هذه الصحيفة بالخير والعافية ويطلب حكمكم
 وسلاستكم من حضرة تعجب الداعين بالادعية الوافية يا سيدي
 لو شرحت آلام فراقك وصروحت بالتهاب نار استيائك لشوق
 كبد السقم عند تفويده واحترق القربان حين تحوينا
 يضطرب قلبي في مقارنتك اضطراب الحيتان عند فقد الماء
 ومجمل عياني عارضا ممطر امن كثرة البكاء ولما كانت
 مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصى رابت الاعراض عن
 ذكرها اولي واخرى ثراها الاغ المعظم والبيب المكن
 ان وقع من قصور في خدمتكم فالماحول من كرمكم العفو والصفر
 كما يتقنيه شان الصبراء على حسب القول المشهور عن
 الكبار العطاء وعن الصغار الخطا فانظر الى بعين العناية فانك

فی محاسن الاخلاق و محامد الاوصاف باقصی الغایه و قد
 ارسلت قبل هذا کتابا الیکم السلام علیکم و علی من لدکم
 بهو لوی عبد الکریم مرحوم مرحوم شدہ یا من یتیم قلبی بحبه
 زاد الله فی عمره و لبه سلامی حلیا و فوا دمی لدایک الیوم یوم
 الثناء و صارت جبال صبری یجھک ہباء مبثا فلا تھننی یوم التغلیل
 من لقاءک فالعجب للمسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک +++
 نامہ کہ درخواستگاری از طرف بعض اقارب قمی شدہ
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا بالنکاح
 بقاء النسل و نبیل التحنیر و الصلاح و الصلوٰۃ و السلام علی
 نبینا و حبیبنا محمد سید الملاح علی جسدہ فی الاجساد و علی
 روحہ فی الادواء ما اذن مؤمن محی علی الصلوٰۃ و محی علی
 الفلاح و ما جمعت الخائشم و غیرت العنادل بالماء و الصبغ
 و علی آلہ و اصحابہ و التابعین رضی اللہ عنہم اجمعین
 امین نامہ کہ خامہ گردنیاد * توقیع قبول روزیش باد
 طغرائش بنام پاک خالق ارض و افلاک کہ آدم را از خاک آفریدہ

مسجود ملائک گردانیده باز بر اسے استیاس آدم حوا زوج
 اور مخلوق ساخته ہر دورا با ہم یک از دواج در کشیدہ
 و از ایشان ذریت بسیار پیدا کردہ و ذکور و اناث بشمار وجود
 آوردہ خلقکم من نفس واحدہ و جعل منہا زوجہا و بطن منہا
 رجلاً کثیراً و نساً مشائخہ قدرتش عارض عروس گل را
 بغاز آب و رنگ آراستہ در تن و پیراہنش عطر بوے خوش
 مالیدہ تا ببل دل از دست دادہ بخواستگاری وی برخواستہ
 بعد زبان و ہزار داستان نغمہ سنج ذوق و غزل ہر ایمی شوق
 گردیدہ خلقنا کم از واجباتی ست از قرآن احسان او
 و آیت و انزلنا من السماء ماء فانبثنا فیہا من کل زوج کثیر
 کلیست از گلستان انسان او محمد عبیدی را صلی اللہ علیہ وسلم
 بر اسے ہدایت مبعوث نمودہ زہر رسول مقبول کہ او تعالیٰ
 شائہ خودش والی عقد نکاح او باز نب گردیدہ و جنائک کھا
 فرمود اللہم صل علیہ و علی الوالہ و اصحابہ و از واجبات
 امہات المؤمنین و ہمارک و صلہ و اما بعد ہر را اسما بابت

اولی الباب روشنتر از افتاب است که بقای نسل بنی آدم و
 انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل مقصود و مراد حصول
 جزوت و یگانگی و زوال اجنیت و بیگانگی تکمیل محبت و وداد
 و تحصیل قرابت و اتحاد تمهید قواعد دوستی و تجدید مراسم کجبهتی
 گرم بازاری نشاط و خریداری متاع عزیزانبط
 خلاوت زندگانی و سعادت جاودا و اسباب منوط و مربوط بامر
 جلیل القدر مناکحت است نظر برین مصالح و حکم خدا عزوجل
 از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید بنکاح حکم نموده
 قال الله تعالی فآلکوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیه
 افضل الصلوة و التسلیو مناکحت را سنت و تارکش را ملامت
 فرمود قال النبی صلی الله علیه و سلم المنکاح من سننی فنی
 غریب عن سننی فلیس منی پس کدام امر افضل از اقبال امر
 العالمین و چه چیز بهتر از اتباع سنت سید المرسلین است بمقتضا
 ابن معناین مصداق آگین امید و ارجمت ارحم الراحمین خاکسار
 هیچ نیز رکن الدین حسین استغفر الله علیه و سلم فی النشأتین

بجناب رفعت آفتاب مجمع اوصاف منبع الطاف کمال محاسن اشفاق
 ششم مکارم احلاق ما رفرت عین الحیوة خلت و وفتاد منهل
 صافی صدق و صفاء نور حلقه دانش و پیش نور حدیقه آفرینش
 مستنشین بارگاه حباه و جلال آریکه اراسه ایوان دولت
 اقبال منتقم بوستان نعمت آتشی در شمع ابر رحمت غیر تناهی گوهر
 دریای غر و شرف بقیة السلف و حجة الخلف ماسر علوم عالم فہوم
 ذوالمناقب و المناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ
 و البقاء والے درجات العلی رقاہ سپس گزارش سلام تنایام
 ملتس است کہ منتھای تنای نیاز مند و غایت آرزوی من مستند
 ہمین است کہ جان عمر بر خورد از نجستہ اطوار فرزند و بسند قرۃ العین
 برادر زاده ام بدر الدین حسین را کہ انوار سعادت از جبین نور انیش
 لامع و تابان و آثار دولت از ناصیہ حال ہمایون فالش طاسر
 و نمایان است بفرزندی خویش در آرند و حبیبہ رضیہ خود را بفرزندکی
 من سپارند یعنی آن نو نھال باغ سعادت را با بن محند رہبر
 عصمت و عفت پیوند از دواج دہند و باز منت بدوش ماست ہونو

نهید امید که چرخ عروس التماس را بجناسی اجابت نگارین فرمایند و بول
 با صواب این بتمشبتل بر نوید مسرت جاوید قبول این مدعا رستم
 نمایند و السلام خیر اختتام در اجابت خواستگاری قلمی شد
 بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي احل الذكاج و
 حرم البغاء والسفاح ونزوح آدم حواء فاستأنس بهما واذن
 وبث منهما رجالا كثيرا ونساء وهذا هم المارش والفرش
 والصلوة والسلام على رسول العربى الذي نبى ولا وظهوره
 الشرى البطاح وبوجوده وجوده توالى الاشراج وعلى آله
 واصحابه اهل النقى والصلاح وهذا سبيل النجاة والخلاص
 ما جرت الدنيا وبيت الرياح وحركات الاجساد وتنفست الارواح
 جميعه خالق ارض وسما را تبارك وتعالى كه بنى نوع الانسان
 را ابتداء شایانه و لغت دیگر متناهی آدم سرافراز ساخته بشهرت
 خطاب مستطاب و خلقا که از واجدان و اخته لطفش در محبت
 خلخال لباق عرش پیچید * با مغلس دشت در بهاران *
 بخشید درم ز نقش باران * و درود نامجد و دیر صاحب مقام

اینجا در شعر از کلمات
 علی بن محمد بن علی
 علیه السلام و غیره
 نقل شده

محمود علی السید علی آلہ واصحابہ وسلم کہ لو ای انا سید ولد
 آدم ولا فخر برافراشته بامر سر ابا مہر تنگ کو اتکثر و افاہی
 ابا مہر بکرم الامم یوم القیمۃ ہمت والا نہضت بر تکثیر
 امت بابرکت گماشته ۛ نگارے کہ رو بند حوران جنت
 غبار دیارش مشکین وائب ۛ ملیحی کہ جمعت در بزم وصالش
 فنون مقاصد صنوف مآرب ۛ فصیحی کہ درج ست در درج تلاش
 رموز نواد زکات غرائب ۛ و دامن دامن گلہاے سلام
 و نحت و چمن چمن ریاضین مدح و منقبت زریب جیب محفل مشکال
 مجمع فضائل و منبع فواضل، موسس اساس خلعت و و داد و مشید
 ارکان محبت و اتحاد رنگ و بوی گلستان دوست و یگانگی آبرو
 چمنان دانش و فرزانی چشم و چراغ دو دمان فضل و کمال
 ممتازین الافران والا مثال زینت و سادہ افادہ و تعلیم مولوی
 محمد ابراہیم صاحب دہن ثاقب حصہ اللہ تعالیٰ غیر العطا یا
 والی اہب باد آما بعد امیدوار رحمت کار ساز از لے واعظ علی
 حاملہ اللہ بلطفہ الخفی و الجلی و اضع ضمیر منیر بگرداند کہ نامہ رنگین

این اشار از مولانا
 حاجی است قدس سرہ
 مرید

رشک بچار و خط مشکین عنبر بابر که هر سطرش عقد لال و هر نقطه در شکار
 از جوش محبت مالا مال بود و در ساعی که جهان و جهانیان را صلاهی
 خوشدلی و خرمی داده بودند و در مایه سعادت بر روزمان و
 زمانیان کشاده تغان کش چهره شاه حصول و حبابند دست عروسی
 وصول گردیده خاطر بار اهد و شن جمان جمان نشاء و دلخارا
 هم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده شنوی خط مشکسانا منہ دلایا
 نگار تنابهار وفا چنان جلوه گر شد پیشگاه که بر چهره ساده
 زلف سیاه و سطور دلا ویرگی سحر و مضامین اشارات ابر و حور
 لفظ بر رخ صفحہ خال سیاه و خط سرمه گین سرمه بخش نگاه و تقریبیکه
 بنو نغال باغ اقبال غنیر حمیدہ خصال مولوی واعظ الدین حسین
 اسعد الله فی الدارين و ران نامه مودت شمامه مرقوم بود
 بصواب دیدیمه قارب و اقربان بر منضمه اجابت قبول قبول
 استخوان نمود بارک الله لنا و لکم آمین و آخر دعوانا ان
 الحمد لله رب العالمین و بجناب مولوی انور علی صاحب
 وقبله مرسل شده بجناب فلک انساب خدام ذو الاعتراف

این کتاب از
 نظام شاه گور
 متخلص است
 و در کتاب
 از نظام شاه

قبله و کعبه وین و دنیا و اندک ظلمه العالی بعد از تسلیم و کورنش باید
 رسانید که بخانه شیخ فضل علیه صاحب قبله واقع صعب قیامت ز
 و حادثه سخت جانگزار و نمودده شمع که روشنی بخش آن کاشانه بود
 از مدینه با دجل کل گردین تاسیه خانه کورش برده شمع بر فرازش
 گردید چرخ که چادر نور دران خانه می گسترده شنیدن پیام برگ
 خاموش گشته زیر دامان کفن کرده چادر سه تبرتش گسترده یغنه
 مخفی صاحب که خدا از گناهان شان درگذرد بخت و چشم جواد الا
 تبیل از طلوع صبح چون چرخ سحر و دایع بزم اجاب گفت اقران
 دوستان را برو سیاه نشاندند افسوس که این نو نهال بستان
 صدق و صفا از جنایه تشنه اجل زود از پا در آمد و حیف که عمر این
 اهل فاق و وفا بشتاب تمام تر بسر آمده انا لله وانا الیه راجعون
 چون دنیا با خطر ارگذاشتن دست باید که باختیارش گذارنده
 رفتن باید با خطر است : بر غیر باقتدار برخیزد و میخاستم که
 شخص برسانیدن این خبر قیامت اثر دوران حضرت روانه نمایم که
 مفسر از نام فیض شمامه بدست عجب اسب را شرف ترویج از زان

داشته سرایه مبارکات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعل خواهد آمد بدرک نادرستی مزاج مبارک تشویشی بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق ماسول است زیاده حد ادب

ایضا بنجاب مدوح و رسید بجه مرقوم است

هر دو سبجه عقیق و سنگ سفید عنایت فرموده ملازمان رسید پسند
طبع هر یکی افتاد سبحان الله عجیب تسبیح دلربا که اگر بر همین را بدست افتد
بیتبج خالق اکبر زبان کشاید و زنا گشته بجلقه اسلام در آید
رشتناش چون تار زلف سلسله معیان کند دلها و و انهایش
چون دانه خال گل رویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد سیر این
دام و دانه شد بجاست بهم دست آور پاک امنی زاهدان است
و بهم زیب گلوی زندان و آنها از خوش اسلوبی رشک گوهر
نخلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختربان در خردین
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش دام گرفته و دور و ندان مجنون
صفا از سنگ سفیدش ستار خواسته یکی را و آنها چون اشک
خون و دیگر را مانند سرشک سیگون زبان قاصر بیان بذکر

او صافش کلیل است و بالاتر ازین چه وصف است که برای ادکار
 رب علیل است آنرا که دل بیاد الهی می نهند ساعتی از دستش
 نمی دهند یاد ده خدا و الجلال غافر الذنوب است از ان سرغوب
 طبائع ایل قلوب است مقبول دلهاے آگاه است که بعد دمان
 در تهلیل و تکبیر آله است اکنون توفیق از خدا میخواهم که بزم بزرگ
 او تمام گوید و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و با سواد
 او از خاطر فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب
 قلمی شده جناب مولوی صاحب قبله خلوص اندیشان ملا دنیا
 کیشان منهل رفته با بی پایان منظر الطاف نمایان دایم مجید
 پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرض ده است که درین ایام حجت
 فرجام که جهان را صلا می عیش و طرب داده اند و ابواب سوره
 سرور بر رخ دلهاک داده خبرش داشت اثر تولد شد زندار جند آن
 سلاطه اکرام سامع فروز گردیده پرده گوش چون پرده
 پر از نغمه نشاط گردانیده با سماع این خبر دلهاے دوستان
 چون غنچه از نسیم واشده و خاطر احباب از رغبت انشراح صدان

خنده برکشته گله از ده صد شک که در افق فضل و کمال میرا قبال
 تا بان گشته و الحمد لله که بر اوج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان
 شده نازک نخالی از زیستان عالم وجود و سر بر کشیده از صرصر حاد
 محفوظ باد و تان گلی در گلستان جهان دمیده آسیب خزان بنیاد
 فقیر داعی بشنیدن این منزله واجب السجده اولاد و گانه شک
 در حضرت آفریدگار بجا آوردم ثانیاً دست نیاز بدعای ترقی حیات
 این فسر زندگرا می بدرگاه هوش دراز کردم و بر طایه همت که از دست
 بچو منی چه برآیدم خزان که بصدق دل دعای بکنند چون دسترس آتم
 بنود که لوازم کجی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین
 تقریب بطور می آید بعل آرم لاجرم بعض خلوص قلبی قطع
 چند متضمن تا ریخ این ولادت با سعادت نظم کرده بدیه خدمت
 شریف میکنم مگر قبول افتد زهی غرض و شرف اگر چه بسیدم
 که افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت اینکار
 هم کرده باشند اما اخلاصیکه با جناب داشتم داعی بران شد
 که فقیر بیا به هم آنچه در باط خود دارم پیشکش جناب بنیف کنم

بنیم بکس داند ما معرویم که من نیز از خریداران اویم که اگر از
 نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم ماده تاریخی مناسب آن
 بهم رسانید و شود آن شار احد قعالی زیاده چه عرضه دهم
 دیدار این فخرزاد و بلند روزی باد ایضا بجناب مسدوح
 مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلاکه اگر مرقم نقادۀ امانت قبله
 نیازمندان ملازمستان دامن محمد هم پس از اهدا به تسلیم
 که بوی اخلاص به شام پوشنا سان رساند و اتحاف تحفه نیا که
 کلاه اختصاص بدلهای دوستان و ماند عرضه میرو که قیمه
 بهجت طراز و مفاوضه دل از غم پرداز شعر از شرده واجب السجده
 تولد فخرزاد ارجمند زاد السنی عمره در زمان مسعود پور و دنشاه
 اندو و ابواب سور و سرور بر رخ دل به جوگر شود و مسرت بر مسرت
 و بداشت بالای بداشت اقرو و خداوند کریم این پس بخت اختر
 راصد و بست سال عمر کرامت کناد و نام نشان آن والا و دودمان از
 او و از اولاد امجد او زنده جاوید باد آمین یا رب العالمین ماده تاریخی
 صوری و معنوی شتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت با سعاد

بدست فقیر افتاده که انرا در سلک قطع انتظام داده بدین خدمت
 شریف و پیشکش جناب منیف میکنم بر قسطا به علی حده از نظر
 خواهد گذشت و نام تاریخی منی از سال ولادت که هزار و دویست و پنجاه
 و هفت است در نامها متعارف مانوس نیست بیشتر در میلاد برادرزاده
 درین امر که تمام وسعی تمام کرده ام اما ره پیکار نرسانیدم باز
 حسب رموده جناب می که واجب الامثال میدانم غمان باد پای
 خیال باین اوی منقطع گردانیدم ^{سیندیرالدین حسین}
 مشتمل بر ده و سال میلاد برآمد اگر پسند افتد فرزند و بلند را باین اسم
 میفرمایند و گرنه بنام دیگر که پاک از تکلف باشد بخوانند و
 قبش مشعر از سنین میلاد را ^{راغب جان} یا مستم و در نیغی گفتم
 قطعه را ^{راغب جان} ملقب و از آن شد که جان را ^{راغب} سو ^{راغب} جان ^{راغب} جان ^{راغب} جان
 نیم طفل که شد مرغوب جانها غلط گفتم که جان را ^{راغب} جان ^{راغب} جان
 چو افتاد این لقب آن خوش سپردیم هم از وی سال میلادش عیان شد
 ملازمان هر نام که خواهم دهند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
 بنیز آید را اگر او قاعله خواست را ^{راغب} تخلصی هم مرغوب است

زیاده نیا زیست و بس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام
 متخلص بشهید نوشتتم شد منظر صفات جمال مجمع او صاف
 کمال، کریم الاطلاق، عظیم الاشفاق، سخنگوی و سخندان و سخن
 شناس، صدیق کامل خیر الناس، انفعهم بالناس، صدر نشین
 مسند عزت و جلاله و فقه الله لما یجبه و یرضاه دلی گوشش بر عرض فقیر
 میرا با معصیت محمد سعید حسرت صلح الله بآله و احسن حاله و آله
 بخشید و مضامین اخلاص آگین این غریبه را بخاطر خاطر جاد همت
 که را اقم آنم که سخن حسن خلق بندگان است و مسجور سحر حلال الطیف و
 و بجزئی نماز مان دل از دست داده عنایت اشفاق است و بیک
 افتاده محبت و وفای بهر حضور شفقت ظهور است و مخمور ذوق و شوق
 حضور اول اسلام و تحیت بخدمت بارفت میرساند، سلامیکه از
 سر اخلاص است و تحنیکه خاص انخاص ثنائیا و دعا و غیبت
 و حضور ان محب با صفا میخواند ثنائیکه از زبان خاموشی است
 و دعائیکه با اجابت مہیامی هم آخوشی ثالث از دوری
 خدمت جالی در جت آه و ناله میکند آهیکه سینه سوز است و ناله

که آتش افروز را بعد از شرح مدح احرف میزند شتر حسیکه بسان
 ابکم است و مدعا سیکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم که فقیر وقت
 شب از خدام عالمیت ام نقد رخصت بگفت آورده صبح با قافله
 اشک و آه میسر و میسر از کرم طی مسافت و قطع منازل گردیده
 در زمان شش روز مع الخیر و العافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود
 یعنی کانپور رسیدم و چهره شاهد آرزو در جمال باکمال مولانا الاظم
 استاذنا الانعم حق آگاه جناب شاه سلامت است و نخواه دیدم
 احمد مد علی ذلک ثم احمد مد قایم باد عنایت کاسامی چاکه بلول مجبور
 نمیکند و صحت مجتہای گرامی چه شتر با که بخاطر من نمی شکند در اثبات
 راه که بر طی مسافت که آنهم بی پای خودم نبود کاری نداشتم و نشسته
 غزلهای عاشقانه انجناب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آید ار
 بیشتر در جگر و بانخصوص یاد غزل که بر عنبر دل شیخ المتاحسین
 شیخ محمد علی حسنین که مطلعش این است در کوی تو نقش قدمم
 عالم اینست و بر خاستم غیبت با طافتم غیبت با از کلک بلاغت
 سکه ترا دیده زیاد و تر ناخن بدل میزد و اینهم محفوظ خاطر بود

که ملازمان فقیر بیا به راهم تکلیف و سرورین زمین داده بودند اگر چه
 در اندم بگذر کم مشقی و بیلا فکلی بچسبند و ز دیده بودم و خود را بسبب
 اجنبیت و بیگانگی ازین امر کیو کشیده بغض آن اشعاره یا بمنحسخت
 و اتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطر مگذشت و رفت و رفته
 شعری چند بهر سید و آخر کار بغض مطلع و مقطع غزل مرتب گردید
 اشعار می که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سرایان از بعا شوق
 همه تن نیاز ناموافق و غریب که هر بیت آن خانه ایست خراب
 گشته بادل شکسته عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بقضا
 محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
 می پسندند بر مصرع سعد شیرازم نظر است هم عجیب که سلطان پسند
 هنر است و لفظ ابر قراطی جدا گانه نوشته می فرستم چشم که
 بنظر اصلا حسن دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند نمود
 یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که تنفر فقیر از جناب است
 هر چند در میان نسبت ذن و آفتاب است و اگر احیاناً در نفس الامر
 حسن داشته باشد تا انرا فیض سخن پسندارند و بیچندان ازین

نین بیگانه بخت و اجنبی محض شما رند فقیر خود بیشتر گفته ام که شاعر
 پیشه من نیست سه شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد من مرثیه خوان
 دل دیوانه خویشم و شعری چند در زمین دیگر بخو است از طبیعت
 بر آمدن بخت که بر وز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
 و شعر با خط سرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریر شش در آوردم
 که انهم بر همان قرطاس هر قوم هست در حقیقت هر چه هست از بعد
 فیاض هست و فقیر سیفیر محض هم در پس آنکه طوطی صفتم داشته اند
 هر چه استاد ازل گفت همان میگویم من اگر خارم اگر گل حسن آرا هست
 که ازان دست که می پروردم می رویم اکنون مشتاق اشعار آبدار
 آن بیگانه روزگارم و چشم براه انتظار مر جو که حسیج در اوقات
 شریف رواداشته حرفی چند در جواب این فی ربعه اخلاص در بیغ
 ندارند و بفرستادن غزل عذیم البدل سابق الذکر که هنوز باوصف
 محفوظ نبودن شعر ازان حلاوتش از دل نمیرود و بار منت بدوش
 راستم گذارند زیاده برین چه عرضه دهم ایام بکام و دشمن بدروز
 تیره سر انجاسم بدف سهام الام باو

بجناب مولوی سعد الدین صاحب رقی شریف رباعی لرافقه

این نامه که میکند نگارش خامه	از پیچیدان لبناضل علامه
باشد که بمعرض قبولش افتد	در لطف رقم کند جواب نامه

مخدومنا و مطاعنا جامع معقول و منقول عاوی نفروع و اصول بجا
فکر رسا عقد کثامی مشکلات فائق بدست طبع موشگاف
نقاب کش خفا از وجه حقائق، متع الله المسلمین بطول بقاءه السلام
علیکم در حقه الله و برکاته آیت شریفه که از سر صدق و اخلاص پیشکش
مفضل شریف میکند قرین اجابت قبول باد و تمسای لغای شرح
اتمسای ملا زمان چگویم چه قدر باست احسن ثواب الی دیار لقیات فیها
جمال سلمی که میرساند از ان نواحی نوید لطفی بجانب عالم و در و در فقیر
خرابه کانپور غالباً بالا جمال بسبع شریف رسیده باشد تفصیل آنکه خبر ابتدا
حضرت شاه نذر محمد صاحب بسط الله تبارک و تعالی که خاکسار
را بجناب مدوح عقیدت تمام هست شنیده هنر دهم ذلیقه از
وطن مالوف رخت سفر بر لبتم و بنقش در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر محنت است هر جا که می برد میرود و هر سو
 که می رود اندر می رسد و بیم و رشته پرواز را می گسرد بدست دیگر است ؛ کاغذ بادیم
 سائب اختیار ما می پس ؛ این نه جبر این معنی جباری است ؛ ذکر جباری
 برای زاری است ؛ چون حال بیماری جناب صاحب بهمان
 سوال است ؛ والد ماجد را ندانند بلکه علیل گذاشته آمده ام و هنوز
 علیل اند ؛ تجلا قصد معاودت وطن دارم و رستگاری کهنه با وصف
 اشتیاق تلاقی آن عالیجناب ؛ دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر
 نمی تواند باشند و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون از بدو
 ایام مفارقت الی یومنا ؛ ابدا بلکه در مدینه العمر کما فی فقره راجع به قریه
 کرمیه نتوانسته اند ؛ بلکه خاک را نامه آنکس را شتمل بر حالات خود مخابره
 ساخته شکستن پا از وطن مالف ارسال داشته در جوابش هم دست
 و ظلم رنجه نفرمودند بر حال خود مقیاس می کنیم که چون ازین فقیر با همه بی شکیلی
 و ناخشنودان امور تقصیری و تاخیری سر میزند تا آن سر آمد فضلا که مرجع
 انام و حاجت روانی خاص و عام اند و اشتغال کثیر و از تدریس و افتاد
 و غیره دارنده پرسد کفنی باشد شهید که مراد خواستی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمہ اللہ تعالیٰ بگوشت ملازمان رسالت
 باشد تبت و شتم شوال داعی حق را الیک اجابت گفتند انا
 بند و انا الیہ راجعون در آن دیار نرسد گے از مقننات روزگار بود
 غفر اللہ لہ و لجمیع المسلمین انہم کہ قول مانوس نوادر البیان بر افتخیر
 نویسانیدہ اندیانہ در صورت ادبی فرستاد نشد رایجا تردد داعی از
 ارسال آن بعلیم آباد آسانتر است والسلام خیر اختتام ۴۴

ایضا بنجاب ممدوح رقمی شدہ

از گریہ مردم چشم نشسته در نفوس | بپین کہ در غم تو حال مردمان چو

دامن دامن گلہا می تخیلت شاد دستہ و دستہ ریاحین سلام دعا
 شاربزم والای محمد و ممانام زبدہ علمائے اعلام فاضل کامل
 افضل قرآن امانت یاد فرمای نیازمندان قدر افزای مستندان
 لازالت شمس علومہ طالعه و انوار معارفہ ساطعہ ساقیہ بعض
 مطلب مبادرت می نماید کہ ہنگام اقامت کانپور نامہ شکیں سطور
 پاسخ عریضہ نیاز شرف وصول کرامت فرمودہ بود اما بحکم قضاء
 و قدر بعد چند روز از ان حضرت مرشدی شافعی نذر محمد قدس سرہ

که سبب رفتنم بجا نپوزات بابرکات آن مقرب درگاه الهی و باعث
اقامت آن مقام وجود و باوجود آن دانای موزنی آگاهی بود
حق را بیک اجابت گفتند و درکنج مرقد خطاب ستطاب نم کنو
العروس شنیده براحت خفتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و وقت

فنی تاریخه رباعی	شیخ عرفا قبله ارباب صف
آن نذر محمد شریع قبول خدا	چون نقل مکان کرد ازین دنیا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا	و این حادثه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب پنجم واقع شد بعد از آن فقیر تاریخ
بست و پنجم آنماه روانه وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر
بسکن ماوای خود رسیدم چون در این مدت شیراز جمعیت خاطر
بریشان بصورت کتاب مجزا گنجینه بود و اوراق مجموعه دل صد
پان بزرگ برگهای موسم خزان از هم ریخته در جوا بش انهم
تفسیر و تاجیر بکار رفت امیدوار عفو و صفح است شکر و ست و قلم
ملازمان بکدام زبان و بیان کنم که من چه پیرس را نواخت و وصف
غنا بجا بندگان چنان توانم کرد که خاک را از امور و النقا

ساخت الله نشان چنانکه آن سر آمد فضل را در علوم و ارباب سید انبیا
 علیه الصلوٰه والسلام گردانیده از کلام افشوق آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نیز خطی را فرجشید و قند پان چند گرد آورده دست منکر
 نارسا ارسال میدار و اگر فیض قبول یابد چه عجب که در ملک که
 ابدارش متشکرم کنند و اگر زریب اصلاح پذیرد و نوریت که جوهر
 سخن جوهر پشاهوارس موسوم نمایند زیاده ذات خوشش
 همیشه فیض خیرات و اوقات بابرکات همیشه مشغول طاعات و جنات
 باد عرض دیگر آنکه تفسیر رکوع اول سوره بقره از تفسیر معالم التمرین فی
 یف غایت نامه لطف خوانند فرمود رقعۀ که بتقریب
 کتیب نشینی برادر زاد و ام محمد امین برکت تقسیم در است
 و احب انوشته شد باسم الله غیر الله و ربی اعلى لراحمه

ای نام نوشت در زبان هر کس	آرام دل راحت بیان هر کس
برند نشانت بیان بنیامت	از دست من نام و نشان هر کس

بنام خداوند لوح و قلم که در کتب انشای هدیه شش مجرب و ابیان
 طبع بیان را بنحوی و لکن آن مانی الا فی غیر من شجاعت

اِنْ شَاءَ اللَّهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَعَثَنَا فِي سَبْعَةِ آفَةِ سِنِينَ
 كَلِمَاتُ اللَّهِ اِنْ قُلْمُ الْكَتَبَةِ حِزْبٌ دُرِّ دِيَّانِ هَيْتُ وَجْهِهِ نَعْمَتُهُ
 بِرِيشَتِهَا لَيْسَ حَسَابُ نَحْتٍ وَتَرَابُ حَسَابُ بَكْمٍ وَانْ تَعْلَمُوا
 نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا وَرَحْمَتُ خَاكِ بَارِي طُغْلَانِ رَحْمِي كَمَا اَلْتَمَسْتُمْ
 عِلْمَ الْقُرْآنِ اَتَيْتُمْ اَزَابَاتِ رَحْمَتِ اَوْ دُكْرِي كَمَا كَرِهْتُمْ كَلُوا
 اِمْرَانِي اَلَا تَرْضَوْنَ اَلَا طَبِيبًا صِلَايُ سِتِّ بَرْخَوَانِ نِعْمَتِي
 اَوْ بَرْدِ اَنَارِ خُودِ وَرَبِّ اَنْتَانِ تَرَا اَنْتَانِ اَجْبَدُ
 خَوَانِ وَتَوَضَّعْتُ اَبْرَ كَرَبَائِي مَائِدَةِ مَوْجِئِشِ سِرِّ سُلَامَانِ مِهَانِ اَرَا
 سِلَافِي وَصَلَّى اَللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ اَلَا مِي مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَسَلَامٌ اَبَا بَعْدِ نِيَا زَمَنُ
 اَزَلِي بِنْدِهِ وَاَعْطَى عَلِيٍّ عَوْضَهُ سَيِّدِهِ كَمَا هُوَ قَلِيمٌ وَتَرْبِيَّتِ اَوْلَادِ وَاَصْحَابِ
 بَرْزَخِيَّتِ اَبَا رُوَا اَجْبَادِ اَزَامِ وَنَحْتِ سِتِّ بَتَارِيخِ بَسْتِ وَكَلِمِ مَاهِ مَبَارِكِ
 رَمَضَانِ بَعْدِ اَزْمَانِ رَجْعَةِ تَقْرِيبِ اَبْدِ خَوَانِي وَكُتُبِ نَيْفِي نَوَادِهِ اَمِ بِرُخْوَانِ
 مُحَمَّدِ اَمِنْ فَرْزَنْدِ فَرْزَنْدِ مِ وَبَكْرِ كُوشِ اَلْبَنْدِ مُحَمَّدِ حَمِيدِ بَارِكِ اَللَّهُ فِيهِمَا
 تَعِينِ بِذُرِّيَّتِهِ وَهَمِ بِدِينِ تَقْرِيبِ اَلْفَرِيبِ ضِيَا فِتْ اَلْكَارِ وَاجَابِ
 وَدُعَا اَقَارِبِ اَصْحَابِ قَرَارِ يَاقْتَةِ اَمِيدِ كَمَا بَرْزَخِ مَعْرُودِ بَقْدِ وَهَمِ سِتِّ

و انقض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجمله نصف از غیر قطع
 از ان سفر بخانه مراجعت نمودم و هنر دهم ذی الحجه غایت نامه خبری
 ورود فرموده مورد بها با تم نموده استفسار از حال حافظ عبد المجید
 حافظ عبد القادر صاحب که فرموده اند چند روز قبل قطع نوشته پدر
 شان نیز دریافت احوال شان آمد بود که جوابش تبلیغ یافت
 حافظ عبد المجید این بار در ماه رمضان یا قبل یا بعد از ان بابسته
 ملائی و مجتمع نشدند و نه از خانه شیخ احمد الله مرحوم چنانکه پدرشان
 در رقبه خود ایمانی بآن کرده بودند سرانجامت ایشان پیدا شد
 بعد ازین آنچه تحقیق خواهد رسید بعرض والا خواهم رسانید از
 حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواهند کرد و عند الملاقات بحد
 شان و خدمت حافظ فیض محمد صاحب که بتعلیم اطفال در حضور بودند
 سلام بشوق تمام گفته شود زیاده بیا زه بخدمت مولوی
 سعید عبد الله صاحب بگرامی جناب استغنی عن الالقاب
 مخدوم و مکرم و منعم فاضل بلخی و کامل لودعی جامع علوم
 معقول و منقول کاشف دقائق فروع و اصول مشید مبانی بکار

اخلاق مهذب و قواعد محاسن اشتقاق زبانت بر کاتهم و ضوع عفت
 حسنا هم از خیر سر را با تقصیر محمد سعید عفی عنه بعد از اهدای تسلیم به زبان
 توقیر و تعظیم کشوف غمیر مهر نظیر باد که نامه نامی و محیفه گرامی
 ملو از مضامین محبت داد و مال مال از لغو و غلت اتکا یازدهم
 ایامه اشعه نزول بساحت وصول انداخته دل اخلاص منزل
 را بر نور و ضیا ساخته آنچه از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
 بعضی کان در بر می نظم و نسق دین متین و فزوده کلک صداقت
 سلک گردیده است و درست است صدق آمد و رسوله بدر اسلام
 غریبا و سیود و غریبا فطوسه لای لغز بار افرین بر کسانیکه درین وقت
 پای استقامت بر صراط مستقیم نشسته بدفع این رنر زبان میگویند
 هر چند این هجده ان استعدادیکه داشت زیاده بر استعداد
 طفل مکتب نبود و آنچه بود اکنون انهم سبب عدم اشتغال مکتب
 و درس و تدریس و حقوق امراض و استقام و هجوم غوم و آلام مفقود
 باینهمه در امتثال امر شریف تصور روانند داشت لیکن آنچه
 درین شهر از فن و محن رفته از غایت اشتها و در پرده اخلاص استوار

نیست بکلم و هر کم که سلطان نش بر بچوین ناقص العقل ظاهر و با هرست عافیت
 در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیده خود را ازین قال و مقال مستحفظ
 و تقوی بر اکثر مسائل کیو کشیده دم تو میماند و قنول فیض امور بر تقدیر رب
 قدیر نموده و المستعان علی ما تصون میخواند امیدوار غفور و صغیر است
 ۵ این نه جبر این معنی جبر نیست ذکر جبری برای زاریست و زیاده نیا
 بجناب مولوی مفتی سعد الدین رحمته الله تعالی نوشته شد
 و در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف
 مسائل سر و و اصول بگانه آفاق علامه عصر علی الاطلاق کبیر
 الاطلاق عظیم الاشفاق دامت فیوضهم و بر کاتحم پس از الوقت
 سلام باد بتمام عرضه سیدند که خبرند امید حصول دولت تلافی
 و اجتماع منظر بظاهر و در فایده انقطاع است لیکن بکلم المر مع من اجب
 معیت باطن همه وقت در همه جا هم القلب علی بابک لیل و نهار
 خبر قدوم ملازمان بگفته بعد مراجعت بر ام پور از زبان مردمان شنید
 حسد تحاد دل فرایم آمد همانا که در آن سنگام نزول عظیم آباد از مرکب
 ریل مقتضای حال و مقام نبوده باشد یک نسخه دیوان جناب غفران

لباس مولوی انور علی یاس حمہ اللہ تعالیٰ کے کہ در کانپور منسلح شدہ
 بہت مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام و اہتمام
 ارسال کردہ ام غالباً ایشان رسانیدہ باشند طبع آن سبب نبول
 حقیر در امکان وعدم اہتمام واسطہ بدان خاطر خواہی نقاد و نقاش
 بمراد دل نشست ہر چند ہر گونہ ہدیہ محضرت نیست بر طبع ناکرت پناہ
 مکملہ تحفہ حقیر * لیکن دم پیش نظر آمدن غالب کہ مذکر مادیور
 افتادگان شود ز یادہ خبر دعای حسن خاتمہ برای خود چہ آرزو کند
 بخیریت مولوی لطف اللہ صاحب سلام و اشتیاق واصل باد و خوش
 بخدمت نواب امیر علیخان بجاور مرحوم مرحوم شدہ
 مالی مناقب مخدوم و معظّم ذوالجود و اکرم زیدت الطافکم تبلیغ ہدیہ
 سلام را ذریعہ التماس مرام ساقی لب بحرف مطلب سبکت نام
 کہ چون از حضور عنایت ظہور نقد رخصت بکف آوردہ بخانہ رسیدیم ^{طہ}
 گذشت کہ مادہ تاریخی برای شادی مہمنت مبادی نوخا لان باغ
 اقبال صاحبزادگان والا شان سلمہم اللہ تعالیٰ ہم رسانم و نقد
 محبت و اخلاص خود را بر یکجاک امتحان طبع زخم و انرا در سلاک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش بلا زمان کنیم با بجمه شعری چند گفته بای
 نغج چون مور تحفه بلیمان میفرستیم غرض عرض نیازست و گرنه اکنون
 دل پر پرده و خاطر افسرده راسرور برگ شاعری نموده است امید که
 بنظر قبول ملاحظه فرموده تحریر و در حق قبول خاطر را مطمئن آیند و
 که اندیشه ضائع شدن خطوط کلمات زده موجب تاجان و ناخن از دل
 و جان می باشد هم وای بر جان سخن گر بختند ان نرسد و حسی که
 بدین و شنیدن نظم و نثر آن بلند فکر من نیست مرتب را دست میبند
 خارج از اطاقه شرح و بیان است و عنایتی است که از کفرین بجا آورده
 کمک بلاغت مسلک گردیده بود و در آن حقیر را بمقتضای اخلا
 که بر آن نظم و نثر ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد لکن اتمه قطعه
 چون توانم کرد حست شرح او صا ابر بادشاه ملک معنی نودعی و بیعی
 کیت اکنون در جهان چنانکه در نظم و نثر گو بیا و پیش انا آنچه دارد مدعی
 خود ظهوری را عدل است نظیری از نظیر و ذکر گوید مراد صاف عصر و ای
 زیاده از ادب بعید پنجاب مولوی محی الدین صاحب خلیف
 الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم کا کوری قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحيم والصلوٰۃ والسلام علی رسول الله
 شفیق معنی پروردگار صدیق سخن گستر سلاله اکارم و نقاوه افاطم
 مولوی صاحب کثیر المناقب حصه الله تعالی فرید الموابب سلاله
 بوی اخلاص بمشام پوشنا سان رساند و تحسینیکه کلهای اخلاص
 در سر استان جان دماند پیشکش خدمت شریف بدید محفل منیف میکنم
 پس از ان گزارش مدعای صنف نبیان رقم میرنم که فرمایش سر
 نخل دود یعنی نامه محبت طراز شکین مداد مرقومه دهم شهر حجاد
 الاولی چهاردهم آن ماه روز دوشنبه بوصول بهجت شمول
 مذاق دوستی و اتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر
 شکر محی اشفاق و شهد ثناء بکارم اخلاق آن چکانه افاق شیرین
 گردانید ان مقال حسب حال باین اشعار ز فرم ساز گردید
 بوغذ لب طبع از طایفه اتر از باین عنبر لقمه پرواز بد
 ناخط دکشا فرستادی + تازه جانی بافرستادی + جان لب
 بوزه ایم از غم و درد + در دماراد وافرستادی + با سیر کشنده بال قفس
 گل باغ وافرستادی + سید بد بو طیب اخلاق + نامه شکافرستادی

جان دل را سر بختید و چشم اتو تیا فرستادی و ساز و برگ طرب نغمه‌ای
 بین بنوا فرستادی و داد و در انجبات از آلام و نسیم از شفا فرستادی
 من و نظاره خط و خالش و شاد بد دل را فرستاد و شر و نظمش عجب منقاد از
 کهر لب بها فرستادی و نقد گنجینه معانی نقره و نقیر از سخا فرستادی
 چون خط سبز و خطانچ و رقم با نقره فرستاد و بمن تلکام از نغمه کمال
 شکوین نفها فرستادی و نغمه غنبرین ز غامه‌هایش و بانسیم سپا فرستادی
 خبر جاری است ز شمع تلمت و کز برای خدا فرستادی و مرهم لطف از راه حسا
 حسرت خسته را فرستاد و چند بار از سر تا سر آن نامه دلکش گزشتیم بلکه گرد
 سراپای آن محبوب موش گزشتیم هر جا که می‌دیدیم دامن گاهی بود گزشت
 و بهر مقامیکه نظری افکندیم صید معنی تازه بود بام آورد و نظم و شرو
 قطعین تاریخ فارسی دارد و باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
 شرح محاسن آن خارج از فطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
 از احاطه قلم و زبان و آنچه از حسرت عدم اطلاع خودشان در هنگام
 طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمة و الغفران سپردت و تسلیم
 عطف و تمیز نموده اند صورتش اینست که اگر چه ترتیب دیوان از مد

بیشتر سعی بلیغ ابن میچدان و انطباع آن هم از نقد کیسه این کاسه
 سخنوران بطور آمده لیکن بعضی غریب آن نسخه را از فقیر گرفته واسطه
 این امر خطیر شدند و از غفلت آن غریب که این کار را حواله بر غیر کرده
 ازین فن ناآشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام
 با نعت نظام هم از خامی خط و هم از کثرت غلط و هم از شرکت اشخاص
 در طبع گمانیدن نسخه های اذن بنده روداد و چون نسخه مطبوعه
 نزد بنده رسید خلاف نمونه چاپ سابق دیده و تاسف خوردم و غلط
 اتی حال در فکر صحت اغلاط آن افتاده حتی الوسع معینا مه ترب
 ساخته خاتمه در ذکر حال مصنف مرحوم و مغفور منضم کردم آن
 شخص بنظر فائده خودش قبل از انضمام خاتمه و صحیفه نامه بخانه سبقت
 فروش نجهای خود را شائع ساخت و بنده را تا آن زمان اطلاع
 هم نداد که این کتاب در کدام مطبع منطبع میشود و گرنه عبد الرحمن
 خان صاحب دوست و شفیق بنده بودند برایشان تاکید اکید
 در خرید اعتبار بجه آراء آن شاید زیرا میگردم و چون خبر تمام
 طبع مکرر رسیدن نسخه آن دیگر جایا بگو شدم خور و در فرستادن خاتمه

و فریلان غلط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن بیاجه یا نا
 یا تاریخ طبع هم دادن توانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان تو
 بعد از آن که پانصد نسخه بصرف دو صد و پنجاه روپیه فرد را تم رسیده
 تقسیم آنها در احباب و اصحاب کردم لیکن اگر کسی داد سخن نیاورم الا
 انجباب که غایت قدر دانی را کار فرمودند و بنده را بخواهرز و تحسین
 آن دیوان نگین الامال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
 که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعه تاریخ
 مختص بآن قدر شناس هست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را هم
 نسخه مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاشته ام خواهم کرد و نیز احباب
 بنده و قلموایر داشته زیب نسخه خود را خواهند ساخت و از بسکه بدین
 عنایتنامه نشاط خاطر اند و ختم در جواب آن اینقدر اطباب بکار
 بردم که صداع انگیز طایران شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
 سرنام از ملاحظه باز غه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان مرسوم
 شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از نظر انور گذشت یا نه امیدوارم که حج
 در اوقات قریبی ساعات رواد داشته آن محبوب را از اول تا آخر

منظوم و منشور و قطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل و نتیجه
 فکرش آرزوین است که بسنج شناسی رسد و ابرجای سخن گریسند
 و از حالات ملالت و بیات خود اگر نویسم کم از آن نخواهد بود که گوشت
 عذر نونف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال بر اختلال است
 مجمل تهاشی و کثرت اشغال و ضعف و اضمحلال و بچشم غموم و از دوام آرام
 و استقام و فقدان انصار و اعوان همه میاست و از افکار خفاطه
 افکار خود بخندست گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
 درین قرب زمان گفته ام انفا میکنم و از بسکه شغف بوصول این نامه بود
 جناب دارم این خط را جبری کنانیده میفرستم انجناب را تکلیف
 و جبری ضرورتیست فقط کثرت زده یا بزرگ روانه فرمایند و السلام
 مع الاعظام و الاکرام جناب مولوی مفتی سعد الله علیہ
 الرحمہ تحریر یافتہ

علامه عصر را بقایا میخوانم

حقا که بقای علم و فضل است با و

کمال پرورده آب تسنیم و تسنیم

چون خضر حیاتش بدعا میخوانم

بقای علوم از خدا میخوانم

جنت که عبارت از سلام و تحیت است زینب دستار آن علامه بزرگان

این بابی را تمام
 است

باد که دور افتادگان و دور ماندهگان را بدست یاری لطف عظیم و خلق
 عظیم بر بساط قرب و حضور جاداد و ابواب بر و احسان بر روی
 ناکان بیروسان کشاد یعنی پیچ و پی را بفرستادن کتب بلاغت
 اسلوب که نصف المقاته است نواخت و نبوشتن نامه مشکین چهار
 خوشوقت و کشاد ساخت و دوازدهم محرم الحرام آن نامه
 گرامی باین خاک نشین گوی گننامی رسید زهی حقیقه شیر نفع که با و
 ایجاز چون شرکان دراز و لبران طناز مسدود اشارات خفیه لطیفه و مانند
 نوش لعل خوبان و لنوازی باصفت که گوئی شناسی امراض قلوب منکسر
 سینه شورش نتوان گفت که سلکیت ز گوهر بر سطری از آن
 در نظرم عقد لال است؛ شکستی که در بان نرسد تا آن رسیدن نیزان
 الا نکار و پاسخ نامه مکرمت آثار حواله خامه راست نگار شد موجب
 شکریست که قلم زبان و زبان قلم از ادای آن عاجز است از ازاله آن
 شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این است که تخفیف بکلیه
 است. ان تن تنها باشغال شسته و کارهای مختلفه که کمی ضد دیگری
 است بتل چون آنرا بگیرد این از دست میرود و معذرت را مرض متعذر

گرفتار و با هموم و آلام هر وقت سر و کار کار یکمیش می آید اگر توفیق
 ازین شد سر انجام می یابد شتاب کمتر و بد پریشتر و گرنه حواله بر امر دوز
 و فردا شده بسیارست که موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن میزبان
 الا و کار خواسته بودم که رساله الحلاوة العلیه را نقل کنانید و بکمال
 عالیه فرستم که بسبب فقدان اعوان و انصار بخیر التوا مانده اگر چه نقل
 آن بالفعل موجود اما متقابله و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابل
 منقود و نقل اندر سجدت بعد از آنکه امر انانته نامی اسمی جناب استاذ
 مولوی ابوالحسن صاحب بجناب ممدوح فرستاده شد شاید جواب
 آن بواسطه بطور خود روانه فرمایند و السلام خیر اختتام
 بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکهنوی قلمی شد
 بجناب فضیلت ایاب سلامه اکارم نقاوه اعظم جامع معقول و منقول
 حاوی مشروح و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لانا
 شمس علومه طالع و افکار فضائله لامعه بعد از آنکه بویه سلام تمنا
 پیام و گزارش شوق لقای سرت آغاز بهجت انجام لب بعرض دعا
 میکشاجم که نمیکه انیق و صحیفه تود و وثیقہ بار ساله تنقید الکلام المنسوب

نقل خط مولوی محمد نعیم
 صاحب جناب ایاب سلامه
 مولوی عبدالجبار محمد
 نقای نواز دوزخ و لغو
 من از اعباد علی بن
 سحر که در جواب این
 مکتوب فرستاده بودید
 بکمال حسن و احسان
 لاله الامام علی بن
 انجلیسم مکتوب شد
 فضائل و مناقب و در
 اخلاق و تقوی و در
 علی الاطلاق مولوی
 سلام و در بیان
 مسائل و مسائل
 سینه حضرت که آن
 و علی که الف الف
 من علی که الف الف
 تنقید بطریق
 و اصحاب خصوص است
 قبول و سرست نام
 خاتم و سرست نام
 توبه و سرست نام
 موت و سرست نام
 خلعت استخوان

نقل خط مولوی محمد نعیم
 صاحب جناب ایاب سلامه
 مولوی عبدالجبار محمد
 نقای نواز دوزخ و لغو
 من از اعباد علی بن
 سحر که در جواب این
 مکتوب فرستاده بودید
 بکمال حسن و احسان
 لاله الامام علی بن
 انجلیسم مکتوب شد
 فضائل و مناقب و در
 اخلاق و تقوی و در
 علی الاطلاق مولوی
 سلام و در بیان
 مسائل و مسائل
 سینه حضرت که آن
 و علی که الف الف
 من علی که الف الف
 تنقید بطریق
 و اصحاب خصوص است
 قبول و سرست نام
 خاتم و سرست نام
 توبه و سرست نام
 موت و سرست نام
 خلعت استخوان

باد که دور افتادگان و در ماندگان را بدست یاری لطف عظیم و خلق
 عظیم بر بساط قرب و حضور جاداد و ابواب بر و احسان بر روی
 ناکان بیرون سامان کشاد یعنی پیچ و منی را بفرستادن مکتوب بلاغت
 اسلوب که نصف المذاقه است نواخت و نبوشتن نامه مشکین خمار
 خوشوقت و دلشاد ساخت و دوازدهم محرم الحرام آن نامه
 گرامی باین خاک نشین کوی گننامی رسید ز پی حقیقه شریفه که با و
 ایجاز چون شرکان دراز و لبران یطناز مصدر اشارات خفیه لطیفه دانه
 نوش لعل خوبان و تلواز با صفت کم گوئی شفا می امراض قلوب منکسره
 ضعیفه و شرش نتوان گفت که سبک است ز گوهر و هر سطری از آن
 در قطره عقد لال است و شکایتی که در بیان نفرستان رسید نسخه نیز آن
 الا و کار و پاسخ نامه مکرمت آثار حواله خامه راست نگارش موجب
 شکر است که قلم زبان و زبان قلم از اداسی آن عاجز است از اله آن
 شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این است که نحیف بکلیه
 احسن آن تن تنها با شغال شسته و کارهای مختلفه که یکی ضد دیگری
 است مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود و معذا در امراض متعذر

گرفتار و باهموم و آلام هر وقت سر و کار کار یکم پیش می آید اگر توفیق
دفع شود سرانجام نمی یابد بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنه حواله بر امروز
و فردا شده بسیارست که موقوف میماند یا متروک میشود و بعد رسیدن میر
الانکار خواسته بودم که رساله المحلاوة العلیه را نقل کنانیده بخلاصه
نایبه فرستم که بسبب فقدان اعوان و انصار بنحیر التوانند اگر چه نقل
آن بالفعل موجود اما متعاقباً و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی متقابل
منقود لعل العید شد بعد ذلک امر انانته نامی اسمی جناب استاد
مولوی ابوالحسن صاحب بجناب محمد و خ فرستاده شد شاید جواب
آن بواسطه بطور خود روانه فرمایند و السلام خیر اختتام شد
بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکهنوی قلمی شد
بجناب فضیلت ایاب سلا که اکرام نقاوه اعظم جامع معقول و منقول
حاوی سند و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لایزال
شمس علوم طالع و انوار فضائل لاسعه بعد ابد اسعیه سلام تمنا
پیام و گزارش شوق تقای مسرت آغاز بهجت انجام لب بعضی مدعا
میکشایم که بقیقه انیقه و صحیفه تود و وثیقه بار ساله تنقید الکلام المنسوب

نقل خط مولوی محمد
صاحب خان
مولوی عبدالحکیم
نقشانی نوادہ جگر خان
مولانا عبدالحی قس
میرزا درویش ابن
مکتوب فرستاده بود
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل
الحکيم قس شام
نقل خط مولوی محمد
صاحب خان
مولوی عبدالحکیم
نقشانی نوادہ جگر خان
مولانا عبدالحی قس
میرزا درویش ابن
مکتوب فرستاده بود
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل
الحکيم قس شام

چشم آب دادم چند آنکه دیدم گلهای تحقیق بدامن نظر جیدم و قاری
بیای فکر تخلصید و دیده دقیق بین عقل گل پژوده دران روضه همیشه
ندید تر با نم در و منقش لال است کتاب لوا تامله خبری
لغات مقلتا کلا بلا کتاب ۴ خلاصه مرام آنکه در ان مقام که گنج
غوث الانام رضی الله عنه و ارضاه و جانب دیگر امام بهام نفعنا الله
بعلمه و تقواه باشند مجال کلام با مستقدان هر دو مقتدایان واجب
الاحرام را بس تنگ بود و انجناب بفضل الملك الوهاب جمعی از محمل
جواب فرو گند استند و دقیقه از مراعات ادب نبود که مرعی انداشتند
جز آنکه الله غایب از احوال ابقا که مرجا و ملاذ اللطفا و الفضل
در حضرت مولانا و بالفضل اولانا و الداجد انجناب مولوی عبد الحکیم
عالمی ظله ایات بجای آورم و امیدوارم که از جواب این نیاز نامه
سور و انبیا رشوم و عریضه خود را بنظر و فوق وصول بزرگ روانه میکنند
بمولوی محمد شاه مغفور مستطوره شد

از خیر محمد سعید عفی عنه بسبب ای خدمت حاوی منافع و مناقب جناب مولوی
محمد شاه صاحب لازالت شمول افتاده طالع و انوار هدایتی لامعه

توسعه علم و اخلاق
الاستقامه نظام الدین محمد قلی
الامام السیّد و دین و در هر
عقل و در هر سبب فغان امور
بد و در تحقیق و در هر
بازگشت بانی ساضین لایعین
باجای کس از علی بن ابی طالب
سبب کس از خیر و در هر
توسعه علم و اخلاق
الاستقامه نظام الدین محمد قلی
الامام السیّد و دین و در هر
عقل و در هر سبب فغان امور
بد و در تحقیق و در هر
بازگشت بانی ساضین لایعین
باجای کس از علی بن ابی طالب
سبب کس از خیر و در هر

بالکرم و در هر
الاستقامه نظام الدین محمد قلی
الامام السیّد و دین و در هر
عقل و در هر سبب فغان امور
بد و در تحقیق و در هر
بازگشت بانی ساضین لایعین
باجای کس از علی بن ابی طالب
سبب کس از خیر و در هر

تخفہ سلام و تحیت قرین قبول باد و وصول ہیبت شمول رسالہ اجوبہ عجیبہ
 مشتمل بر نکات و غوامض غریبہ از افادات آن نودعی زمان و سلسلے
 دوران کہ بدست کرامت ہدست حق آگاہ شاہ ولی اللہ صاحب این
 ناکان پہچان ابد افرمودہ بودند مور و مہابات و ممنون غنایات شکر
 از ہی تقریر دلپذیر و سخنی تحریر بی نظیر مشککان را سبب حصول ایقان
 و موافقان را موجب زیادت ایمان و منکران را مفید تصدیق با حسن
 ادیان بعد در کم شرم مدد در کم جنبہ از کم اسد غنا خیرا و السلام خاتم الکلام

بمیر محبوب شمسیر مرحوم مرقوم شدہ

سر آمد بخور ان زمان شفیق حال دوستان سلمہ اسد تعالیٰ مصرع
 منور و ن سلام سنون را مصرع ثانی از شوق روز افزون بہم رسانید
 ملتس خدمت میثوم کہ دو جز و دیوان بلاغت ترجمان با قطعہ مکتوب محبت
 اسلوب بدست غریزی سید قاسم شمسیر صاحب اولارنگ وصول بخجہ
 حنا طر فاطر را خرم و شاداب گردانیدہ و دیدہ عمدہ را از نظارہ آن
 آوازہ نہالان چستان معنی طراوت و نصارت بی حساب بخشیدہ بود
 تا نیادیر و زرقیمہ تو و دھیمہ تا کید مضمون نامہ اولین رسیدہ نشہ

سرخوشی بدل و دماغ رسانیده وصف کلام فصاحت التیام ساهی
 که بالا مال نازک خیالیه است چگویم که میترسم که تحسین ناشناس
 موجب شکست قدر آن گوهر شامهوار نگردد و در بان تقریظ که امر میسر
 صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقه در نظم و ترمیمست و اتفاق
 نوشتن شعر با مخصوص بر وضع نثران و فشیان گاسته نگر دیده
 و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود حواس و خمود قطنست و قوت
 قوی نقد و قوت است علاوه بر آن از ضعف بصرو عدم مساعدت قوت دست
 اتفاق گرفتن قلم با گشتان خودم کمتر میشود و از نوشتن تقریظ معذوره محض
 هشتم و جائیکه تقریظ ملک الشعراء ایران عند لب هزار و استان
 و طوطی هندوستان غالب شیرین بیان ثناخوان دیوان نوالا شان
 باشد مراجع یار که در برابر آن سر برارم اما فکر تاریخ که بر آن هم تکلیف
 داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد اگر ماده بهم رسید و رسلک قطعه
 منسلک گردانیده خواهم گذرانید و اجزای دیوان بخدمت
 شریف بار پس میر و جسته جسته دیدم و خوشوقت گردیدم السلام
 بخدمت مولوی محمد شاه صاحب قلمی شده جناب فضیلت

کتاب جامع معقول و منقول کاشف اسرار فروغ اصول عالم طبعی کمالی
 مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت شمس علوم طالع
 و انوار معارفه ساطعه خاک پر مقدار محمد سعید غفر ذنوبه و شتر عیوبه سلام تحیت
 فراوان و غیر و نیاز بی پایان بقدیم رسانید بعضی مطلب می پردازد که
 بعد از رسیدن نسخه غایبه شعور فی حج الحج البرور که سعی مشکو در حضور پر نور
 ست تانی و توقف در ارسال عینیه شکریه غایت قصور بود که ازین
 سر پاگل منتور سرزد و با اینهمه روز سطری چند نه چنانکه دل منجو است
 بعجلت تمام نوشته خزانة جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کرده بود و غایب
 شرف ملاحظه دریافتیست و تصدق تصنیف شریف و مع تالیف لطیف
 جناب منیف نه در خور این عبد نحیف است لا یدرک الواصف المظفر
 خصائصه و ان سکن سابقانی کل ما وصفه فادیک نسخه
 دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس که این فقیر را نسبت
 مصاحبت بجناب مغفور بود و از حسیب حقیر تعالیب طبع در آمده بر چند
 بهجت عدم است تمام و اسطه موافق طبع بنده نه بر آمده از بدست اراده
 داشتیم که بعایین جناب ارسال کنیم اکنون که مصحوب عزیز میرزا حسین صاحب

میرود اسید که شرف قبول در یابد و السلام خیر اتمام پنجاب مولوی
 مفتی سعد الله علیه الرحمة نکاشته شد بسم الله حامد و مصلی
 و سلماً علی رسولہ الکریم جناب مفتی عن القاب علامہ اوجہی تخلیق
 بخلق احمدی عادی منہ و معاد اصول کاشف و فائق معقول و منقول
 مخدوم و مطلع نیاز مندان هر چه گویم و نویسم بالاتر از آن لازماًست
 شنوس علومه طالع و انوار معارفه ساطعه تسلیمات فزاون و نیاز مندیها
 بی پایان بتقدیم رسانیده بعرض مدعای پردازد که بدیه سینه یعنی جوهر
 از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف و رسائل خجسته چکید ه مناس
 آن ابر مطیر عوارف ذوارف در ماه مبارک رمضان شهرتزد دل فزان
 چون پنجه آفتاب اشعه و رود بر کلبه تاریک این محقر انداخته روزن دید
 و صاحت سینه را روشن منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان بیان
 ادا نماید و وصف منانت تحریر و لطافت تقریر آن نخریر عذیم التسلیم
 بیچہ ان چسان بزرگو کار آید الله تعالی ذات بابرکات را همیشه مفید و
 مفیض خلایق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان و درفشان
 حقائق و اراد بالنبی و آله الامجاد و نسخہ که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

مُعَلَّم شده بود بچہ ترقف بجانب شان ارسال نمود غالباً تا منتهی
وصول آن در حضور نوشته باشند استاذی مولوی ابو الحسن صاحب
در آخر او رجب رحلت کرد و ذی القعدة و انالیه را جعون الله تعالی رحمت
کند و بخت باد و قطعه تاریخ گنگنه ام ایست از پنجمان مولوی
ابو الحسن آه درخت برست و کرد و بر پشت بگفت سال وفات او مرگ
شده آرمگا او بر پشت و از حال خود چه نویسم سنین عمر مشخص
دور سیده و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیده بیکار و محط گردانیده
نه فراغ بالی که دل بیاد المعنی ارم و نه طاقت و توانی که قدم در راه
گذارم با اینهمه گناهکاری و تباهیکاری لطف ایست که ملازمان از راه
طرافت یا از روی عنایت بالانام این ناکام فقط شاه رقم فرموده اند بهر
امید و ارم و ماحسن خاتمه بهم نرساند از ادب بعید بصاحبزادگان بلند
اقبال و مقربان انوار فضل و کمال سلام سنون میرسانم +++
بنجد مست خواجہ عزیز الدین صاحب کشمیری لکھنوی
متخلص بغزنی قلمی شده خواجہ صاحب یکم تازمضار مخنوری شہسوار
عصه منی گستری صیاد و خشی غزالان مضامین بکشد فکر سخی بن

شایان خیالات ز کین از لالی الفاظ با صفا غیر مصرخت و ولاستغنی
 عن المدح والثناء است عنایتهم تحفه سلام نیاز انضمام پیش خدمت
 شریف کرده با تماس مرام می پردازم که شنوی قصیر نامه زاده طبع قابل
 آن گنجینه دوران بواسطت حافظ احمد صاحب باین نابد کویچه سخندان
 و حرف خوان لوح تا دانی رسید و درین الطاف بی پایان گردانید
 ز بانم در تعریف و توصیف این قصیر نامه قاصرست هر چند خواستم که در
 دادی کیت قلم را بجلان دهم لیکن مجال سخن تنگ یافتم و پایی فکر خوبنگ
 ناچار بغیر معترف آمدم آنچه در سبب تالیف بشان خود گفته در راستی
 سفته اند بیان واقعست نه بروضع و حادث شاعران و تحریف را که
 با ای آن یاد آورند دل ننگین را شاد کردند جزا که الله عنا خیر او
 درین شهر از یک سال اجماع کمر ارج بهاد و طرح مشاعره انداخته اند
 چند مشاعره گذشته است در سال چهار مجلس تخمیناً قرار داده اند بهوم
 اردو گوینست فارسی گوین کمتر اند و غزل طرح سابق که بنده را
 اتفاق فکر افتاده درین نامه می نگارم بملاحظه خواهد در آمد و اکنون
 مطلع حافظ شیرازی طرح کرده اند صبا بلطف بگو آن غزال رخسار را

لیکن منور تاریخ مشاعره تعیین نیافته و غالباً احباب آنجناب از پیشتر
 این مشاعره نوشته باشند و السلام علیکم وعلی من لدیکم بجناب
 مولوی محمد نعیم صاحب لکهنوی رقم شده جناب مولوی
 دو المفاخر و المناقب متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن اشفاق
 سلامه اکرام نقاد و اعظم حاوی حقائق فروع و اصول کاشف دقائق
 معقول و منقول یا در فراسی خاصان قدر افزای همچو مانا قصان و
 خصه لعل القاسی بنرید نعمه هدیه سلام بقواسی تجتبه تم فیها سلام پیشکش
 خدمت شریف کرده عرض مدعا بواستی سفیر قلم میکنم که قیمه سرت
 انبار و مفاوضه دل از غم پر داز سور خیره شهر حمادی الاوسله بتاریخ سوم
 ماه مه قیوم روز شنبه اشعه تزلزل بکاشانه ام افکنده ساعت سینه
 پر نیور و دل خیزین را سرور گردانید شکایتیکه در بان نرسیدن جواب
 غایت نامه سابق حواله خامه گشته بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
 ولا لیکن حال خود چه نویسم ترسم که گر حکایت غمهای خود بنم
 نگین شوی ازین غم و اینهم عم دگر با بطله بعد و در و نواز شناسنامه لایق
 خواستم که بوقت از عهد امتثال امر شریف که تحریر بچله از احوال

خود بستان تهیت علم و فضل برگردن خویش است بر آیم اما بجوم علم حق
و عوائق سدا راه استجبال شده نوبت بتاخیر رسانید هر چند بظاہر است
که نفع این امر راجع بذات خودم است چه بالاتر ازین چه رتبہ در حق این
هیچدان مقصور خواهد بود که در سلک علما مشلک باشم و رفع ذکر این از
نشین کوی گننامی در حال و استقبال بدیار و امصار گردد و لیکن مقتضای
مثل مشهور ایا ز قدر خود بشناس سرانفعال بگیر بیان خجالت فرو برده
اکنون بحکم الما مور مجبور حال خود بترتیب جدول مشرار داده ملازمان
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بهر یک از خانه های جدول اختیار
ست این حقیر را بکشیدن خطوط جدول چه کار

محمد سعید بن حاجی نشی و اعظم علی بن شیخ عمر در از بن مولوی فقیر اند
غفر الله له و له و است این فقیر بواسطه ابی بجز طیب رضی الله عنه
میرسد بواسطه ام بعد الله ابن عباس رضی الله عنهما تاریخ ولادت
از بن قطوف طاهر میشود است و بنفتم از مہ ذیقعدہ بود و ذکر عدم
اندر وجود آمد فقیر در روز شنبہ بود روز مولد مہ سال میلاد مہ بدان
صافی ضمیر بکتب صرف از والد ماجد خود که شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور مولوی فرزند استاد کرده بعد از آن بخدمت مولوی
 منظم علی مرحوم که سلسله تلمذشان بمولوی برکت آله ابادی ح سیر
 تا کافیہ ابن حاجب خوانده بعد از آن شرح ملا جامی و بعض کتب دیگر از
 مولوی ابوالحسن صاحب سند مد ظلہ و شرح تہذیب و طبیب میر و میبد
 از مولوی شرف حسین صاحب تلمذ مولوی سافر مغفور کسب پس بھر پزیرده
 ساگی بقصد تحصیل علوم از وطن برآمدہ بکانپور در حضرت بابرت مولانا
 شاہ محمد سلامت الس قدس سرہ حاضر ماندہ از سیر زابد رسالت
 فاتحہ فراغ خواندہ و درین اثنا بکنونہ افتہ از جناب مولوی مفتی پھور احمد
 رحمہ اللہ چند سبق در صدراتینا و تبرکات خواندہ بعد فراغ کہ در سنہ ۱۲۵۵
 رو دادہ بوطن مراجعت نمودہ مشغول تدریس گشتہ در سنہ ۱۲۶۲ سفر خرین
 شریفین او ہما اللہ شرفا و تعظیما اتفاق افتادہ و از حج و زیارت رسول
 مقبول صلے اللہ علیہ وسلم مشرف شدہ بندی از کتب حدیث قرآنہ و
 سائنات خواندہ سند و اجازت علم حدیث از سید محمد عطوشی مدنی و
 سید محمد نسوی مغربی و شیخ عبدالغنی و میاطی و مولوی محمد یعقوب
 نواسہ شاہ عبدالغفر مرید دہلوی رحمہم اللہ تعالیٰ حاصل نمودہ و بیعت

در زمان کم عمری که تخمیناً دوازده ساله بوده باشم در بلد غظیم آباد و
 خودم بجناب مولوی مرزا اسفندی محدث لکنوی تلخیز و فرید حضرت شاه
 عبدالغفریز دہلوی واقع شده بعد از آن صحبت و عقیدت و استفاده طلی
 قدر الاستعداد بکامپور و در حضور شاه نذر محمد قدس سرہ الامجد کہ مولد و
 منشا شان قصبہ آٹانوں و مرقد مبارک بکامپور بہ اتفاق افتادہ
 تعلیمات جستہ جستہ بر بعض کتب چون حواشی بر شرح ملا جامی و
 حواشی بر حاشیہ غلام یحیی بر میرزا بدر سالہ و شرح ناتمام منیر انشون
 بزبان فارسی و تختہ الانخوان در مناظرہ بعاجیان صادقپور و در منع
 بسملہ بچہ روزا و الفقیر فی الحج متوکل علی اللطیف الخیر و اشقام العط
 فی احکام عید الفطر و الحلاق العلیہ فی الرد علی من احدث من الحلو
 و الرطب سوجہ کلیہ و دیوان الشعر از شایخ طبع حقیر ست و رسالہ
 الحلاوۃ العلیہ را سہ سال می شود کہ نوشتہ ام انشا را سہ تعالی
 بخد مت سامی خواہم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
 لیکن طبیعت این خاک را باین مورچہ ان التفات ندارد مولوی عبد
 صاحب کہ رسالہ در مسائل زکوٰۃ بزبان اردو جمع کردہ بہت اگر کتب

در سیه بر چنین گنبد رانیده و دیگر اصحاب طلاب که ذکر ایشان خالی از قیود
 نیست اینست مجلی از مال فقیر و از حال میران کمال الدین و سید نظر
 و در سه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
 گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم امپوری بودند از تعانیف
 ایشان چیزهای متداول نیست و بنظر نرسیده پسر داشتند مولوی
 عبید الوهاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی هر سه رحلت کردند
 تاریخ وفات ایشان اینصراحت است : شده مسدود اکنون باب تذکر
 که شش هجری از ان برمی آید مرقدا ایشان در عظیم آباد دست مولوی
 قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی حسین علیه الرحمه و تفضل حسین
 خان بودند زکی الطبع و در فن ریاضی مهارت داشتند اول مفتی در کور
 بعد از ان مفتی گلکنه و آخر قاضی القضاة در انجا شدند و در همانجا
 انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
 انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالی و اسکنه
 فیجستانه که ابو زوچ این حقیر بودند در انجا ثبت میکنم : ۵
 قاضی و علامه عباس علی : زود علم در روشنی دار السلام : سال

تاریخش چو پرسیدم ز دل با گفت بخت و سبب شهر الصیام و حوائش
 متفرقه ایشان با بجا برده اید و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علی
 معروف باغائی که برادرزاده و شاگرد ایشانند موجود مولوی جمال علی
 رح مفتی کورت عظیم آباد در عالم کنج بمقبره شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
 دیگر از مالشان آگاهی نیست و بزرگ درین شهر مولوی جمال الدین
 قدس سره بودند که در حبلی در جوار حضرت شیخ شهاب الدین جگوت آسوده اند
 و حال مولوی احمدی صاحب و مولوی ظهیر الحق صاحب بواسطه بزرگان
 پهلواری معلوم آنجناب شده باشد و بنده را با مولوی عبدالغفر زفان
 صاحب اتفاق ملاقات نشد و السلام خیر اختتام در آخر دیوان
 نعت مولوی شاه میرنجان مرحوم متخلص بسید مستطورش

بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسول الله الكريم
 همه تن گوش می شوم از شوق و کجای می رود فانی تو و
 بجز اندر سجانه درین گلستان همیشه بهار که آب از جویباران سن
 الشعر حکمت دارد بیا که نظر چون نسیم سحر گردیدم و این دیوان حقائق
 تبیان که چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی الله علیه و سلم

و مناقب آل امجادش عظیم الرضوان است و دیدم دامن نقشان پر از
 گهمهای بشت برین شد و آستین مجاهد مال مال در بامی خیم بمانا که تا علم
 این لای شاهی و رولوی شاه میرنجان است متخلص بسید دامن فیوضه
 اصناف شعر از قصیده و غزل و رباعی تا بار مجاهد رسالت کرده و قلم
 از مغناهی در حضور رفیع النور شاه ملک نبوت آورده و مقبول جناب
 پاک صاحب لواک باد و اند تقایله سلمه آن از نعیم دنیا و آخرت
 بوی کر است که نادر و برادر خویش سانا د بالنبی و اله الامجاد و اما العبد
 الذنب محمد سعید حنی خنده برومی شاه غفر الله له مرقوم شده
 حقائق آگاه جناب برومی شاه سلمه اند تقایله و البقاء خاکپایه
 ایل اسد بل غبار راه محمد سعید حنی غنه بعد عرض سلام مخدمانه به شاه
 بجزار است که امروز عند الملاقاه استفسار سه چند بکار رفت اول از
 تعیین زمان مرز اساتیا و بنده در تاریخ وفات آن سرآمد شعر را
 مصرع میر غلام علی آزاد بگرامی خواندم و چون در لفظی سهو کرده بودم
 عدد یازده صد و هفتاد و از ان برمی آمد از رجوع بکتاب معلوم شد که وفات
 صائب در سنه ثمانین الف اتفاق افتاد و در اسفهان مدفون گردید

قطعه تاریخ مذکور چنین است سه غنایب نغمه پروانه فصاحت صابا
 رفت ازین عالم بسوی روضه السلام خامه آزادان کاردان حلقش
 بلبل گل از جنت صائب عالی کلام هزار و هشتاد و نین مصرع بی کم و کاست
 برمی آید و بنده از سهوی کلام لفظ مقام را که چندان مناسبت بمقام
 هم نداشت نشانیده بودم بهر حال اگر سینه کتابت نسخه دیوان ملازما
 ثلث و سبعون بعد الالف است پس نسخه مرقومه در زبان جناب
 میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته و لا بعدنی نوک و جواب
 دیگر استفسار با این است شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنه
 سبع و عشرين و ستمائة و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم
 ربیع الاول سنه اربع و ستمائة و وفاتش خامس جمادی الاخری
 سنه الثمین و سبعین و ستمائة کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر
 محی الدین البصری در مرسیه سنه ست و خمسمائة و وفاتش سنه ثمانین و ثلثین
 و ستمائة قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا معهم فی زمرة الصالحین
 بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهار و رقمی شد مخدوم
 و مطاع نیازمندان و اوست عنایتهم بعد تسلیم بهاران تکریم عرض ام

بزبان قلم ضراحت رقم میرو و که محیضه شریفه مرقومه دوم شهر رمضان المبارک
 بتاریخ چهارم ماه سنطور روز دوشنبه بر تو ترول نزاویه خجول این چنین
 انداخته ساحت سینه را بر نور و ضیاء ساخته باد را که نوید مسرت
 جاوید انعقاد و محفل عقد نکاح فرزند ان طالع بلند آن گیکانه دوران
 بتاریخ بیست و دوم ماه روان خوشوقت و شادمان گردیدیم و باین
 اختصاص که درین تقریب و تقریب این ناکار و دنیا و دین را بر سر
 مخصوصان داخل فرمودند از غایت مباحات بر خود یا لیدیم مال خود
 چه نویسم در گوشه تنهایی بر بستر ناکامی افتاده میانم خرم و ارض چند که لایم
 طبیعت گشته اند هدم و غمخواران نیست و کثرت مشاغل را پایا نیت
 و مشکل آن کار با با هم ضد یکدیگر عرض ازین هرزه سرایی آنکه
 در ماه صیام با اینهمه اسقام نقل و حرکت این ستمام متعذر است در
 مسجد محله تا شب بیست و نهم ختم قرآن با اهتمام حقیر میشود و خلل در آن
 گواری اسی خاطر نیست با اینهمه با تمثال امر شریف خواهیم کوشید و الا
 بیدار اگر رسیدیم خود سبب غرت و امتاز منست و اگر نرسیدیم
 کمالی اچر علاج و کتاب مطبوع اصول السنه و اللغات تعریف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب که عنایت گردیده رسیده مورد امتیاز
 گردانیده زیاده جز دعای از دیاد دولت و جاه چه نویسم ایضا
 بجناب شان تحریر یافت که مکشوف ضمیر من نظیر نواب صاحب
 ذوالمناقب و المناقب باد که بورد و عنایت نامه مورخه ۲۳ نویسد
 که ۲۹ شوال المکرم فرود و شنبه بود و مورد مباحثات گردیدم و باد را
 یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب در صله خیر غرامی سلاطین
 زمان و عموم بندگان خلاق جهان از ان صحیفه رنگین بهار آئین گلپهای
 نشاط و شادمانی چیدم حتی نقایع مبارک گرداناد و همیشه جاه و
 دولت در ترقی باد و زمین منت و ممنون عنایت شدم که حقیر را ببار
 آورده باخبار سرت آثار این مژده واجب السجده مورد امتیاز
 فرمودند زیاده تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
 صاحب قلمی شد بعالیجناب استغنی عن الالقاب مخدوم والا
 مناقب رفیع المناصب سلا که ساوات کرام نقاوه اشرف عظام
 دامت برکاتهم و زیدت حسناتهم بعد ابلوغ سلام نیاز آموذ مکشوف
 و مشهور میگردد اند که خبر حلت اهلخان از استناب مسموع شده موجب مساف

و ملنگ گردید الله تعالی آن مرحوم را بجنّت ما و او در توارسید: النسا
 مساوات علی ایها و علیها باد بد چندی این صدمه بر حضور الا غنیمت
 یکین شبت از دی چان نیست و هر کس این راه رفتنی ست خدا تعالی
 در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و بر دارد باز در همین محبت از گور
 بر انگیزد انشا الله تعالی در جنّت تلافی و اجتماع دائمی میسر آید و الله
 میسر لکل عسیر بالا بانه جدیر و السلام خیر الختام بجناب مولوی
 فخر الدین صاحب لکهنوی خرنگی محلی مرقوم شد و بسم الله الرحمن
 الرحیم و الصلوٰة والسلام علی رسولہ الکریم و آلہ و اصحابہ و الوفضل العظیم

وقال رسول الله من حبتني فليكن
 وما القصد الا ان تعيشوا وتلكوا

سلام علیکم و علی آلبکم
 فها انا قد اعلمت کما تکتبی

از حقیر سرایا تقصیر محمد سعید خضر اسد ذنوب و سر غیوب بجناب فضیلت مآب
 مولوی صاحب جامع علوم ظاهریه و باطنیه حاوی فضائل بهیه و معارف
 سنیه مقبول درگاه صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب ابجود و الکریم
 فی ارفع شرف اطیب نعم تحفه السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته پذیرا باد
 بعد از ان واضح و لائح ضمیر اندر آن قلم خیر میگردد اندک که احمد مد علی احسان

که این نجیب با عوارضیکه دارد از زندگانی عارضی بجهه اندوز دستدعی
 صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب روز است
 بعد رسیدن تحفه خرنیزه چنگه عنایتی آن مکرم بوساطت حافظ عالم علی
 صاحب که مصداق کامل تک عشره کامله بود بمنطوق خبر هدایت اثر
 لم یشکر الله من لم یشکر الناس بخاطر داشتیم که نیاز نامه
 شکریه شعر از وصول آن والتذاذ کام و زبان و تقویت دل و جان
 بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنیم لیکن بسبب
 طبیعت که حالش عالی خاطر عاطرست حواله بر امروز و فردا شده در
 تأخیر افتاد با بجهه همه اثمار در غایت ولادت و لطافت برآمده گوی سبقت
 از انبئه این دیار ر بوده اسد تعالی در جزای آن در دنیا از نخبه
 زمانه محفوظ و در آخرت از میوه های بهشتی مخلوط دارد و الحق که ازین
 مسافت بعیده باین اتمام بر کوهستان و نخلستان نام بنام این میوه
 نازک و لطیف فرستادن دلار به کمال علم و بهت آرد نخلستان چمنستان
 محبت دارد و در دستان ایاحسان یاد کردن بهت و در نه هر
 بهای خود ثمری افکند و کز زیاده ازین خبر استعدادهای خیر برای

حسن بن قنبر چه عرشد و چه خدمت مولوی واقف نظام الدین احمد صاحب
 میر حسن موصول باد بر خوردار حافظ اندر الرحمن سلمه الله تعالی
 ادب و تسلیمات بجای آورد پنجاب مولوی شاه عبه الزان صاحب
 او مولوی محمد نعیم صاحب مولوی عبدالحی صاحب امت برکات تحکم بهات
 میر فتوای جنت حسین سلام و دعا خواند بفرمایند میر محمد حسین
 صاحب عرف میر محمد نوشته شد ایضاً الذی انزل القرآن
 حق الناس علیه البیان و جعل النحان تطهیر القلوب و الابدان و
 کشاید سید عالم و حبیب سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیه السلام
 سلوة و السلام الاکان الکان اربعه راجی مغفرت خدا
 یونین سیدنا حسین لب تمنا عرض مدعا میکشاید که بت تاریخ هنر و
 نام روز می شنیده سائبان بندی و نور و جسم روز چهارشنبه
 کار هر دو بیت کتب یعنی نور دیده ام سید کفایت الحق و بستم روز
 سید به منبر گشت برات بازیت و زینت بقدرت قوه العین
 کزایت حق و یوسف حسین سلمه الله تعالی و هر سه
 زینت و طریب با دعوت شفاعت کرده چشم به آینه

اکابر و احباب گسترده ام امید که بتواریخ معهوده قدم رنجه فرموده محفل را
 رونق و بسنده را غرت بخشند و تناول با حضرات را برین منت
 سازند سه بیا که ساقی با باده طهور بدو ندیم نرم ندای بهو القفور بدو
 رفعت و دیگر حمد خدای عظیمی که ملت ابراهیمی را ببعث نبی عربی
 جات جاوید بخشیده و نعت رسول کرتی که سنت خلیلی بقبول فعل
 و تقریر شش لباس نو و نمازگی پوشیده و صلوة و سلام بر او و ابیت
 او که آیه تطهیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او که دین یز
 بسی بنیخشان کامل گشته و انما ابد اباد بعد از ان الهی خاتم النبیین
 مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد که بتاریخ
 بست و پنجم و بست ششم ماه صفر محفل شایسته مکان باغ غریزی
 منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و نهم وقت شب گشت بر است
 بتقریب ختنه نور چشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سارا
 آتای پسران سید شاه مبارک حسین زید عمره و قدره و بتاریخ بست و نهم
 روانگی ب مقام درگاه جنتی نگر و بتاریخ بست و نهم ختنه آن هر دو ^{نور چشم}
 حسن انجام خواهد یافت ترصد که بتواریخ معهوده تشریف ارزانند

شریک نشای و مخمل پرده نجیفر را بمنون لطف و عنایت فرمایند
 رقعہ نوید شادی شاد و محبتی صاحب سلمہ امدتعالی
 محمد بن عبد الله التبارک و تعالی که بنی نوع انسان را بنای شادمانی
 و لذت کرمانی آدم سرانسر از ساخته پرتشبیف خطاب مستجاب
 و علقناکم از و ابانواخته و نعت بیعدصطفی را امالی امد علیہ وسلم کہ لوای
 اناسید ولد آدم و لا فخر بر انرا شسته با مرتنا کو اکثر و افانی ابای بی کم الم
 یوم القیمہ بہت بر تائید است گماشته اما بعد بندہ محمد بن شاد
 و جہ امد قدس امد روح و افان علیہ انقوہ بخدست بر و چون و مجا
 متمسبت کہ بتاریخ پانزدہم شہر سال روز دوشنبہ شب شاد و دم
 بتقریب عقد نکاح فقیر مخمل سماع و نیافت بفقیر غایب حسن انعقاد یافته
 امید کہ شریک مخمل گردیدہ بتناول حاضر فقیرانہ خاک را را زمین است
 و بمنون عنایت فرمایند سہ بار است و شادی گذرانیم دی چند و گر بخیر
 نمایند عزیزان قدمی چپند و السلام رقعہ تقسیم نوید شادی
 مرحوم مولوی محمد امین عرف عبد الغفور ربنا از حمد خدا
 جل و علا و نعت سرور انبیا علیہ الصلوٰۃ و السلام نیا زمند از لے بندہ

و اعطای خجست بزرگان و اقربان و دوستان و عزیزان بود
 رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری تخیل امید برطب
 طرب بار و رگشته و نهال تمتا مشتم بر گونه ثمر یعنی غره شصت
 رجب نصب شامیانه و بتاریخ دوم کند و بری طعام فاتحه مسیقه
 النساء صلوات الله علی ابیها و علیها و بتاریخ سوم زوایلی برات
 و وقت شب مقام در موضع منصور پور متصل نوآباد و بتاریخ چهارم
 مقام در قصبه بهار و بتاریخ پنجم نزول برات بموضع کونند
 و شب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمد امین عرف
 عبد الغفور سلمه الله بالسرو با صبیحه سید ریاست حسین صاحب تفر
 یافته چشم که بتواریخ معصوده تشریف شریف ارزانی داشته
 برات و بختل نشاط را بمقام کونند و زینت و نیازمند را
 رهن منت فرمایند و السلام بجناب مرحوم خواجہ محمد کاظم
 قسم یافته خواجہ صاحب و الاساقب کرم و معظم دام مجید
 پس از سلام و نیاز عرضه میدهد که سه روز میرود که سامی حیضه
 در خصوص استفسار از اختلاف قراوة و رای که میبسم الله محرم و

مضمون سوال پنج
 که در قلم است و در کتب
 موجود است و در کتب
 موجود است و در کتب
 موجود است و در کتب
 موجود است و در کتب

امر سودا و درود فرموده و بهین الطاف کرده چون فقیران را روزی باده داد
 از آن بچپ بامیدان ز لوبیجبت مروض و حج در بند دست یمن مترد و متعذر
 از نوشتن و بر داشتن کتب بودم و هنوز از آن نجات نیافته ام
 مان جواب: خیر سه روز داد امر و در تفاسیر اباستعانت
 برآوردیم و در چه تفسیر مجرب بیا بفتح المیم و فنها بر و نوشته
 . متلاف حرکت را در پس درین تفاسیر که نزد ما موجود است تصریح
 بدان زفته چون اماله از اصول مقرر و موضوع خود دست درین مقام
 ذکر آن نکرده اند و الا عبارات تیسیر که کتاب معتبر و مفید و در علم
 قرآت است نقل میکنم حص و مهنه و الکسائی مجرب بفتح المیم و الباقی
 بضمها و قد تقدم الاختلاف فی الاراء فی باب اماله و پیشتر در همین کتاب
 در باب اماله نوشته و اما ل حص مجرب بفتح المیم و نیز و اما ل حص
 که قرآت شان درین دیار مشهور است اماله در همین یک موضع از قرآن
 است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیر است باده
 زیاده بجناب شاه قیام صاحب اصدق صادق حشمت
 و امت بر کاتمه رقمی شده در حضرت بابرکت شاه صاحب

این عبارت است
 باده زیاده بجناب
 شاه قیام صاحب
 اصدق صادق حشمت
 و امت بر کاتمه
 رقمی شده

تبع صدق و صفا تبع صادق مصطفیٰ معنی لفظ مهر و وفا از ناکسان
 شمل جو ر و جفا و سنگیر در ماندگان و ضعف ازاده اند کرامت و شرفا
 چکنم وصف تو آئینه حسن خدا و شعر جامی هست که در مدح تو آمد زیبا
 هر چه اسباب جمال رخ خوب ترا و همه بر وجه کمال است کمالا بحسب
 از در مانده حرف صلاح ناخوانده بنده عنید اسم بی مسمی محمد سعید بصیر^{ند}
 بعید بفسر و جبل بومنه خیر امن اسنة و زرقه حسن الخاتمه بجاه المصطفیٰ
 والمرقعة و الحنین و الفا طمة پس از تسلیم و نیاز مندی معروض المکم
 نوشته محبت سرشته موجب از دیار اخلاص و عقیدت گردید و
 ظلمت خاطر را اسبدل بصفوت گردانید این کینه را که از خود بهتر گفته اند
 همانا که غیب مراد امن و سعت حوصله خود نهفته اند و گرنه با سگان بر سر
 توانم اگر چه بحکم نفس امار از شیران برتری خودم و این کلمه
 انصاف هست که بزبان راستی بگویم و ما ابروی نفسی ان النفس لا اقا
 بالسور و در عبارت ارایی مطاب از دست میرود و از سبع زنی مقصد
 نیت میشود و بکنظر فرما که مستقنه شویم ز اینای جنس و سگ که شد
 مستفید خیم الدین گمانام هست و ملازمان که بر وزیر خدمت گریه از یاد

جدا می نیازمند گردند از روزی بدینمنه نبردیم بخیال آنکه هر
 توکل از خار خار چرم اسب نگار داد و چون من کی ندانم تو چون نه را
 اکنون فسد موده آنجناب را باور داشتیم زیرا که آنجناب از اهل
 و اهل در و جدا می شویش خانه خود میگرفتند اگر چه حضرت از بیعت بود
 بنده را لائق صحبت خود نمیدانند که گریه می کرد و در چاه می نشست
 سبب می بود که هر ممکن تو هستی و مادر بخشش می توانی سا
 ماکپور و اردو این شهر گردیده چند صحبت با او اتفاق افتاد و حاکم از
 ملازمان و الاحسانها خوردم تو ای خوب است و لائق مجلس
 او را بر فتنه جوایمان ترغیب آدم لیکن مغفرت پیش آور این رباعی را
 میرد در دلیه الرحمه از زبان او شنیدم جمع و مجلس است آب آتش

دیدی که اغیاسی به محبت	دور فرس زمین است فراش فقر
حافظ صاحب هنوز از خانه	ای در معاش است معاش فقر

نیارده اند خاطر را تعلق هست دیگر حالات خود حواله بر ضمیر منیر نمود
 در تعلیم احمد صاحب در آنچه میدانم انشا الله تعالی قصور نخوا
 بجناب لوی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و جمیع حضار مجلس سلام

رقعه که بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمه الله

تعالیٰ تقسیم کرده شد و در سبک اندوختن کثرت حمد و ثناء

حمد خدا و غرض اجل نعمت مصطفیٰ

بر آل و بر صحابه و بر پیروان او

اما بعد حقیر سرایا تقصیر محمد بن محمد غفر عنه

در حضرات بابرکات بزرگان و اقران و غزبان و اخوان لب تمنا

بالتماس مدعامیکشاید و اظهار آرزو بامید اجابت می نمایم که بتاریخ

نهم شهر جماد الاخره شب دهم از دواج سرایا ابتهاج بر خوراد

حافظ قرآن سید نذر الرحمن بسیر الاکبر حاجی میر تقی حسین صاحب سلمه

الله تعالیٰ قرار یافته چشم که بتاریخ معهود بنقصیر خانه تشریف از آن

داشته شریک محفل نکاح بوده بعد تناول ماحضر محقر برات رازیب

وزینت و خاک را را شرف و غرت بخشند و بتاریخ دوازدهم

مغرب اجابت دعوت طعام ولیمه موده بمنون احسانم فرمایند

شبهه هجری پنجاب شاه محمد معصوم صاحب خلف الرشید

مولوی شاه عبدالرشید مرحوم مرقوم شده و

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسول الله الکریم

سواد دیده حل کردم نوشتم نامه سو تو که تا در وقت اندن چشم تقدیر تو
 در حضرت با عظمت سلاله اکارم نقاوه اعظم سیاح بلاد شریعت
 و طریقت سیاح بکار معرفت و حقیقت و ارث معارف علوم احمدیه
 چشم و چراغ خاندان نقشبندیه مجددیه دامت برکاتکم و ضوعف حسنه
 از اذل الخلیفه بل لاشی فی الحقیقه انرجیب قریب دور حرمان نصیب
 بحضور محمد سعید نظر الله تعالی بعین العنایه الیه و غفر له و لوالدیه سلام
 سخون باشواق روز افزون و اصل باد عنایت نامه و الابدست محظیا
 بیگ عرب پنجم شهر رمضان شریف سرکشیده و موصول گردیده و دیده
 را فور و سینه را سرور بخشیده و قاصد انیکه ز کوی تو خبر می آید
 می ندانیم که از جان جقد رمی آید و قبل ازین قطعه نواز شناسه بوسه
 امیر نواب صاحب رئیس گویند در باره جستجوی حاقظ جمال احمد صاحب
 فرزند حضرت مجدد قدس سره در و در فرموده مورد مبارکتم کرده بود
 چنانکه حسب نوشته تجسس مغربی الیه نمودم معلوم شد که ایشان
 یکروز قبل روانه وطن مالوف را میپور شدند غالباً طائی و اجتماع دست
 داده باشد خواستم که اطلاع این حال بذریعہ قیام الضراعه بملازمان کنه

حواله بر او فرود آمده صورت نبست و بهنگام تشریف آوری خدای تعالی
 درین شهر خیر را اطلاع نشد و گرنه بسر و چشم حاضر شده مستغنی و مستغنی
 می شدیم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلن شود خاکسار را ضرور اطلاع داده شود
 ریاده نیاز حاجت نیازمند آنکه بنده را بدعای از یاد محبت الهی و حسن
 یاد آرند و السلام علیکم و علی من لدیکم و در رمضان روز یکشنبه ۱۲۹۳ هجری
 خاتم طبع یوان جناب غفران باب مولوی نو علی افسر علمیه حرمه رب
 الناس بسم الله الرحمن الرحیم الاول الآخر و الظاهر الباطن و هو بکل شیء عليم
 قد بید خدا تعالی را که نظم دیوان کائنات کا رقم بدین نگار اوست و چون
 فراد ممکنات بر صفات تکوین و ایجاد ترتیب داده نشی حکمت بدائع آثما
 و دور و نامحدود و شمار نرسید موجودات و افضل مخلوقات که سطح
 عبیده ابداع و مقطع غزل نبوت است و صد رشین ایوان هدایت
 بیان رسالت و برآل اظهار و اصحاب اختیار او خصوصا خلفای اربعه
 راشدین که چهار عنصر دین ستین اند و با هم چون مهر عباسی رباعی از کمال
 و داد اتحاد گزین بعد از ان مخفی و محتجب مباد که این شاید زیبا از
 تجلی طبع بر منصفه ظهور جلوه نما کرده و این یوسف بی همتا از چاه

گمان بیزار اشتیاق رسیده کیمت که بنیچشم اشتیاق تماشا
 جمال یاکمالش نماید و بهر ارجان مشتاق اندر از لیل و ادرغ بر آید این
 دیوان بلاغت بیان خدا بیا مرز جناب مولوی انور علی یاس مست و مجنون
 افکار زبان انکار آن سخندان دقیقه شناس که از مدنی شعر را دیده
 براه انتظارش نگران بود و فضا و بلغار اربیت تمام و ذوق مالاکلام
 بسیر آن بهارستان بخیران اگر نظم است چون عقد ثریا از مکان
 بلند طالع و اگر نثر است چون نثر طائر در فایت ارتفاع واقع هر شعر
 آن ناخن زن دلخای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان آریا
 مذلق تا چند کسی بر او تعریف و توصیف آن پوید بقجوائی مثل مشهور
 مشک آنست که خود بوید نه که عطار گوید و طعمه نرد اصحاب فهم رتبه آن
 کم نه هرگز ز گفته سلف است و لاجرم الطباع این دیوان و حجت محکم از
 بی خلف است و چون حسن کلام ظاهر و عیان است حال قائل آن
 قابل شرح و بیان است و لاوت و بختاب غفران آب و رسال بکبر از و
 دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد و فقیر از زبان مبارکش
 شنیدم که از بعضی بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ بالیده

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و سکن ایشان قصبه
آن که برد و منترل جانب غرضه عظیم آباد واقع است در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت انگذده از قاضی عبا
مرحوم که تلمیذ مولوی محمد حسین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود که تلمیذی چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه
متوقد و زکی بود با وجود کم توجیهی گوی سبقت از هم بقان می ربو
و تلمیذان از منتهی خدمت شیخ غلام علی را نسخ که صحبت میر تقی میر در بانه
رسیده مشون در غرضه اے اردو گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعض
از سازان نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کریمت علی مغفور بخیرت اقامت عدالت و صدق اینی
آن از پیشگاه حکام عالی مقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آید صاحبان بگلگرم چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد سکری و سید سلطان عالم مازهروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم معین بهاے زکین داشته بسیار سرایع الفکر

وحید الدین بود شری محکم و بی توقف در خاست لطافت می نوشت
 آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموذج است مکتوب اورا
 صاحبان آن هر جا که یافته اند جمع کرده اند و خود آنحضرت انسانی بآن
 نداشت بلکه غزلها سے ہندی ہم بسیار ضائع و پریشان گردیده و آنچه
 در زمان قیام غلبہ آلود بتقریب مشاعرہ آگفته ہمہ بمعرفہ تلف رسیدہ
 ارادت بخندت مولوی احمدی پھلوکو کہ قدس سرہ داشت ہمیشہ در
 تہذیب اخلاق یگانہ آفاق بود و در آخر صحبت مولوی فصیح غازی پور
 علیہ الرحمہ اوراد گرفت و در مجالس غنایند کہیر آن عالم با عمل نشسته
 از سر دنیا و مافیہا بر خاست و ترک خدمت افتاد گفتمہ بر و خلیفہ معینہ کہ از ا
 چہ مطلق ماکان عہد پنشن گویند قناعت کرد و کہ خدمت بطاعت
 و عبادت حق تعالی لہجت برست و در اقامت صلوات و جمعہ و
 جماعات و شب خیزی و تہجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
 و اجتناب از بدعت بجد و جهد کوشید و درین اثنا ہر پسر انتخاب بنور علی
 بخارنہ و رم طحال زیادہ بر یک سال خلیل ماندہ اشتغال گرفتہ ایشان بخت
 جاد داد و آنحضرت از پیشہ شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زاده‌ها اقدس شرف و تعظیم مع المغانه با سامان
 سفر بنظیم آباد رسیده در امر و زور و فردا سواری بحیره عازم مملکت بقصد
 رکوب جهاز بودند ناگاه بعارضه جانگاه هیضه بیمار شده داعی حق البیک
 اجاب گفت انا لله وانا الیه راجعون و این حادثه لبست و خیم ذیقده
 شب سه شنبه ۶۲ هجری رونمود فرارش متصل مکان الد مغفور
 راقم حاجی غشی و اعطای در باغچه واقع افاض الله علیه شایب القصر
 و اسکنه فی فردیس البختان قطعات متعدده در تاریخ این واقعه از
 خاطر فاترم سر زده در اینجا از انحداد و قطعه ثبت افتاد قطعه

تقدیم بکتابخانه
 کتابخانه حاجت‌آباد

سلوئی انور علی چون قصد بیت الله کرد عقل تاریخ و فاش صورتی هم منو دیگر سلوئی انور علی با صفا راه نور در سفر کعبه شد آمد اجل بر سر او ناگهان بود عجب نادره روزگار و ناظم و نثار و نصیح و بلیغ و	جان حق تسلیم نگه کرد در شمای او گفت سال بیکبار و دو و شصت و دو شد چو خدا سوی خودش زهنون باد اظمی شرف آن فزون زخت سفر نسبت ز دنیا دون جامع صد گونه علوم و فنون وصف وی از حیطه فکر مبرین
---	--

<p>آه چو آن خسرو معنی نساند در غم آن شاعر رنگین خیال روی زانده خراشیده عقل</p>	<p>و آنچنان که ستانم کنون میر و دشتک از شره ام لاله گون گفت که انور علی ذی فنون</p>
--	---

و بعد چهار یا پنج روز از وقوع این آفت را قم الحروف محمد سعید عفا الله عنه
که نسبت مصاهره با جناب منقور دارد با ایلیت شان و مردم خانه خود
بنت انجناب مرحوم بر اه کلکته بحرین شریفین رفته از حج و زیارت
گردید و از طرف انجناب مغفرت ایاب نیز حج کنانید تقبل الله منا
و من جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم و این
نامه را مهری بپایان زخم و قطعه تاریخ طبع دیوان لراقمه

<p>تعالی الله ز سب دیوان الکلیش نه دیوان شاد شیرین زبان کند هر بیت آن پنهان اشارت غریب دلدل باز از عنبر الان ازین اشعار حکمت را طلب کن همین شعر و همین نظم بیانت</p>	<p>نقاب اختفا برداشت از رو طبع سبز خط عنبرین مو ادافه سان معنی را چو ابرو مضامین شوخست از چشم آهو ازین ابحار و معرفت جو حلال آمد اگر نوس ز جادو</p>
--	---

سنجی معنی رنگین آنرا
 بلاغت پاسبان این کلاست
 زجد و طهائے این نهر الفصاحه
 کلام کمیت این پاکیزه گفتار
 جناب بولوی انور علی یاس
 درین قرب زمان با سرعت فکر
 چو استادان فرس در فارسی اند
 چگویم خوبی خلق عظیمش
 خدایش جادهدر باغ رضوان
 کلام او مرا خود عزز جانست
 ز ملک طبع چون نقشش بر آید
 گله در بر و خه امید بشکفت
 غزلهایش بسوز و ساز خوانند

سازی تاز برگ گل ترازو
 نذر و دمعنی از الفاظ پهلوی
 سخن را آمد آب ز فست در جو
 ز افکار که این اشعار زیکو
 سخن سنج و سخن دان سخنگو
 ندیدم شاعرے خوشگوی چون
 بطرز میر گفت اشعار اردو
 عجب پاکیزه خصلت بود و شوخو
 کسی اکنون بآن ذوق ذکا کو
 سر دگر سازش تعوید بازو
 رسید آواز همنش بهر سو
 مشام خلق تاز و سے برد بو
 بهر شمع بهر بر زن بهر کو

رقم ز خامه ام تاریخ طبعش
 بماند سالها این نظم دلجو

قطعه آخری

یکی نظر کن درین محائف که جمع نبی درو لطائف
 ز نظم و نثر کسی که شناسدین زمانه گشت مسعود
 نتایج طبع یاس مغفور چون طبع شد بسی مشکور
 نوشت تا درخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ و مطبوع
 ۱۲۸۸ هـ

افکار تازه

عمر باشد عاشق زار تو ام	میرم از بحر تو بیسار تو ام
ناله زری دارم نه دنیا نه دین	چون توان گفتن خریدار تو ام
مهر روی تست تا بایان هر طرف	دین عجب مشتاق دیدار تو ام
آشیا نم را مسوزای برق خو	بلبل شیدا ی گلزار تو ام
شب نیم آسا با همه افتاد گ	مال خورشید رخسار تو ام
لطف کن یا قهر حجت یا غضب	از خود آزادم گرفتار تو ام
گر کنی عفو از کرم منت تراست	در عقوبت من گنهگار تو ام
سایه طوبی ندارم آرزو	خوش بود بازیر دیوار تو ام

از دم جان بخش عیسی خوشترست	حرفی از لعل شکر بار توام
و مبدم تیغ آزمائی بر سدم	منفعل از لطف بسیار توام
ترتیب سازند محراب دعا	کشته ابرو و سینه خدایت توام
دوش آمد آن نگار دلربا با ق	گفت در رنج و بلا یار توام
من نیم از توجدا و مریح حال	باتوام هر جا و دلدار توام

گر رسد در دوالم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوه حسن از دل در همه جانمی بینم	هر کجایم نگرم تو رخداد می بینم
نیست تشبیه خست با همه خود فکر و عونا	نسبت لعل تو با مشک خطای می بینم
خوشتراز مهر و فای دیگران میدانم	گر ز دست تو گفتم جو رو جفا می بینم
چشم گریان لب خنک و رخ ناز	همه از لطف کسهای شامی بینم
زهر را از کف دست تو شکر نیدارم	در دراد غم عشق تو دوامی بینم
گرچه ارم گله از سندی خوی تو بسی	رود از دل همه چون رگ و ترا می بینم
بدگو بند نظر بازی من باز خنک	کس چه داند که درین دیو چشامی بینم
ناز کن ز که ناز تو خرد اهل نیام	جو رکن جو ر که جو ر تو وفامی بینم

یکه از مهر سو حسرت نخستین
نظر لطف تو بر شاه و گدایانم

آن بت که از ورشک برد لولولا	بشکست لم سلمه سلمه
ابر تو ایماه بود تیغ سیاه	و الله لقد اخطا سن قال هلالا
گفتم ز غمت دارم از سبز و مید	در داکه ز خط حسن خشت گشت دوالا
آلوده سباد که شود دامن پاکت	شیرین لب خود را بنی تلخ میلا
روشن کن از وصل گم تیر و شیم	گل پیر بناسیم تناماد مشالا
دل خون شده و از دیده برون آید	بانم طلب از غصه و غم آمد حسالا
تا شمع بکپا پی ناستاد بخدست	در بزم شهبان یافت کجا پایوالا

حسرت بگی رنج و غم از مال و متاع
باشد فقر از آنه منم و زنده کالا

رباعی شتمل بر تاریخ رحلت مولوی الطاف حسین حرم

افسوس که مولوی الطاف بیجان	رحلت فرمود ناگهان سوی خبان
سال و مه فوت روز و تاریخ بدین	یوم الاحد و دوم ز ماه رمضان
قطعه سال انتقال مولوی عنایت احمد واقع روز و تاریخ	

<p>پیر و احمد و مقبول احمد آبروی چمنستان حسد دل غم یہ بہت یاد آمد شد بغیر دوس غایت احمد</p>	<p>آنکہ نامشروع گویم زین بعد رنگ و بوی گل در یگان علوم کرد و ملت چو ازین دارفت گفت تاریخ کہ داوود ۱۰۰</p>
<p>قطعه تاریخ ولادت پسر الاکبر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم</p>	
<p>ولد ارشد اقبال نشان گفت آویند و سابع رمضان</p>	<p>جون یوسف علی ایند بخشید عقل روز و مہ و سال و تاریخ</p>
<p>نام تاریخ منظر علی شہ پیری رباعی در اختتام این کتاب طبع آن بعون الملک الہی</p>	
<p>دین گوہر مقصود بہ امان آمد گوئی بدل سنگ رنگ جان آمد</p>	<p>مدد شکر کہ این نامہ پایان آمد در قالب طبع تا کشیدند ازرا</p>
<p>قطعه تاریخ طبع</p>	
<p>شہود آفاق چون سیارگان طبع شد کرد ایند اگر یک نامہ دیوان حسرت طبع شد</p>	<p>دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبایی ناف گوش کہری آغا طبع از بہر سال</p>

قطعه آخری

کردند و قسم بخامنه طبع

تاریخ تنقید بحسن انجیل

هر آنچه من حسنین نوشته

محبوب النافس بن نوشته

تَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الرَّبِّ الْوَهَّابِ

۱۳۰۰ هـ

خاتمه الطبع چکیده خامه بلاغت ختامه عالیخاندان بجا
 علم و عرفان فطن خبیر مورخ بنی نظیر سید ضوی
 مولوی معنوی شاه محمد یحیی صاحب منعمی ابو العلاء
 خلف الرشید شاه وجه الدین شاه احمد اسد قدس سما
 سلمه الله تعالی وزاده مجد او کراما

بسم الله الرحمن الرحیم

شده آرزوی تو از حد امیداران را | جواشقیاق مه عید روزه داران را

نخیکه از دل زبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینست که از تحکم
 زبان و بر لغت وحدت پیش آشکار است اشهد ان لا اله الا الله
 ولفظیکه پیش معنی و غنیکه و لطیفش بالفاظ یاشد لغت فصیحست
 که بلغای عرب و فصوای عجم ابر کمال فصاحت بلاغتش از فصاحت بلاغتش
 بر نبوت رسالتش اقرار که لا اله الا الله محمد سول الله الله صل وسلم علیه
 علی الله و صبیح ما نکل المتکلمون بكل حرف لسان فی البعاد فی العمران اما بعد
 نرده دیدن را و نوید شنیدن را که رعناست یکباره نهانهاست اختفا
 باز از ظهور مستعد جلوه گر است و زیبا دلبر است از کمن غیب بمنعمه

شهود رخ نموده آماذه دلبرے ست مشتاقان اگر بعوض نقا
 جان این یوسف کنگان خوبی را گیرند از زانست و عاشق منرا جان
 اگر این لیلی پرده نشین را که در محمل اوراق و صفحات رونماست
 خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
 و حدیثش محالست و قلم چون زبان زبان مانند قلم در شناسے
 محاسن آن لال اگر شعرست در رتبه بالاتر از شعرے و اگر شریعت
 در شریعت فقرات و ربط عبارات منظم چون عقد ثریا غرلهاد لبر با
 تراشونخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر ربعة
 در اعدل افرجه توافق گزین پنجس مانند حواس خمسہ در کار و مثلث
 چون موالید ثلثه پائیدار تاریخها که کارنامه تصانیف احوال و تقالید
 لیل و نهارست و دقتیست از واقعات کائنات روزگار آفاقها
 بآیات و احادیث و اشمال طرفه سحر حلال است و هر حکایت بر
 محکی عنه دال مادما با سوانح چون ماده و صورت بهم چسبان
 و مقطعات مانند قطعات خیابان جهان بهار افزای دل جهان
 چون مضامین و برایین عارفانه می نگریم در یابی ناپیدا کنار موجرست

و اگر حقائق و معارف صوفیانه می بینیم گاستر در کسوت مجاز و گامی
 در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن همانا دیوان بلاغت
 ترجمان کسی است که امروز ذات ملکی الصفاتش از خایت شهرت
 در اقطار و امصار کاشمش فی رالقه النهار روشن و پدید است
 و کهنه حاطه عظیم باد آزار و رنگ وجود با وجودش شک گلزار
 فرخار و مانند روضه حبت جاودانی بصیر اعنی مولانا الاجل
 النخیر من رقصات السبق فی فیانی علی الحدیث و
 التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضل فی الفقه و
 الاصول و الکلام جمال الملة و الاسلام بهجة الیالی و
 الايام بتذکیر تنزین المنابر و المحافل و بتقریر کتب
 الفرائض و النوافل بر جاده شریعت مانند طحاوی قدس ریح
 و استوار در سلوک طریقت چون حسن بصری متقی آثار عمرت
 اطهار و اصحاب اخبار سلطان اقلیم نکته پروری و سحر بیانی فارس
 میدان دقیقه سنجی و سنجده اسلحه زینجاری دانش ادر پیرانه
 سری بخلعت جوانی نواخته و حاصل مزرع علم ادر ایام خشک

سالی و زمان قحط کمال بجه مرتبه ارزان ساخته ناطمیکه نظمش
 ان من الشعر لحکمة و نثار یکم نثرش ان من البیان
 لسهراست اگر منظوم است موزون تر از قبای برگ گل بر قفا
 بلبل شیدا و اگر منثور است چون سبک گهر از ستر پا خوشنما
 بجمع البحرین ذو اللسانین مهبط القیوض اللاهوتیه
 مطرح الا نظار البحر و قیه انکه تماشای حسن لایزال در آینه
 جمال بیت اسد فرمود و شعشعه انوار تجلیات ایزد بجه همتا در مجا
 شباک روضه حضرت حبیب خدا علیه و علی آله من التسلیمات استقام
 و من التجلیات اجلها مشاهد نمود که هزار بار بشویم بان شکست کلاب
 هنوز نام تو گفتن کمالی است از بیت کرم و استاذی ملجای و
 ملاذی شیخی و منادی و فی کل العلوم معتمدی
 مولانا الحاجه شاه هجمن سعید حضرت انا را الله برهانه و انما
 علی الخلق فیضاته و لا یدرک الوصف المطلق خصا
 وان یکر سابقا فی کل ما وصفا و شکر خدای جل و علا بهر از
 دل و جان بجا میآرم که آن دیوان خدای قبیان حله پوشش طبع

گردید و آن مطلوب ستور جلایب احتجاب از رخ پر نور بر کشید
 به الحمد بر آن نقش که خاطر منخواست آمد اکنون پس پرده تقدیر پدید
 خضر محیی ابوالعلائی عظیم آبادی که درین مجلس چون سبزه
 بیگانه پهلوی گل جا دارد از کوچک ابدالان و کثرین شگردان
 آنجانب قدس انتساب است و از سی و سه سال در مقله درس گاه
 در بیگاه حاضر بوده بقدریکه ساتی ازل در کاسه تقدیر ریخته است
 شرب اصفی و مذاق اصلی یافته است و در جرکه تمانده بنرید التفات و
 لطف خطاب امتیاز موفور دارد و هذامن نعماء الله تعالی
 علینا که ما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذة الکیم
 و شرف فی باطنه العمیم رباعی محیی که بعلم و هنر آراسته است
 تخلیست که از باغ شرف خاسته است و حسرت چکنم بیان خوی بهایش
 جمع است و هر چه دل خواسته است و اما بنج تقدیر شایه صدق و قضا
 و لکن شکر که از بد نکو محبوب افزونی قد این است لب نیازم باین آیه مسک
 بلند مرتبه ان خاک آستان شد ام و گدای کوی تو ام گر بر آسمان شد ام
 و قبل طبعم باین نشید لک شس هم آواز آسان دست حق من باین نهایت

یعنی استاذ است
 مولانا شاد است
 شرفی قدس سره است

سن نیز بان کلام کی را بیان کنم و تجریر اینچند سطر بطور خاتمه الطبع که
برای از اطرای شاعرانه و پاک از مبالغات نشیانه ست نقد
سعادت بکف می آرد و بتسلیم چند قطعه تاریخ طبع باعتبار آقا زو
انجام علم مفاخرت بر افلاک بیامی سازد و

قطعات التواریخ لا ابتداء الطبع

خسرو ملک سخن استاد عالیشان ما حامی بن حسرت علامه مولانا سعید هست به تندیب انصافش همه گوا منطیع شد کلیات آنجناب مستطاب گشت دستور العمل حاصل بر اشاعرا از زبان حق بیانش گفت بکمی سال طبع	در صفار باب علم و فضل صد رحمن انکه باشد در شائش ناطقه کل اللسن جمع حسن عمل و ذرات او خلق حسن گشت حاصل کلام دل از فضل رب المنن در بلاغت فصاحت در همه طرز سخن تا جهان باشد باند پار باین بر آن سن
---	--

در عالم تقسیم کیمی مصرع تاریخ طبع	با دارین دیوان الارب و ثانی بزم سخن
-----------------------------------	-------------------------------------

ایضا

چو دیوان استاد من طبع شد خدا یا بود تا سخن بر زبان اثر	پای آتفاع خواص و عوام همیشه بود نفع بخشش این کلام
---	--

دوشنیم تاریخ آن در دعا که این نظم زنده پس اندام
۱۲۹۹ هـ

ایضا

طبع دیوان حسرت مگشت
سنة انطباع گفتم باد
باد نافع بپه خواص و عوام
نفع دیوان بر ای خاص و عام
۱۲۹۹ هـ

ایضا

طبع گردید دیوان بلیغ حسرت
سنة طبع رقم ساخته کلک بکبی
از ریاضین مضامین و پرامن طبع
گل مطلوب بر آرد سر از گلشن طبع
۱۲۹۹ هـ

قطعات التواریخ لا ختم الم طبع

را ضیاء طبع این دیوان بلیغ
گفت بکبی سال ختم طبع آن
شاد و خرم جان ناستادم بود
حبذا دیوان استاد م بود
۱۳۰۰ هـ

ایضا

کلیات حسرت عالی خیال
سال طبع کلیات آنجناب
من طبع گردید و خندم طبع شد
کلیات حسرت من طبع شد
۱۳۰۰ هـ

ایضا

استادان محمد باشد سعید حسرت
در علم فرد عالم در شاعری سلم

در قعر فخر و آن بر رسم راه نمان
 در حب شاه مردان چون بود در شلمان
 از راز قهر که با سوز عشق هوسه
 یحیای دلدل اعرش بود سیاح
 هر دوا دوا هست تاثیر نسبت او
 تمیز انجما بیم بسیار فیضیا بیم
 سن بلبل جمالش پروانه کمالش
 دیوان انجما بست مانند افتابست
 از ابر در گلستان ز در پیچ عثمان
 هر شعر دلربا هست هر بیت با تفرات
 در پرده مجازت پیدا اجمال معنی
 شد ابتدا طبعش سال گذشته آغاز
 شد سال انطباعش روشن بر اهل

در قعر و زود عرفان آمد فرید اعظم
 بر طراز اهل ایمان اسخ دمست و حکم
 دارد خشت اند دایم و چشم پر خم
 لطفش بر نمی ختم جان من است مرهم
 باشد نگاه پاکش در روی جان پر خم
 همشرف آفتابیم فارغ ز رحمت دم
 دارم بهر خیالش هر لحظه و بهر دم
 برده فیضیا بست کنش از این کس کم
 نافع ترست یوان در چار سوی عالم
 معشوق و عشق و عاشق یکجا بست حجیم
 کو کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم
 شد انتقاد برین لگرو پد خیم
 نامش نبویان تا شمع فیض گفتم

ایضا

نباشد شاعری مقصود بالذات

جناب حضرت استاد کورا

محمد با سعید اسم شریفش
 چه رنگارنگ گلهامید ماند
 کند در دفتر نازک خیالان
 شده مطبوع دیوان بلغش
 کلامش پاک صاف و شسته باشد
 او تارخ از برای سال طبعش
 نقالی اند چه دیوان با صفاست
 برای نام و سالش علم غیب

بکار خیر سازد صرفا و فوات
 بنظم و نثر از رنگین خیالات
 بفکر صائب خود محو اثبات
 بفضل خالق ارض و سموات
 بلطف استعارات کنایات
 درین یک بیت باشد پاک از آفات
 ز سه دیوان گلیستان مراد
 نداد در داد گلزار خیالات

ایضا

سید احمد هر آن نقش که خاطر میخواست
 شد مطبوع کلامیکه برای طبعش
 نظم علامه نثر ریحان حسرت
 آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش
 ده چه دیوان غمخوار بری از جمله عیوب
 شکر بزرگان که بر آن آمده از قاطب مع

آمد از پرده تقدیر پدیا میجوی
 مینمومیم بدرگاه خدا استدعا
 شیخ خاقان و مناقب کلمات مولانا
 آنکه معروف مانست بزرگ و تقوا
 شایهی هست از ناز و اداسه تریا
 با همه نور و ضیا و شرف و مجد و بجا

حسب واقع بواجب این صریح الطبع	ماصل باشد ویرینه تمنا ہے ما
و لنقطع الکلام بحمد الله للملک المنعم والصلوة والسلام	علم سیدنا محمد خیر الانام وعلی الہ الکرام وصحبہ العظام ک
سعدی حدیث شوق بیا بیان میر	صد سال ستیوان سخن از زلف گرفت
تاریخ برآوردہ پسر الاکھر شاہ محمد یحیی صاحب سہمی بہ سید	محمد مہدی سلمہما اللہ تعالیٰ بالمواہب
حضرت استاد استاد کم ہست	فرض بر من شکر احسانش بدام
حضرت علامہ مولانا السبع	صاحب غر و شرف فی الاحتشام
انہ کالشمس فی نصف النہار	انہ فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انتخاب مستطاب	منتطیع شد باہزاران اہتمام
حاصل کم گردید دستور العمل	در اصول نظم و انداز کلام
ہست بہ گفتہ در ان گلکاری نور	روضۃ الانوار آمد سال نام
قطع تاریخ طبع ازاد مولوی محمد عبد الحق صاحب مختصر	چہ جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مفتور
جناب حضرت مائتہ طبعکم	بجان پروانہ شمع رسالت

ندیش کس ندید از چشم انصاف
 تمذیبت ما را از خجالتش
 غنا بهاش برابیکر انست
 بحکم طبع موزون گاه گاهی
 کلامش جمله پاک و شسته و صفا
 چو دیوان بلغیش طبع کردند
 سخن آمد آب رفته در جو
 جنون از روی بیت گفت تاریخ

نه در علم و نه در فهم و فراست
 نیازم چون برین غرور سعادت
 خدا دار و سلامت با کرامت
 بفکر شعر دارد میل و رغبت
 چو آب نهر حینت در لطافت
 آب و تاب حسن و زیب و زینت
 ز نو سر سبز شد باغ بلاغت
 نه دیوان بل گایتان فصاحت

قطعه تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر
 ساکن ام لور حفظه الله بالسمر

کلام جناب محمد سعید
 دو تاریخ در مصرعی گو مجید

بحسن لطافت چه خوش طبع
 تصانیف حیرت چه خوش طبع

قطعات تواریخ زاده طبع و قادم مولوی عبد الله
 صاحب لکهنوی فزنگی محلی متخلص شمشاد زاده مجده

تعالی الله بزرگ دلکش خوب

باز و برگ شد دیوان حسرت

رقم برزد چنانچه صناعت	پای تار پنج طبعش کلک شمشاد
	وله
بود فردوسش مطبوع بر دل گهستان معانی شمع محفل	همانا نسخه دیوان حسرت سر ششم گفت سال الطبعش
	وله
این گوهر آبدار منظوم گل کرد که نوبهار منظوم	سرزد چو ز بحر طبع حسرت شمشاد و طبع سال طبعش
	وله
رسم عبارات با فصاحت مخفی مضامین گفت و سال طبعش کتاب حسرت	چون صفای نظر از کمالات اشاره آن زبان منی بعد از طبعش چون در آمد
قطعات تواریخ مصنفه مولوی محمد فصیح الدین صاحب وفا لکهنوی افترنگی محلی شاکر و میرزیر علی صاحب امر حرم سلمه الدیاحی التقیوم در سنه هجری	
اجا شادمان گشتند به حد چنانچه طرب افزا ترسم د	کلام پاک حسرت شد چو مطبوع بهجری سال طبعش چون فاجعت

در سنه فصلی

کلام حضرت حسرت چو شطربنج	شگفته شگل از باغ امید
و خاگفتم بفصلی سال طبعش	کلام شک عر فی طبع گردید

در سنه عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن	هست با عر فی و صائب بمقدم
مع ذوات پاک آن قدسی صفات	که تمام عمر سازم هست کم
کلیات خود برای یادگار	جمع چون فرمود آن عالی هم
در عظیم آباد با صد آب و تاب	طبع گردید و پے فیض اتم
عیسوی تاریخ طبعش ای و فا	تخف فرحت اثر کردم رتبم

ایضا در عیسوی

فاضل کیا صاحب شیرین سخن	مقدم ای لکان پیشوای عارفان
کرد یوانی مرتب زبان فارسی	با بامداد کا ذات پاکش در جهان
سکه استادش رائج میان دهر	هست بیابگر بگویم پادشاه شاعران
در عظیم آباد پنه طبع شد دیوان	چون آمد بن جگرش تم نهایت دمان
مکر کردم چون بی سال مسیحی او	شد ز اگه سنه باغ نشاط از آسمان

قطعات تواریج طبع را دیگرانه ز من مولوی فتح محمد حسین
شوق نیموی عظیم آبادی سمنه لهادی باعتبار آغاز طبع

چیز به طبع شد دیوان حسرت
بهر گشت یافت سال طبعش
که از باب سخن است مطبوع
ز دیوان لکشر گشت مطبوع

وله

جنبه این کلمات بی نظیر
بهر اران آب و تاب به طبع
طبع از حسرت شیرین زبان
صدورش مرآت معنی و بیان
کلمات حسرت قطب جهان
۱۱ تا ۱۲

وله

بزاران بزاران سپاس خاوند
دلش شوق چون حستانج طبعش
که شد زینت طبع دیوان حسرت
شش گشت بیاض افادت
۱۳ تا ۱۴

وله

دقالب طبع چون در آمد
تاریج نوشت نامه شوق
دیوان سعید نغمه گشتار
گلده آید از اشعار
۱۵ تا ۱۶

تواریج باعتبار انجسام طبع و لیه دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت
بهجری شوق سال انطباش

سند خاطر از باب ایتقان
رقم کردم کتاب عشق عرفان

وله

جناب حسرت زیجا به و تمکین
رئیس شهر علم وزهد و تقوی
سخن را فخر شد از نسبت او
غظیم آبا در انا ز از وجودش
مرب کر چون دیوان خود را
بیاضش وی سلاسه معانی
نقاطش خال روی نازنینان
حروفش جمله ساز گلشن حسن
خوشالطف مضامین بلندش
سخن کو ماه آن مجموعه فیض
چنان مطبوع شد باز نیت و دبا
نوشتم سال آن با جان شادان

نظام کشور علم و فضیلت
شه اقلیم عفان و طریقت
نمک پرورده اش حسن طاغث
غلط کردم همه شمع و ولایت
چه دیوان روکش دیوان شوکت
سواوش زلف لیلیا حقیقت
سطورکش کاکل حوران جنت
روان از جودش نهر لطافت
زهی بندش نخه طرز عبارت
درین سال سراپا عیش عشرت
که شد از رنگ مانی نقش حیرت
کنون مطبوع شد دیوان حسرت

وله

باب و تاج با حد حسن و خوبی
چو شد مطبوع این دیوان جسر
بفصلی طبع من تاریخ طبعش
بگفتا بحر اسرار حقیقت
قطعه تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمه الله المنان

ز حد حسن دیوان قطب زمان
کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع
بگفتم بیان فصیح و بلیغ
سال انجام طبع سیمیه سه عدد درار دو

هوا و طبع قسطاس البلاغه
زبان تعریف سے ہر جسکے فام
زردی جیتو، سنج اسکی
طی می جھکوں منظوم نوادر
تاریخ تمام از شیخ عابدین صاحب کاتب کاظمی
سلمه الله الواجب

عبد القادر چو کرد مطبوع کتاب
قسطاس بلاغت کہ بود لائق سیر
سال طبعش جیتو غایب از دل
دل از سیر جیتو گفت اتمام پنج
طاعات تواریخ طبع قسطاس البلاغه از تاج طبع
صاحب دراک عالی شایباز بلند پوزار اوج نازک

خیالی همیشه زاده مصنف علام مولوی سید ظفر امام
ابن الحاج مولوی علی حسین الحسینی المغفور متخلص
برضوان البتاه اسد تعالی بالفرج والسرور

هرچو حسرت کلام نقرش نیز	هست محسود حاسدان لایب
سراعد ابریده سال طبع	اخیر صبح گفت با تف غیب

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت	داد ترویج سکه دیوان
از سر انبساط رضوان گفت	سنة طبع چشمه فیضان

هر یکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی حلق	جناب حسرت بامجد و تمکین
چوبالتصمیم وافر منطبع شد	ز شادی دل شده گلزار رنگین

صورة مکتبه الفاضل الاویب الحسین النسیب
بحر العلوم و الحکم سحاب الجود و الکرم الطیب
اکاذق و الحکیم الفائق ، مامن علم الاولیه فیہ ید طوس
سیا صناعة الطب فقد بلغ فیها الغایة القصوى

الشاعر الفصيح الناطق بالقول الصحيح المولوي
عبد الحميد ابن المرحوم المولوي احمد السدين المغفور المولوي
الهندي نخش سلمه الله ملك الملك ب العرش مقطر
على نهد الكتاب بالعربية الفارسية فافاد واجاد اصا
القطعة العربية كانها الجواهر الزواهر في القلائد الذهبية

بسم الله الرحمن الرحيم

لقد طبع الكتاب المستطاب	يقال لذلك قسطار البلاغة
كتاب ذاك ام سحر مبین	لعمري ان به راس البلاغة
سهاب ثاقب نجم منير	مضي فيه نباس البلاغة
فما اسنى سناه وليت شعري	الام اجتاز اقباس البلاغة
وهذا السفر مضمار وسيع	تساوق فيه افراس البلاغة
وهذا سفر ملك جليل	تسال اليه اجناس البلاغة
وكان الناس قبلا في ظنون	فقام لان مقياس البلاغة
لقد كان البلاغة ذات مسخ	فزال منه ادناس البلاغة
وقد كان البلاغة ذات خرس	فحدث منه اضراس البلاغة

وقد كان البلاغة ذات خد
 وقد كان البلاغة ذا خاق
 وقد كان البلاغة ذا اراق
 وقد كان البلاغة في خضيق
 وقد كان البلاغة في غمام
 وقد كان البلاغة ذات فقر
 وكان قبيله فظا عليظا
 وقرطاس البلاغة كان هملا
 غدا كاس البلاغة كان صفرا
 فزادنا واحدا في عام طبعه

تقوى منه احساس البلاغة
 جرت من ذلك انفس البلاغة
 فزال بذلك مساو البلاغة
 تعالى منه قرناس البلاغة
 فاضحي امته اشماس البلاغة
 فبدل بالغنى باس البلاغة
 فالحج بذالك ايناس البلاغة
 فحرمته قرطاس البلاغة
 وامسى مترعاً كاس البلاغة
 وقلنا العام قسطاس البلاغة

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیت باغ و بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

که بختش بود همچو ناسخ سید
 بگیتی بهر علم ضرب المثل
 ندیده چو او دیده روز و شب

جناب بهام محمد سعید
 زهی عالم و فاصل بے بدل
 بمقول و منقول و علم ادب

براو تجریدیل یک تاز
 فروزان ز نور خدا سینه اش
 ز به فقر سر مایه هر کمال
 بلندای مباحی به پستی او
 زمین در زمین علم دنیا و دین
 سلیمان که از فیض انگشتری
 از دبر سر جمل آشوبجا
 به رفن فراتر بود جاس او
 چو بلبلش سوی نظم رغبت کند
 سخن از فیض طرد از نوری
 بلاغت به نیروی باز و ازو
 بود خامه اش صد نگار آفرین
 نداده باو چون تمت سخن
 عبیر کلامش چه عنبرشان
 و بهیر سخن سنج معنی شناس

خوش صوفی مسانی پاکباز
 نه زنگ کسوفی بآئینه اش
 ز به دولت سر مدبی زوال
 نخل هوشیاری زستی او
 بفرمان او جمله زیر نگین
 زحل را کند غیرت مشتری
 وزو دیو غم در لکد کوبجا
 بگیتی کسی نیست همتای او
 بتطش تخلص بحسرت کند
 زهی پایه و دستگاه قوی
 لال سخن را ترازو ازو
 بفکر بلندش هزار آفرین
 که او یوسف آمد ز لیلخا سخن
 به بازی زند خنده بر زر عفران
 دلش هست قصه سخن اساس

خوشا خدایان قدر دان سخن	گرامی ترین سبزه بان سخن
ز قعر ثری تا ثریا رسید	کمال کلامش بهر جا رسید
که جانها همه آرزو مند اوست	ز تنها دل انس در بند اوست
بر آورده از سوز دل صد شعله	بهر کلامش دخت چمنار
همه آب دریای جیون از او	دل لعل در کوه با خون از او
عنادل نواز از آهنگ او	هر از گل چین از نم رنگ او
دل آرزو آرزو آرزو	بگرفته زین جستجو آرزو
کند ذره اش نچم با آفتاب	بر قطره اش ز هر بحر آب
دو پیکر کند تیر بر آسمان	کشد چون بهر پیکار تیغ زبان
چو فرما در بر پای خود پیش نهن	ز تیر پیش حاسد بد سخن
خوش آوین و کان باغ بهشت	چو زیبا میون کتابی بهشت
سوادش چو شام او دوشین	بیاضش چو صبح بنارس گزین
سوادش همه طره مشکنا ب	بیاضش همه مطلع آفتاب
سوادش شب قدر را عشوه زن	بیاضش بخورشید پر تو فلک
سوادش چو زلف غزالان چین	بیاضش چو صبح طرب جانکین

خود بین با در این
عالم بی خوف و ترس
و از این دنیا دور
و از ملک شدیدی

سوادار بر دشمنی زین کتاب
 سطورش پی قید و لحاکم
 چه نامه که از خوبی و برتری
 چه نامه که سرچشمه زندگی
 سراپا فصاحت همه حرف و
 زتاب فروغش باوج سپهر
 از دوزنگی سر دل مرده را
 همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر
 غزلهای او جمله بیت العنزل
 قصاید همه مصرع صبح امید
 تواریخ او جمله شانسان فیل
 مشکهای او هر یکی به مثال
 زهر خرمین انداخته تو شمشیر
 نه دامن قبا این گل از نوک خا
 نه باد خزان با گلش در ستیز

شود مردم دیده آفتاب
 بنام باطن طبع و فکر بخت
 ندارد دنیا ز ستایش گری
 نگارنده را عهد پابندی
 معانی خوش اسلوب و تغز و شکن
 فروزان بود دیده ماه و مهر
 دوز و خرمی طبع افسره را
 چو سبزان هندی همه خوب تر
 در ستم منظر قد رست لم نزل
 دماغ حشر در اچه بوی نوید
 بحسن و لطافت همه بے عدیل
 خیالات او جمله دور از خیال
 نه شادان چو پر دین بیک نشو
 نه این نشه را سرگران از خمار
 ندارد و نهالش غم برگ ریز

نه باکش ز آسب بر و عجز تر
 نگیرد گنج خورشید را شرار
 نه آبش بشوید نه بادش برود
 چه فرخنده باغ پر از آب و رنگ
 همه خنده می لاله گلزار او
 همایون درختی ست آگنده بیخ
 ز بس محکم بر زمین آید
 دو انیده هر چار سوره شها
 نه بر نیج کوهش سستیشه
 مبر است مهرش ز عیب وال
 فروزنده ماسه بگردون و ج
 چه شمع فروزنده انجمن
 نیر و چراغش چو خورشید و ماه
 چه شمع که از غایت جوش نور
 ستره ز پیان بے هشان

نه خوف گزندش نه تاب نور
 نه خاکش نشاند بد امن غبار
 نه آشوب دوران زیادش برود
 دژی استوار ز روین و سنگ
 همه محکم پای دیوار او
 فرود زمین زفته بخشش چو پیخ
 ز شاخش چرخ برین سایه
 نه جنبد ز صرصه نه از تیشها
 نه از سیل باران نشاندیشه
 سحر مهرش از محاق کمال
 بود زورش ایمن از بیم موج
 چه تابان سیمه بملکت یمن
 فروزنده شمع بشام و پگاه
 بود رشک شمع تجلی طور
 بفرنگ از ان باد مشعل کشان

شب و روز شادان خندان بود
 بگردش انبوه فرزانگان
 نه سینه نگارش چو دریا و کان
 نماید نهان گریه کالای خویش
 فراهم چون گنج جهان میکنند
 متاع و کانش که خوش چیده است
 نهاده چنین آشکارا بود
 تعالی الداین نامه و پسند
 بحیرت از و دید حشره بین
 تعالی الداین منم پزنگار
 درین شهر چین حاسد بیکال
 همه مصرع بیت اول جواب
 چه زیبا کتا لے گرامی خنای
 بهمانی میهانا سبیل
 بھر دور و نزدیک و هر گوشه

رخ افروز بزم سخت دان بود
 زهر چار و سو جوش پر وانگان
 ز تاراجش امین متاع دکان
 ز غواصی و کاوشش سینه ریش
 بزر تریش بخان میکنند
 همه نوربان و پسندیده است
 باور هنر نان رانه یار بود
 کز و خیره شد چشم فکر بلند
 بود صفحہ اش شک از رنگ چین
 همه شک خوبان چین و تار
 بآهو گرفتن نیاید بحال
 همه نکته اش نقطه انتخاب
 پے اوستادان خط اوستا
 کشاوه چین همچو خوان خلیل
 ز الوان خویش رسد توشه

ز من نامہ نقر حسن آفرین
 ندانم چنین گوهرے از جنت
 تعالی انداین گنج بے دست نذر
 چه گنجینه کز خسرش گنج گاو
 چنین نقر گنجینه شاگان
 بزنگ رخ گل ز جوش ببار
 بگلبارگستان و شور و فغان
 بنا کای عاشق و لفقار
 بعالی دماغان گردون خیال
 بخوش ذوقی تر زبان سخن
 بوج مقالات دریا خصال
 که در هر دلی خوب و مرغوب تر
 اگر دقیرے درج مضمون کتم
 ز طبع رسائیت چه خواهی مدد
 شمار صفاتش که آمد محال

که بر هر زبان آفرین آفرین
 بهایش چه خواهد زد گوهر پسند
 نه پاک از حرامی نه پروای دزد
 بقربان رهد از عنعم کاو کاو
 ز طبعش بجا میرسد را نکان
 بدایع دل لاله داعن دار
 به لاس خرابات پیر مغان
 برم کردن آهوان تبار
 بطوطی کلامان شکر مقال
 بفرق کلام و بجان سخن
 باوج خیالات دور از خیال
 ندیدم کتابی ازین خوب تر
 ندانم که حدش ادا چون کنم
 که وصفش بود بحد و بی حد
 بیانش زبان راجه باشد مجال

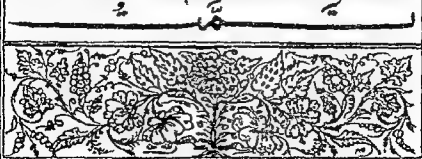
پیشانی کنون لب به بند از کلام
 که سخت تو یار است و یار نصیب
 ز بانرا فر و کش ازین دعا
 خدا یا بلطف که عامست عام
 زهر رنج و سر آفتش دور دار
 هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش
 زبان عرض این مدعا میکند
 پی سال طبعش ز دم فال طبع
 بگفت از سر حال بے اختیار

اجابت ستاده است بھر کلام
 به نصف النهار است کف الخشب
 بر آو و بحراب دست دعا
 بحق سب و بال کرام
 ز فیضش دل خلق مسرودا
 بھر کام دل کا سیاهی دهش
 دل من بعد دل دعا میکند
 که آرم بگفت گوهر سال طبع
 بگوش دلم طبع باغ بچار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله له و شریف

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا

سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بچار افزا



بعد از تمام طبع آنچه از بحر موج طبع صنف بسال
نمودر رسیده برای نرسبت خاطر ناظرین بکام کل جدید
لذیذ منطبع گردیده و خوشنزل در عاشق شدن معشوق

رخ زرد چشم گهر بار داری	باین حسن با عشق هم کار داری
که دل را بود از کف چو نتو ما	که شرب چو سن ناله زار داری
بروز انتظار که داری سر راه	بکوی که ره در شب تار داری
نگر بسته دل زلف نگار	که آشفته اوضاع و احوال داری
کمی چون ستم دیدگان آه و زار	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود گشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بشن تری با ختی دین دل را	چو شد فاش ازت چه انکار داری

رسیدی بکامل از دلربا یا

جو حسرت تمنای دیدار دار

قطعه تاریخ اشغال مولوی محی فرید مرحوم پسر مولی علی
مغفور پانزدهم شوال ۱۰۹۰ و در شنبه

زیرک عزیزم محی فرید

مرزا یسین گشت بی ساز و برگ

این غزل بنیغ غزل
شعری است
دل آشفته دیده جوانی
مگر چو سوار دار
پیش از غلغله
خوش غزل
شاه محمد علی صاحب
چو حال گشت دل از غلغله
که دل از غلغله از غلغله
چو حسن بنیغ دانند و بیاوردی
نخ زرد چو شکم گهر بار داری
بلوچ حسن با عشق هم کار داری

خداوند خدای عالم را
 که باریک بین است از این
 همه چیزها بیخبر است و
 خداوند خدای عالم را
 که باریک بین است از این
 همه چیزها بیخبر است و

انطباع یافتن کان جواهر از صلب سنگ بر تافت نسیم
 بخت گوش اهل سخن که گوهر آید ارشش آؤنیزه نماید و خسته ابرو
 لب ارباب فن که شکر گفتارش را ریزه را باید کلیاتش چون
 امور عامه جمله مضامین را ناوای کلیاتش با مقلد طالت اهل اسد
 در نسبت لطافت متساوی کلیاتست یا مایه تسع و تسعینات
 مجموعه است یا ذخیره اربعینات تشریفگیش نصارت بخش گلستان
 سخن نظم شیرینش حلاوت و مذاق اهل فن حرفی ترد تابه بیان
 و فصاحتش نه آراسته و ناله نه سکر تابه برد و حسرتش نه پیراسته
 بلاغت را بحسن بیانش مبلغه بدیع و سخن را بدستاری ادایش
 پایه منبع السعید من سعد فی لطن امه در شان او صادق و ان
 من البیان لیسر بدیوان او موافق **قطعه** تاریخ

حضرت علامه مولانا سید	بر سر نامش محمد است ناج
عالم معقول و منقول و فقیه	و اعط و بهر دایت چون سراج
صاحب شریع و طریقت آینه	مرج آفاق و شیخ وقت و حاج
بر سر عرش برین فکرش رسد	طبع رنگین از جهان گیر و خراج

طبع و الایش بخواند خطب که	لفظ با معنی بگیرد از دواج
همچو سلطان در آقا لیم سخن	سکه استادیش دارد در دواج
نظم فرمود آنچه ملهم شد ز غیب	کشف را بهم کرد و ز شراندر لاج
صاف معنائش در الفاظ فصیح	شمع روشن چون بقندیل زجاج
کلیاتش مخزن اسرار هست	اهل معنی را دهر بس استیلاج
یافت اینک کلیاتش انشیاع	سوی تارخیش مرشد احتیلاج
سال طبعش خامه صوفی نوشت	کلیات حسرت اللفظ مزاج
قطعه آخری	

جناب حسرت دریای فیضان	که هر حرفش بود لولوی نیاب
مگر خوانده دارد سینه او	که می جوشد ز اشعارش می ناب
کلامش صاف پیکر همچو چهره	کنند کسب صفای و شیدا و بهاب
مرتب کرد دیوان سلیقه	که هم زان گلشن مینست شاداب
برای سال دیوانش چه صوفی	گهر سفته در غایت ان با آب

قطعه تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجہ محمد شاد شهرت سلمه سعد نقاسی

<p>موسس پر علم محمد سعید نام شهرت باجمع اهل سخن اشکار گفت</p>	<p>نوشت کلیات ز فیض کمال طبع اعجاز هنر مخزن اسرار سال طبع</p>
<p>تواریخ عنایتی میر حامد حسین صاحب یگانه زمان عرف میرن صاحب متخلص شکست خلف الرشید خدا بیا مرز میر نثار حسین که پس از اعانت از طبع در ۲۹۹ هجری گفته بود سلمه الله الوعد</p>	<p>تواریخ عنایتی میر حامد حسین صاحب یگانه زمان عرف میرن صاحب متخلص شکست خلف الرشید خدا بیا مرز میر نثار حسین که پس از اعانت از طبع در ۲۹۹ هجری گفته بود سلمه الله الوعد</p>
<p>حضرت حسرت معلی مرتبت بیک کمال غیرت مسلک کفر نظم ثریا تیر بش بندش الفاظ ربط عاشقان با بهوش اعتراف تانگی بای مضایقش کنه میر باید خاطر نازک خیالان اوجا تا مرتب کرده دیوان او بجز انطباع این دو سال طبع در یک صبح چیت</p>	<p>شاعر رنگین بیان سر دفتر اهل هنر آب از شرم سواد خامه او بر تر طایر رضوانی صید شایین نظر گر ز لطف معنی یگانه باشی با خبر شعری رنگ بیان حسن معنی میر کین چمن یمن سخن لعلت کت گنج مبلغ علم دایع هم کلام خوب تر ۱۲۹۹ هـ ۱۲۹۹ هـ</p>
<p>دیگر</p>	
<p>آن مصدر بلاغت مهر شکره ملا وقت</p>	<p>یعنی جناب حسرت در علم بحر جان</p>

دیوان اوشتنقم مانند گل شکفتم تاریخ طبع گفتم باشد مواد فیضان ۱۲۹۹ هـ		
	دیگر	
آن مولوی جناب محمد سعید نام فورا دیر خانه رنگین طراز من دیوان تخته کار رقم زد و سنین ۱۲۹۹ هـ		
	دیگر	
جناب منظم محمد سعید کنون داد دیوان پئے الطباع یاشعار هر قسم چون محتویست شهنشاه اعلیٰ فضل و کمال مصارف او جمله سلاک و سلال تصانیف حسرتاوشتم سال ۱۲۹۹ هـ		
	دیگر	
آن بدر کمال فضل یعنی حسرت این بنده کم سواد که بت تاریخ دیوان خودش طبع کنانید و شکفت سرایه تحقیق و منبر بندی گفت ۱۲۹۹ هـ		

صیغنامه قسمت اس البلاغه

صفت	سطر	صفحه	صحیح	نقط	سطر	صفحه	تقریباً عربی
ماسوت	۱۱	۳۶	فرزوق	فرزوق	۲	۲	
برز	۶	۳۷	اشنج	اشنج			ماشیج
بود	۵	۳۸	نرد	نرد	۷	۲	دیوان
چشم	۹	۳۹	خوانیش	خوانیش	۸	۲	
توبه	۱	۴۰	سدهنجم	سدهنجم	۱۵	۵	
کیم	۸	۴۱	اف	اف	۵	۷	
شیده	۲	۴۲	سجیده	سجیده	۸	۲۰	
ما	۱۲	۴۳	پرویا	پرویا	۸	۲۶	
حیرم	۶	۴۴	با	با	۱۳	۲۹	
بیارار	۲	۴۵	زیتیم	زیتیم	۲	۲۱	
گننه	۳	۴۶	بیفرد	بیفرد	۹	۶	
بیاد	۵	۴۷	ز	ز	۱	۳۲	
نازخرد	۷	۴۸	بخیم	بخیم	۱۵	۷	

صفحه	سطر	خط	معنی	صفحه	سطر	خط	معنی
۶۴	۸	۱	با	۹۲	۱	۱	پر
۶۱	۱۰	۱	فردن	۹۰	۱۵	۲	غر
۶۲	۱۱	۱	کرد	۱۰۰	۱۲	۱	جنازه
۶۳	۱۵	۱	ترا	۱۰۱	۴	۱	سیم
۶۶	۱۳	۱	آشکار	۱۰۳	۵	۱	گیر
۶۸	۱۱	۱	ز	۱۰۶	۳	۱	کردم
۸۰	۱	۱	گمانم	۱۰۹	۴	۱	دگر
۸۲	۲	۱	گلبدان	۱۱۰	۵	۱	خو
۸۳	۵	۱	قصر	۱۱۲	۱۰	۱	میزدم
۸۴	۱۱	۱	مشای	۱۱۳	۱۲	۱	خوش
۸۵	۱	۱	مقابل	۱۱۴	۱۲	۱	خوش
۸۶	۱۱	۱	دوریش	۱۱۵	۱۵	۱	از
۸۹	۱۳	۱	ز	۱۱۶	۲	۱	کشد
۹۲	۱۰	۱	خور	۱۱۷	۳	۱	مین

صنف	سطر	تلف	صحیح	صنف	سطر	تلف	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلریا	دلریا	۱۲۷	۴	ازبیر	ازبیر
۵	۱۵	ایسبا	ایسبا	۱۲۹	۲	بیار	بیار
۱۱۸	۷	سیاهی	سیاهی	۱۳۱	۸	ایمان	دورن
۵	۵	شا	شا	۱۳۵	۱	وچه نقاش	دیده نقاش
۱۱۹	۴	لی	نی	۵	۹	جنت	جنت
۱۲۰	۱۰	گر	کر	۱۳۷	۱۳	تشنه	تشنه
۱۲۱	۱	گشبه	گشبه	۱۳۸	۳	خوبانه	خوبانه
۵	۶	صفت	صفت	۵	۱۱	بود	ر بود
۱۲۲	۸	مگرد	مگرد	۱۳۹	۲	رغول	ارغول
۱۲۳	۱	فرمود	فرمود	۱۴۰	۶	ریش	ریش
۵	۱۳	ور	وز	۱۴۱	۴	نقش	نقش
۱۲۴	۴	نور	نور	۱۴۵	۱۲	نیان	بیان
۵	۹	سم	سم	۱۴۶	۱	دویم	دویم
۱۲۵	۱۴	دلریا	دلریا	۱۴۹	۶	جان	جا

صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح
۱۵۰	۹	نیباید	نیباید	۱۱۳	۳	تسین	تسین
۱۵۲	۹	راز	راز	۵	۱۰	از	از
۱۵۵	۱۵	بودگی بودگی	بودگی	۵	۱۱	سلما	سلما
۱۵۶	۲۲	بچشم	بچشم	۱۹۹	۲	اذا	از
۱۵۹	۸	نگرین	نگرین	۱۵۸	۳	خردم	خردم
۱۵۶	۱۵	ا	ا	۱۹۰	۲	ر	ر
۱۵۷	۲۲	بینم	بینم	۱۹۲	۲	امار	آمار
۱۵۸	۹	معجزه	معجزه	۱۹۵	۲	فلکت	فلکت
۵	۱۲	چرخه	چرخه	۱۹۶	۱۵	دمیده	دمیده
۵	۱۲	کرسی	کرسی	۱۹۸	۵	شرفش	شرفش
۵	۲	تانا	تانا	۲۰۸	۴	دوازدهم	دوازدهم
۵	۲۰	جستم	جستم	۲۱۰	۳	ثبات	ثبات
۱۶۲	۱	حاصل	حاصل	۲۱۶	۱۳	باد	باد
۵	۲	حاصل	حاصل	۲۱۷	۵	دولت	دولت

صنفه	سطر	غلط	صحیح	صنفه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۰	۲	فاشکوه	فاشکوه	۲۸۰	۱۵	تورپسند	تورپسند
۲۲۲	۶	نیز	پیر	۲۸۲	۹	خواست	خواست
۲۲۳	۱۲	رحمه	رحمه	۲۸۳	۵	ساد	شاد
۲۲۵	۶	که	که	۲۸۴	۱۳	زور	زور
۲۲۶	۴	دواریج	دواریج	۲۸۵	۱۶	شیعان	شیعان
۲۲۹	۲	توانیج	توانیج	۲۸۶	۱۴	بار	پاز
۲۵۰	۱	استدیش	استدیش	۲۸۹	۴	ماهر	ماهر
۲۵۵	۱	ندیر	ندیر	۲۹۲	۱۵	از	از
۲۵۶	۹	فوج	فوج	۲۹۵	۳	بیاده	بیاده
۲۶۱	۸	بنفوج	تزوج	۲۹۶	۸	دشمن	دشمن
۲۶۲	۴	کریم	کریم	۲۹۷	۱۵	دشمن	دشمن
۲۶۴	۱۲	غم	غم	۳۰۳	۱۳	دزم	دزم
۲۶۵	۱۵	عجب	عجب	۳۰۴	۱۰	رباعی	رباعی
۲۶۶	۹	قه	قه				

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۳۰۶	۷	روز	زور	۳۲۳	۱	المشائن والمشا	
۳۰۷	۱۵	آخر	آخر	۱۵	۵	روبت روس	
۳۰۸	۱۲	رستے	تیرے	۳۲۴	۷	لب لب	
۳۰۹	۱۳	آئینہ	آئینہ	۳۲۵	۲	فغمو فغمو	
۳۱۰	۱۱	لب لب	لب لب	۳۲۶	۱	اجبۃ اجبۃ	
۳۱۱	۱۲	کران	کران	۳	۵	القولۃ العلمیۃ القولۃ العلمیۃ	
۳۱۱	۶	برئی	برئی	۵	۵	المولوی المولوی	
۳۱۹	۲	فی	فی بیان	۳۳۰	۷	فیاتوا فیاتوا	
۳	۶	قلہ	قلہ	۱۲	۵	پور فور	
۳۲۱	۳	۷	۷	۵	۳۳۲	امم امم	
۳	۹	یمنۃ	یمنۃ	۳	۵	فالخط فالخط	
۳۲۲	۶	شرح	شرح	۳۳۳	۱	ایہ ایہ	
۳	۱۲	متوسط	متوسط	۳۳۴	۱	مغا مغا	
۳	۱۵	الناقیۃ	الناقیۃ	۳۳۴	۱۵	لاید لاید	

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۳۲۶	۲	المحرر	المحرر	۳۶۲	۲	اوبیان	اوبیان
=	۵	۷	۷	۳۶۵	۱	حال	حالی
۳۳۷	۳	لذیارة	لذیارة	=	۱۲	استماع	استماع
۳۳۸	۱۲	الکنوی	الکنوی	۳۶۷	۱	ضوء	ضوء
=	۱۵	والتن	والتن	=	۱۵	اختفا	اختفا
۳۴۱	۵	مبثا	مبثا	۳۶۸	۳	والستعان	والستعان
۳۴۱	۱۲	بالماء	بالماء	=	۶	رحمة	رحمة
۳۴۲	۸	قنہ	قنہ	۳۶۹	۱۰	الظالم	الظالم
۳۴۳	۲	ومراد	ومراد	۳۷۱	۱۲	امتهار	امتهار
۳۴۷	۱۲	منصہ	منصہ	=	۲	ودد	بودد
۳۴۸	۵	گرد	گرد	۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخہ دیوان
۳۵۸	۷	وجہ	وجہ	۳۷۳	۳	والفر	انفر
۳۵۹	۱۲	ازین	ازین	=	۶	اذن	اذن
۳۶۲	۶	س	ش	۳۷۵	۱	نتیجہ	نتیجہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۱۵	زیب	زیب	۳۸۶	۷	تجتم	تجتم
۳۷۷	آخر	آن	آن	"	۱۳	حال	حال
۳۷۸	۵	بدون	بدون	۳۸۷	۱۱	نسب	نسب
۳۷۹	۳۶	محموم	محموم	۳۸۸	۱۲	بنزی	بنزی
"		ظریف	ظریف	۳۸۹	۱۰	عبدالغفر	عبدالغفر
"	۸	عطیه	عطیه	"	۱۱	موجبه	موجبه
۳۷۹	۲	پزوده	پزوده	"	۱۲	مولوی	مولوی
"	۳	سب	سب	"	۱۰	کورت	کورت
۳۸۱	۸	غذیب	غذیب	"	۱۱	بعد	بعد
۳۸۳	۲	بسم الله	بسم الله	۳۹۳	۱۳	الدین	الدین
"	۱۵	مولوی	مولوی	۳۹۴	۱	گرید	گرید
۳۸۴	۶	آرامگا	آرامگا	۳۹۷	۱۱	داد	داد
۳۸۵	۵	بامان	بامان	۳۹۸	۹	الاکمان	الاکمان
"	۸	گفته	گفته	۳۹۹	۲۷	بعثت	بعثت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۲	جیتی	جیتی	۴۰۴	۱۵	چاکه تمان	چاکه تمان
۳۰۰	۲	رقعه	رقعه	۴۱۴	۱	بین	بین
۴۰۲	۴	همان	همان	۴۱۴	۱۳	طبیح	سبح
۱۵	۱۵	برکانه	برکانه	۱۵	۱۵	هاتک	هاتک
۴۰۳	۱۵	سکانه	سکانه	۴۲۰	۱۰	تصانیف	تصانیف
۴۰۴	۲	خارخار	خارخار	۴۲۲	۹	جلیله	جلیله
۱	۱	مکن	مکن	۴۲۴	۲	زنگین	زنگین
۵	۹	آور	آور	۴	۴	او	او
۱۰	۱۰	شنیدیم	شنیدیم	۴۲۸	۱	شد	شد
۴۰۵	۸	صاحب	صاحب	۴۳۵	۱۱	باصحیح	باصحیح
۴۰۶	۴	ضعف	ضعف	۴۳۸	۴	نماید	نماید
۴۰۷	۱	امروزه	امروزه				
۱۳	۱۳	دواد	دواد				
۱۱	۱۱	شاه	شاه				

فهرست کتب و مؤلفان



7515